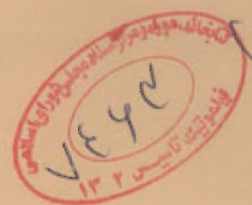


تذکره کبریا

۱۳۰۵۲
۲۵۴



قل الا نعمة الجبار اسحق بكفك من جبار
وبیشتر از روزگار اسلام حکما و علما سفر گفته اند اما آنچه حالا

معده تذکره ششم

۸ اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب
۷ و تقالی ایشان را درین باب حظی و آنست و هدایتی
۶ و از اتمام بلاغت اعراب را در فن شعر و مهارتی
۵ اصطلاحات شعر را فضلا ی عرب مدقن ساخته
۴ بدایع و محاسن و معایب فن شعر جمع کرده اعراب
۳ قسم تابع عرب اندیچه الجمله چون این مختصر یاد
۲ عجم است درین کتاب از ایراد و ذکر شعرای عرب
۱ مستغور بود و شعرای عرب زیاده از آنست که این تذکره
آن تواند آورد اما یکبار نیز از آن دو کدشتن نقد
نموده از روی انجمن بزرگ کرده کس از اکابر شعر
مؤیدیم بر لحای از شعر که مقرر بپیدا فرزد
ابن الرومی متبئی ابوالعلاء مغزی حریبی ابوال



تذکره کبریا
۱۳۲

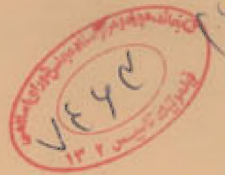


۳
۱۶
۴۴۶

تذکره شرفیه

۱۳۰۵۲

۲۵۴



تقریر الانحیة للمبارک السیاح - بکتاب من حیثان الحلد
و بیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شریکته اند اما آنچه حاله مشهور است شایان شریک

در تذکره شعرای عرب

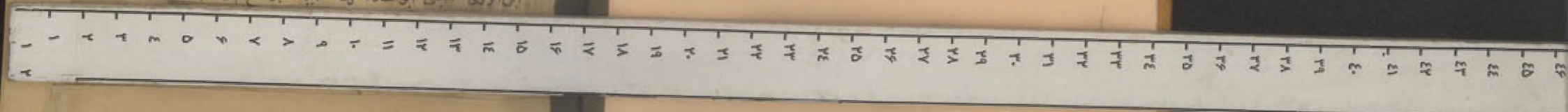
اشتیاء و مبت در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب است و این در تبارک
و تعالی ایشان را در بین باب حظی و آنکه و هدایتی شافی کوامت و بوده
و از اقسام بلاغت اعراب را در فن شعر و مهارتی کامل است و اکثر
اصطلاحات شعر را مضلای عرب بدون ساختن اند و صنایع و
بایع و محاسن و معایب فن شعر جمع کرده اعراب است و اصل عجم درین
فن شایع عرب اند و فی الجمله چون این مختصر تا بیغ و تذکره شعرای
عجم است و درین کتاب از ایراد و ذکر شعرای عرب زیاده قایم
نموده و بود و شعرای عرب زیاده از آنست که این کتاب تحمل تذکره
آن توان آورد و اما یکبار و نیز از آن دو گذشتن نقصان این کتابی
مقدور از روی ایچران بد کرده و کس از اکابر شعرای عرب اختصار
نمودیم بر نحای **در تذکره** لیلید فزودق و عیل خضایی
این الودی مقبلی ابو العلاء معری حریری ابو الفتح بیسی کبیری

در تذکره

۱۳۳



۳۱
۴۴۹



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذنبوا بحالكم بذكر على
 ابن ابوطالب هر چند نسبت شعر حضرت ولایت نباه کردن محض
 بی ادبی است اما چون آنحضرت را بدین فن القاتی بوده و دیوان
 مبارک آنحضرت متعارف و مشهور است مشتمل بر مضامید و جود
 و مناجات و معارف و حقایق حق لغز و معما و مطایبات جهت
 یقین و تبرک از اشعار آنحضرت که آن جوهر دیت مأخوذ از معدن
 ولایت و قطعه و لغزی درین مختصر ابرار میشود و زیاده ازین
 حد ادب نیست و هر بیان توان کرد از فضیلت حضرت که منشا و منبع
 جمیع حقایق و علوم است و از هر نقطه اسم مبارک حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم اخراج میشود و در تنق ممتد الاخذ و عد موسی مرتین
 وضع اصل الطبایع تحت دین . و مکه خان شطرنج فخرها
 و ادراجها خلل الدرحین . هذا اسم من یهوی و یقلی
 و قلب جمیع من فی المناقین . **وقال فی مقطعات**
 رضیت بما مسم الله یله . و فوضت امری الی خالقی
 لتد احسن الله فی ما یفیه . کذلک یحسن فی ما یفیه

و ایضا **الحمد لله** رضیت ما قسمت الجبار فینا
 لنا علم و للاعداء مال . فان المال فیفی عن قریب
 فان العلم باقی لا یزال ذکر امام الشیر البیدین اسود
 الباس علی محمد الله علیه از اکابر شعر و صفای عرب بوده و
 همگان بر تقدیم او درین فن معترف و پیشتر از مبعث
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شعر را در رسم جنان بوده که
 جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار او میخندید لبید این
 قضیه را که مطلعش اینست **الاکل شیء ما خل الله باطل**
و کل فیم لا محالة ناسیل . از در خانه کعبه شرفها الله بیا و
 و مدتی او میخندید بود که کسی را از فضلا عرب بحال جواب آن قضیه
 بنود چون آیات سوره اقرأ و قول کرد حضرت رسالت علیه السلام
 فرمود تا آیات اقرأ را مقابل قضیه لبید بیا و میخندید لبید را جرس شد
 و آیات سوره اقرأ قراءت نمود و معترف شد که این سخن مخلوق
 نیست بلکه سخن خالق است و فی الحال انجا اهلیت برانمود و بدین ۲
 مشرف شد و در حلقه اصحاب رسول منتظم و مندرج گشت حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم او را نخستین وصله فرموده کاپی او را
 بر جواب بجو شرای کفایت در حضرت داده و او امرام العقیس را بجو
 کند که بیشوای شرای مشرکانت و امام الهمام محمد بن ادیس
 الشافی فرماید و فی الله عنه **و لولا الشعر للعماء یدری**
لکنت الیوم اسقمر من لیس فی ذکر ابوالمیاس فرزدق بن همام
بن عمرو الخدی مع الله علیه اذکما برتا بعین و از فضلای
 عربیت و دیوان او را در حجاز و عراق کرای میدادند و شهرت
 تمام داد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است **نقلست**
 نقلست که سالی عبدالمملک بن مروان حج و امام علی بن العابدین
 علیه السلام نیز در آن سال حج آمده بودند و طواف عبدالمملک دید
 که مردم بر شخصی سلام و کرام میکنند و چون طواف می نمایند
 راه خالی میکند و کوجه میدهند عبدالمملک پرسید که این چه کس است
 که مردم او را برین نهج تقطیم میکنند فرزدق حاضر بود و در بدنه **قصیده**
 در منقبت امام و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این آیات از
 جمله آن قصیده است **نه فرمایند هذا الذی اعترف بالحق و طانه**

والبیت ترفه الحل و الحدم • هذا ابن فاطمه وان كنت جاهله
 ختله انبیاء الله قد حسم • فلیس قولك من هذا بصا یر
 العرب یعرف انکرت و الحجم • موه منان بر فرزدق آفرین کرد
 و عبدالمملک بر و شغیر شد و او را محبوب ساحت و ناصر الملک
 زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبدالمملک و لید بر
 عبدالمملک به اطلاق او اشارت کرد **ذکر افضی القصید عیسی بن**
العلی الخراعی موه الله مرته فضلی و بلا عتی زیاد و وصف شته
 و متکم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روز کار هارون الرشید
 از دیار عرب بغداد آمد و هارون او را محترم داشتی و همراه
 حضرت امام الحسن و الحسن علی ابن موسی الرضی علیه التحیه و الثنا
 بجزاسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجا و
 اینس بودند و ایحی بن راهویه الخطی مهار شتر می کشید و در آن
 سفر در عیال امام را بنواد و امثال و اشعار مستطی میکرد آیند و
 رامرثیه است در حق امام موسی کاظم علیه السلام بشی آن مرثیه
 را پیش امام رضا میخواند چون بدین بیت رسید که

معتبر بعباد لنفس زکّیة . تضمین الرحمن للعرفان
 امام من بود که یک بیت دیگر من کرم بدین مصیّد الحاق کن تا قصید
 نو درست شود و این بیت را امام فی البدیّه فرمود **شعر**
 و مبر بطوس یا لها مصیبة . نو قد الاحشاء منه الحرقان
 دعیل گفت یا امام این بنی و کشت انکینست و این مبر که خواهد
 بود امام من بود که آن مبر مست و دیر نباشد که در طوس مبر
 مقصد شیعه احباده عظام من شود دعیل بک بیت و امام نیز در ک
 شد و دعیل صاحب دیوانست مشغل بر لطایف و قصاید و دیوان او
 مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ
 کوثر است اشعار او را در تاریخ خود بایرادی آورد و ذکر ملک الشعراء
 و سلطان الفضل ابن الرومی رحمة الله و او را ادیب ترک نیز گویند و
 فاضل و ضمیم و دانشمند بوده و موطن او شام است و در دوحی بود
 و دیوان اشعار او در دیار عرب مشهور است و شیخ رئیس ابو
 سینا علی الله درجه معتقد او بوده و بر بعضی از اشعار مشکله
 او شرح نوشته قال ادیب التزک . اذا ما اکلنا بقله و کبیر

و متاعه نوره . جبر من شش . تننا امیر المومنین مکاننا
 بتلك التلايا والعراش المنقش ذکر ملک الشعراء و المبلغاء متنبی
 اعلى الله درجه کنت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله
 حملان بوده است و طایفه شفاست مضی و بلاغی زیاده از تصور
 داشته رشید و طواط علیه الرحمة مبعث مایه که در اقتباس و
 معارف و ممانت جمیع شفاى اسلامیه متنبی اند و دیوان او در
 عرب و عجم مشهور گشته و اکابر و فضلا دیوان او را عزیز میدانند
 و او را مدایح آل حملان که سلاطین دیار بکر بوده اند بسیار ست
 و از ایشان صلات کرمانایه بسیار ریافته و عظیم القدر بوده است
 گویند که ابو المظفر بن یاقوت بیشتر از حکومت دیلمه حاکم اصفهان
 و فارس بود و او مردی دزد و دون بوده و اصلی کرم نداشته
 متنبی در مدح او قصیده گفت و از وصلة جنان که میخواست نیافت و
 ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه درازند و از جامع اصفهان
 بیرون آمد متنبی در بحر او این قطعه بدیعه افشامود **سده در قایله**
 لا یشر الزل بان یکتبی . من الغنى تاجا و دینا حبا

وصل بخی مدد من نشسته . یلبه الدیاج والتاجا
 ذکر امام الکلام ابو العلاء بن سلیمان المعری زمانه و
 معرّه انجمله بلاد شام است در جوار حمص و ابو العلاء از انجالت
 فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان بصایف
 است و دیوان او در دیار عرب عظیم مشهور است و او را ابن المومنین
 القائم با مرآت الله العباسی اعزاز نمودی و مرثی او بودی و در کمال
 خاندان عباس ابو العلاء را قضای دست حکایت کنند که ابو سعید
 رستی شاکر دابو العلاء بوده و ابو سعید از اعیان و اکابر فضلا
 و شعراست و در نهایت حال نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان
 سبب گویند و هرگاه ابو العلاء مدحی حجت خلیفه انبیا کبردی
 ابو سعید رستی قلم او شده او را پیش خلیفه آوردی و در المظالمه
 را در و از صاحبان بلند بودی که علم داذان علم خم ناکرده بداجضا
 در آوردندی که در خم شدن علم بقال بد می نمود و هرگاه ابو سعید
 رستی ابو العلاء را بدر و از ره رسانیدی کفنی ایها الاستاد و تاه شو
 و ابو العلاء بخت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدند

و ابو العلاء کفنی احسنت ز می شاگرد خلت و معری این قطعه در
 نابینایی و نکوشش اهل رود کار خود که بد **الله** **ذکر** **قال**
 ابو العلاء بن سلیمان . عما ک قد اولا ک احکاما
 الیک لو اصبرت هذا النور . لم یر انسانا استانا
وقال . الا انما الدنيا ابتاء واحد
 وهذا اللیالی کما اخوات . فلا تطلبین من عندیوم ولیله
 خلاف الذی ومرت به السّوات . **ایضا**
 من راعه سبب او هاله عجب . فلی ثانون جلالا اری عجبا
 الذی ک الدهر و الا یام ولعه . والناس ک الناس و الدنیا مغلطیا
ذکر **المجلد** **الکلام** **ابو العلاء** **الحری** **بن** **محمّد** **بن** **الله** **مضجع**
 و گفته اند کنیت او ابو منصور و نام او حسن است و بصیرت اما در
 مبتدای بودی مریدی ذو فنون بوده در انواع علوم مشارالیه است
 تخصیص در علم معانی و بدیع و شعر که درین علوم سرآمد رود کار خود
 بوده و او را در علم معانی بیان بصایف مرعوبیت و برزگواری
 او را کتاب مقامات کواهی دهنده است **حکایت** کنند که جریری

کتاب مقامات را تصنیف کرد و پیش مقتدر خلیفه برود و خلیفه
 او را نواز شها نمود و او را آء الثقل داشتی و پوسته محاسن خود را
 کندی و اقربا و فرزندان او را بیا او را از آن منع کردند و باغی
 که دست او را در حیطه دوختندی و دوزی خلیفه گفت که اگر
 حکومت و لا یتقی حفا می پیش ما مبدول شود حریری گفت یا
 امیر المومنین مرا بر محاسن من امیری و حکومت ده تا مرا بر پیش
 من فرزندان و اقربا حاکم دانندی مرا بر پیش خویش باز گذارند خلیفه
 این لطیفه او را پسند فرمود و او را مراعات و اکرام نمود و او را ^{قطعه} داشت
 گفت من الدین بقوت و شمله . و شربة ماء کوز ما منکر
 فقل لی الدین اعز من اردم . و لولم یحلوا من البعدا نظیر
ذکر شیخ الحلیل ابو الفتح البسی رحمه الله علیه
 از اکابر و فضلاء روزگار است و در زمان دولت سلطان محمود بن
 بکتکین بوده و دلسائین است اشعار فارسی را بغایت مصنوع
 و مبتنی میگوید و ابیاء اشعار او در حبریة شقراء فارسی زبانان
 خواص آمد و او را است قصیده که فارسی است این قصیده که مطلعش است

زیاده المرنه الدیناه نقصانا و ریحہ غیر محض الحیز حشران
 و این قصیده قریب هشتاد بیت غزلیست مجموع معارف و زهدیات
 و ترک دنیا و ملک الشعراء بدرالدین جاجرمی نقدانده بفرزانه
 این قصیده را ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه بجایا محض خواص آمد
 و قال **ایضا** نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا
 کسب الکرام بالاحیان و الخود . و انفقوا بیکم و الحمر فی شرف
 لا ینتفی باختلاف البیض و السود . هدی دحایر محمود قدانتهت
 و لا انتهاب لباقی ذکر محمود . و شیخ ابو الفتح را اشعار مختار
 بسیار است و در میان مردم شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب
 دیوان او را معتقد اند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است
 و ملک الفضلا ملک عماد روزنی در تاریخ رحلت او گوید علیه رحمة
 واسع **نظ** شیخ عالی قد رحمد الدین ابو الفتح آنکه بود
 مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام جارسد با پی جوان تاریخ احمد در گذشت
 درمه شوال رحلت کرد تا دار السلام **ذکر خیر الفضل المعین الدین**
عبد الکرم الطنظری ^{فیه} از اکابر علمای بوده و در روزگار شمس

الکفاهه حاجه نظام الملك و در مدرسه نظامیه بغداد مدرّس بوده
 لاشک فن شعر از ادنی سرات او است و او را اشعار عزیزی بسیار
 مشتمل بر صنایع و بدایع از انجمله قضیه ترجیع میگوید در مطلع
 حاجه نظام الملك بحالسن و ذوق فیتین و بیلیاد صنایع در آن
 قضیه بکار برده ختمه تذکره اعراب فی ذکر
 سعید الدین ابویضاحمد بن عبدالرزاق الطنطریانی علیه الرحمه
 طبقات سفینکانه
 در تذکره شرای عجم نورالله بن مریم و زید دجانی هم
 حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگرد و
 قومی و زبانی و لغتی و زبانی بدیبا آید شامد هر فریفته عربیست و لیک
 نیست معلوم که کاه و سر کیش دارا بود طوفانات و حادثات و انقلاب
 و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا
 بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا را
 ندیده اما در افواه افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر گفت
 بهرام گور بوده و سبب آن بود که او را محبوبه بود که میرا دل آرام

جنگی میگفته اند و آن منظومه ظریفه و نکته دان و راست طبع و
 موزون حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال و دیت
 ای نرس تا پا جو چشم خویش غیر می می تواند بود چند بر حسن در یکا آید
 و بهرام بهزار دل نه آرام بر آن کل اندام دل آرام عاشق دار
 و حسته و دل افکار بود و آن سر و خرامان را همراه بهماشا و
 شکارگاه بردی و دوستگانی کامرانی و عشرت با او بهم خورد
 روزی بهرام مجسته فرجام بخشود دل آرام دل آرام در پیشه
 بشیری در او یخت و آن شیرداد و کوش گرفته بهرم بیت و از
 غایت تقاضای زبان دلاوری بر زبان بهرام کدشت که ع
 منم آن سیردمان و منم آن شیر بله و هر سخنی که از بهرام واقع شد
 دل آرام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن من جبه
 داری دل آرام مناسب آن بگفت ع نام بهرام ترا و پدرت بوجبه
 بادشاه و پدر این کلام میذوق موافق افتاد و حکما این سخن را بیان
 کرد و در نظم نیمه بیدار کردند فاما از این بیت زیاده نکفتند
ابوطاهر خاقانی نیمه گفت که بهر دعضد و اللذه دلی هنوز و قفس

سپهرین که بنواحی خاقانین است بالکل ویران شده بود و در کتابه
آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسیه ^{نوشته} ^{فارسی} ^{نوشته}
هش برابیکهان نوشته بدی . جهان را بدیدار نوشته بدی
بس برین نقد بر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز
میکفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاد و آن
قوم مبارک بدین و ظاهر کرد ^{از} شریعت میگوشتند و راه
و رسم عجم را می بوشیدند اندی شاید که منع شعر نیز کرده باشند
و یا از جهت فقرات شعر محجول شده باشد و در زمان نبوآیه
و خلفاء عباس خود حکام این دیار اعراب بوده اند و شعر و انشا
و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در شیر الملوك
حکایت ^{کند} که از زمان خلفای راشدین رضوان الله ^{علیهم}
اجتعیق تا بوقت سلطان محمود غزنوی تا نون و دفا بر و امثله
و مناسیر از درگاه سلاطین بعینه می نوشتند و به فارسیه از
درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت
عمیدالملک ابو نصر کندی رسید که او وزیر الب ارسلان بن

جعفر بیگ سجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را
بر طرف ساختند و احکام و امثله از دو این سلاطین بفارسیه
نوشتند و نیز ^{حکایت} کنند که امیر عبدالله بن طاهر که
بروزگار خلفاء عباسیه امیر خراسان بود روزی در پیشاب بود
نشسته بود شخصی کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد پرسید که
این چه کتابت گفت این قصه و املق و عذر است و خوب حکایتی
است که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که
ما مردم قرآن خوانیم و بعین از قرآن و حدیث پیغمبر ما را ازین
نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف معانی است و پیش ما
مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کردند
در قلمرو او هر جا از ضایف عجم و مقال کتابی باشد جمله ^{سوزند}
و ازین جهت تا در روزگار آل سامان اسفا و عجم را ندیده اند و اگر
احیاناً نیز شعریه گفته باشند مدول نکرده اند ^{حکایت}
کنند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که خلفاء
بنی عباس خدوچ کرد او بود سبزی داشت کوچک و او را بغایت

دوست میداشت روز عید آن کودک با کودکان جوزی می کاخ
 امیر بزرگور رسید و به تماشای فرزندان ساعی با استاد فرزندان
 چون بینداخت و وقت جوز بکافتاد و یکی پروان جست امیر
 زاده نا امید شد پس از لحظه آن چون نیز بر سیل جمع القهقرا
 بجانب کو غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج
 زبانش گذشت که **ع** غلطان غلطان همی دو دتالب کو **ع** یعقوبدا
 این کلام بمذاق خوش آمدند ما و وزاد احوال کرد گفتند که این از
 جنس شعرست و **ابو دلف و بنت الکعب** با تفاق بتقطیع و تحقیق
 مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرع دیگر
 بتحقیق و بتقطیع موافق این برین مصرع افرو دند و یک بیت دیگر
 موافق آن ضم ساختند و دویتی نام کردند و چند گاه دویتی پی
 گفتند تا فضلا لفظ دویتی را نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع
 است رباعی نیز میشود گفتن و چند گاه احوالی فضایل رباعی مشغول
 بودند و خوش خوش با صنایع سخن وری مشغول شدند **ع**
 کل بود بسبزه نیز آراسته شد **ع** اما بروز کار آل سامان شرفدار

رونی یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قتل از وی شاعری
 که صاحب دیوان باشد شنودیم پس واجب بود که ابتدا از استاد
 رودکی نمایم **ذکر مستطاب الطایفه رودکی رحمه الله علیه**
 استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس
 نصر بن احمد بوده وجه تخلص به رودکی گویند بدان جهت است که
 رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظم بوده و بر بطور نیکو نواختن
 و بعضی گویند که رودکی موصی است از اعمال بخارا و رودکی از **الطائفة**
 فی الجملة طبعی کیم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان
 شعرست و کتاب کلیله و دمنه را در قیاس نظم آورده و امیر نصر
 را در حق او صلوات گویند که بود چنانکه استاد عنصری شرح آن
 اعظام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در نایب گویند
 آرد که امیر نصر بن احمد را چون ممالک خراسان مسلم شد و بهادر
 الملک همراه رسید باد شمال و هوای حینت مثال باعتدال آن شهر
 امیر را ملایم طبع افتاد و بهار سرخس و تموز کو همدار باد عیسر
 و خزان بر نعمت حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر را دارالملک بخارا

از خاطر محو شد اسرای دولت وادکان حضرت سلطنت را چون وطن
و مسکن و صبیاع و عتقا و از قدیم الایام در بخارا بود از نکست امیر در
هراده ملول شدند و هیچ حیل و تدبیر را نمیگرد استقامت استاد
دودکی بردند تا امیر را در مجلس امن بر عنایت بخارا حاضر بکنند
و مالی عظیم استاد را قبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب
ذکر نعیم بخارا و موی آن ملک جنت آسا بر زبان گذشت استاد
دودکی در بسوی این ایات نظم کرده عرض کرد **حکایت بحال**
بوی جوی مولیان آید مسمی . باید یار مهربان آید مسمی
ای نثار ایشاد باش و شاد دمی . میر روزی شادمان آید مسمی
دیک آمو باد در شیت های آب . خنک مانا نامیان آید مسمی
میر ماصت و بخارا آسمان . ماه سوه آسمان آید مسمی
میر سوست و بخارا بوستان . سرو سوی بوستان آید مسمی
این قصیده است طویل و اثر و مجموع ایات آنرا این کتاب تحمیل
نی آرد گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر بلا می افشا که موزه در
پای ناکرده سوار شد و غرمت بخارا نمود عقلا را این حالت بخاطر

عجب می نماید که این نظم نیست شاده و از صنایع و بدایع و متانت عاری
چه اگر درین روزگار سخن و دی مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا
عرض کند مستوجب الکار و تمکین شود اما همیشه بد که چون
استاد را در آواز و تأدیر و موسیقی و قوسه تمام بوده قوی و تصنیفی ساخته
باشد و با آنکه افغان و سا از این شعرا عرض کرده و در مجلس
قبول افتاده باشد قصه استاد را الکار نشاید کرد و بجز در این سخن
بلک او را در فنون علوم و فضایل و قوسه و از اتمام فن شعر باید
و مشغولی را نگو میگوید و استاد دودکی عظیم الشان و مقبول خاطر
و عام بوده ملک که چون دودکی در گذشت دوستی علام هندی
و ترک که ترک که داشت قیاس احوال دیگر این توان کرد و او را ستایش **نظم**
دود او عسرا که مراد و روزگار . بی آلت سلاح بر در راه کاروان
چون دولتی بود در محنتی فرود . بی کردن ای شکست نبودت کرده و آن
اما امیر و فی ابوالقوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان
بادشاهی عادی حسن منهن پرور بوده ماوراءالنهر و خراسان را
مستخلص سلطنت و سی سال بعد له داده نشر آید و فقر عادی

روزگار گذرانند و آئین بدست غلامان خود سیادت شهادت استعداد
 یافت و استاد عنصری در بغداد سلاطین آن خاندان مبارک گویند
 نه کس بودند ز آل سامان مذکور . . . دایم بامارت خزان مشهور
 اسماعیلی و احمدی و نصری . . . دویج و دو عبد الملک و دو منصور
 ذکر است از اعضای آل رازی علیهم السلام از اکا بر شریعت
 در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین بوده و از ولایت ری بفرم
 خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای دارالملک میثاق
 و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده افشا کرد که مطلع آن
 قصیده اینست **در در قاسم** اگر مراد نجاه اندر دست و جاهد بهال
 مرا به چن که به پی حبال را بکمال . . . من آنکس که بمن تا خشر خن کند
 هر آنکه بر سر یک بیت بر تو قیال . . . و درین قصیده اعتراف است که
 سلطان عضای بری را سله آن اعزازی هفت بدو در زنجیر شده که از
 جهاد ده هزار دهم ملو بوده و ابیت آن افراق
 صواب کرد که بیدایگر دهر و جهال . . . بیکانه ایزد داری بی نظیر و حال
 و عضای بری را قدرت و قوت کامل در حق شاعری صفت حصن صناد

صفت اعزازی و اشتقاق و شعرا و در دو صفت مسلم میبارند
 اما مادر و صاحب سلطان یحیی الدوله ابو القاسم محمود انار الله به
 از آفتاب روشن برت باد شاهی بوده موفق بوقیق بزدانی عدلی
 شامل و فضلی کامل داشته علما را مؤثر داشتی و با افترا و صلحا و زها
 در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم مجبور نام شریفش عاقبت
 او محمود است در تاج الفتح چنین آورده اند که چون سلطان محمود
 مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را دوق آن شد که
 از دار الخلافه بایستی معین مشرف گردانند امام ابو منصور ریشالی
 بر سالت جهت معین لقب بکار الخلافه فرستاد و امام قریب بکمال
 بجهت این در دار الخلافه بر د میگرد و میبند پیشد اخلاص
 امام این صورت را بفرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود
 با دشنا هیت برزگ منش و با شوکت و در اعلام دین میگوشت
 و چندین هزار تنکده بسی او مشاهده شده و چندین هزاران گنادر
 بخا دیل مشرف اسلام مشرف شده اند شاید چنین باد شاهی مجاهد
 خاندانی دین داد و از بیتی محرم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد

که این شخص بنده زاده است اورا لقبی از القاب سلاطین بگویند
توان داد و اگر مصایقه کنیم سر دیت بزرگ و بر شوکت مبادا که
نصرتی و عصیان او در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشورت
کرده اتفاق کردند که اورا لقبی نباید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته
باشد و نوشتند که سلطان بین الدوله ولی امیرالمومنین و ولی
در لغت هم دوست را گفته اند و معین و مملوک را پس این کلمه هر هر دو
جانب شامل باشد چون مشورت در الخلافه بدین لقب صادر شد امام
ابو نصر کیفیت این لقب سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت
ذیر که و کیا است احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درهم
حضرت خلافت روان کرد و خلیفه نوشت که محمودی که مدت سی
سال بحرب کفار جهت تعظیم شرح خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم
روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک الف صد هزار درهم می خرد
خلیفه که شجره سروت و فتوت است اگر یک حرف صد هزار
درم نفروشد و مصایقه کند کالای مروتی باشد چون رسول سلطان
محمود در الخلافه رسید جهت خریدن یک حرف که الحاق القیاس

در لغت که ولی امیرالمومنین و ولی امیرالمومنین شود و مظنه طرف
دوم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیا است سلطان نجیب کرد و
به القاب والی سالها امثل و کما شیراز دار الخلافه در حق سلطان
صادر میشد و وفات سلطان محمود در شعور سنه عشرين و اربع
بود و نصرت و نه سال عمر یافت و بی وجهه سال سلطنت کرد
ذکر افعی المتکلمین و امام المقتدرین استیلا ایدی الطوقی فی الزمان و قد
او از جمله مقتدران شجرات طبع مستقیم داشته و زود و بی
شاکرد او است و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعراء خراسان
اسدی بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استغفار
خواست و پیریه و ضعف را بهانه ساختن حال دیوان او متعارف
پشت آید و مجموعها سخن او مسطور است و مناظرها را بجای نیکو
گفته و از نظر زکلام او معلوم میشود که سزای قاضی بوده و فردی
نادارای نظم شاهنامه اشارت میکرده وی گفته که این کار بدست تو
در دست سحرآمیز شد نقلست که چون فردی که از غریب فرار کرده
بطوس آمد و از طوس برستاد افتاد بعد از مدتی که از رستاد روطا افتاد

مراجعت کرده بوطن مالوف آمدند دان حسین حوی و فاقش نزد ملیش
 رسید اسد بی طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل دورسید و از نظم
 شاهنامه قلیلی مانده است می فرم که چون من رحلت کنم کسی را فوئان
 بناسد که با فی را بهیچ نظم در آورد استاد گفت که ای من زنده عین
 مباش که اگر حیات باشد من بعد از تو این شغل را بتمام رسانم فردو
 گفت ای استاد تو پیری مشکلی که بدست تو این کار بر آید اسدی گفت
 انشاء الله شود و از پیش فردو بی پروا شدن شد و آن شب و آن روز
 تا نماز دیگر چهار هزار بیت شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال
 حیوة بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد
 آفرین کرد و آن نظم از اول استیلا و عربیت بر عجم در آخر شاهنامه
 و آمدن صغیر بن شقیه بر سالت نزد جرد شهریار و حرب
 سعد بن وقاص بیلوک عجم و حتم کتاب شاهنامه و فضلا بر استاد که
 اینجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده است ظاهر گرا
 بفزات معلومی توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را
 نوشتیم و درین روز کار اشعار کمتر میگوید قال اسدی فی مناظره

شتوان حجت گفتار است و روز بهم
 هر دو را خواست جدال از سید شفیق
 گفت شفیق شب از روز قوی ز آمدن ناگه
 نزدین دان ز بر شده و وز عابدیون
 قوم را سوی مناجات پیش برد حکیم
 هر چه سخن شب کرد و محمد بدین
 هر دو باشد می روز بفرقان شد
 شریف شمس و روز نماینده عیون
 هفت روز و ز اوقات که خفت نیاز
 نم آن شاه که ختم زمیشت ایوان خراج
 آسمان از تو بود مجوی کی فرشت بود
 مر و سال عرب را عدد از ماه است
 بروج ماه من آمارد دستت بدید
 راه خورشید تو چند آنکه بسالی برید
 روزگار است بشیند شد آشفته و
 سرکدشتی که ز دل دور کند سنت
 در میان فتافران سخن از مدحت تو
 روز را باز شب کرد خدایند قدیم
 ساجد و عابدی است ازون قلندر
 هم شب گشت جدا لوط پیدا و ستم
 سوی معراج پیش رفت هم از بیت حرم
 بقدر از ماه هزار است زین فضل و شیم
 ناچار است شب و روز فرایده الم
 وز تمام همه شب فخر جی بوده ام
 مد سپرد او و هم الخیم سیتار خدم
 از من آراسته بر مثل یکی باغ ادم
 بن بر ماه منست از بر جبریل دم
 بر رخ و جهر خورشید تو آنا و ستم
 کم بمای برود ماه من از کف و ز کم
 خاشی کنجه در آبی بجو تا حیکم

روز را عیب بطونه که کاین دهرش	دو روز پیش ز شب که دستانش
روزه خلق که دارند بر و دست همه	بحرم حج بروست هم از و بحرم
عید و آدینه و فرخ عره عاشورا	همه روز است جوینی بهم از غلام
روز خواص بود بر خاسته خلق طهر	روز بد نیز وجود همه مردم زعم
تو با شوق بر ریخی و بر اطفال عیب	در تن دیو دلی بر دل چار و حرم
بوم و خفاش مرغ و سپیدی و دو	دو دیو با شست خیل کز اهل نعم
من با اصل از خون جگر تو جبین زلال	مر جو تا بان جویانم تو جوان یکم
دوی آفاق زمین خوب نماید ز تو شین	دیو خلق زمین نور فراید ز تو غم
مر مرا کونه اسلام ترا کونه کفر	مر مرا جامه شاد صیت ترا جامه غم
تو بجز از حبشی غم خجین از چه کنی	حبشی را من سد حسن اگر مستم
سبه و جیل لحقم تو چه باشد که باک	بکرمین ند جو خورشید من افراخت علم
چه زیان کست بنویش زمین و آسمان	دوبی بینم از پیش همه است اهم
خلق الموت بجز آن که جیهو از بلیق	به ز موت بهر حال حیوة آخرم
کز ماه تو شاسنده و سال عرب	را آقا بمن دانند صد سال عجم
کجه روز آید جو رسیدم او به و	کجه روز آید دیارم او به ز درم

ماه تو از من جو رسید من افراید	و بی خدمت خورشید کند شب تخم
کون جو رسید بکسر و دوا و یکاوی	یک جیوه که سبکت هدا ز شاه قلم
از فریضه سه نماز است بر و زود و شب	زان نماز تو کم آید که زمین مستی کم
در بقول بنوی راضی و خواهی که بود	در بیان حکم کن عدل و خداوند حکم
یا بسند آربکنا و شنه عادل را د	یا رضاده بن میسر لوز را کان کرم
را دبو نصر خلیل احمد کن نصرت و جد	اخر جاه و حلال است و سر یکم و غم

ذکر طبع الکلام استاد ابو الفرج السجری رحمه الله علیه

استاد ابو الفرج در زمان حکومت ابو علی سیجونی ظهور یافته و طبع آن خاندانست مردی بقایت محشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیجونی انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم بغیرت العیف دارد و ملک الشعر عنصری شاکره او است و سنیانی اصلست و در بعضی محبوسها او را قنوی بین نوشته اند و بعد از ابو الفرج طحی بین بوده اما الفضل المقتدم دیوان او سقا رف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدیم و اکابر در وسایل خود اشعار استاد ابو الفرج را

باستنادهای آورنده و این قطعه مروی است **بسم الله الرحمن الرحیم**
 عنقای مغرب درین دور خنجره **خامن** از برای محنت و غم زاد آدی
 چند اند که در عالم مصیبت بر آیدیم **مخواره** آدم آمد و چپ از آدی
 هر کس بعد از خنجره **مخواره** کس را نداده اند بر امت مسلمی
و حکایت آورده اند که امیر علی سیجی پیش از آنکه بگویند آن
 بختکین از قبل سلاطین ساسانیه حاکم خراسان بوده و چون اینها
 الدین بختکین **مخواره** مستولی شد میان آل سیجی و آل بختکین
 منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی
 بر دست سلطان محمود کوفتار شد و پادشاهی خراسان با استقلال و
 اعتقاد بیکد نصرت سلطان محمود افتاد و آل سیجی با استاد ابو الفرج را
 میسر بوده اند که بجو آل بختکین میگفتند و در عقارت نسب ایشان
 اشعار داد و چون آل سیجی متامل شدند و سلطنت خراسان بر آل
 بختکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم بود
 خواست تا او را عقوبت فرماید و هلاک سازد او و در خفته استقامت
 با استاد عضری بود و عضری شفیق شده جریمه او را از سلطان درخوا

سلطان از جریمه او در گذشت و او را با اموال و بجهات با استاد عضری
 بخشید و استاد عضری اموال کرمانیه را با استعداد ابو الفرج بعلم
 آورد و در وی حقوق استادی و سعادت نصیبی اموال را با ابو الفرج
 بخشید و استاد ابو الفرج عضری را دعا کرد و در مدح شاکر کد قضایا **داد**
در کمال **الصلوات علی جمیع شاکرین** که این را آورده است
 منی بجهت در زمان دولت سلطان محمود عنقوی بوده و از ولایت
 بختک اما در عنقین بودی و او را از مشایخ حضرت سلطان محمود
 سرور اند شاعر بلام کوبه سیمین سخن است و او شاکر استاد ابو
 الفرج بجهت و از اقربان ملک الکلام عضری بوده و اشعار او بملک
 طبع فصاحت و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است
 بغایت محمول و صاحب مال بوده و به شصت کله از آن مشهور شده است
 و مجموع این اسوال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد
 عضری اشعار او را بسیار معتقد است و مرثیه او بوده و او را در مدح
 استاد عضری قصاید غزل است و از آن جمله قصیده میگوید و خطاب بشع
 میکند بر طربق العنق و تخلص بدیع استاد عضری می نماید و چند بیت

اذا ان قضیه وارد میگردد و اینست ایات آن قضیه

ای فاده بر میان فرق جان و جان	جسم ما زنده جان و جان تو زنده
کوبی کوب جراید کردی خرابی	و در عشق جراید کردی می بر خرابی
کوبی آدی ولی کن آسمان مستموم	عاشقی آدی ولی مست معشوقه کن
پیر من دور تر داری و پیر شدی	پیر من دور تر تو نشی می پیر من
گر پیری آتش اندر تو رسد زنده شو	چون شوی پیر رخ شتر کردی از گردن
تا می خندی می کنی و این پس نگو	هم تو معشوقه و هم تو عاشق بر شو
بشکونی تو بهار و پشیمانی می	بگری می دیدگان و باز خند می
تو سرامانی بعینه من برامانی	دشمن جز پیشم مرده و دوست ازین
جز پیشت سوزیم مرده و بر مراد تو	دوستان دانا احتیاج از ما و اذ
مرده و گریه مرده و درد و مرده و	مرده و سوزانم و مرده و درد و مرده
لجج من ددل مقام بر سر پادشاه	و لجه من بر سر پادشاه درد دارم
روی تو چون شنبلیله من شکفته	و این چون شنبلیله من شکفته
از فراق روی تو گشتم مدوی آفتاب	در فراق تو شب تا صبح شدستم بخفتن
من دگر باران جز در آن مردم ماضی	نه طلبکاری ز یکین نه وفا اندون

از دانه

از دانه نوری ای شمع یا زمین نوری

عفسک از من تو چه می توانی	عفسک از من تو چه می توانی
هر چو تبار و زدی توان ابرو	هر چو تبار و زدی توان ابرو
عنصر من و دلش عیب بی عشق و	عنصر من و دلش عیب بی عشق و
فضل او چون شرا و هم نازین و هم	فضل او چون شرا و هم نازین و هم
این حکیمان دگر یکفن و او بسپارد	این حکیمان دگر یکفن و او بسپارد
کر چه باشد چون صهییل اسب از دین	کر چه باشد چون صهییل اسب از دین
تا می نویسد تو ایاتش می نویسد	تا می نویسد تو ایاتش می نویسد

الحق این قضیه بر مشانت طبع و سخن وری او کوا و عدالت و السلام
 ذکر کلام الله عز وجل و اینست ایات آن قضیه
 ابو طالب بن خنرال دله و دیلمی بود و سخن می بین و طبعی قاصد داشت
 به زبان سخن وری می کند و فارسی و دیلمی و از هفت استان
 ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کنیم جهان بوده و منزه بتدار
 و خواجه نصیر الدین قاریابی راست در فضیلت خود و ستایش بسیار این
 در همان خانه تعلیم یافتا بشکر . تا زهر زایه عرضه دهم سینه داری
و این قطعه ستایه است از کمال حد کردن دور و زرو اهنست

دو روزی که قضا باشد ده روزی که قضا
دو روزی که قضا باشد ده روزی که قضا
از اکا بر استاد می کنند اما بکران و چند تن
برایان دیلی در مذمت که خدایه
عروسک بر جگر که بر جگر که
رید در پیش تو که نه نه نه نه نه نه
عراق عجم و دیلم همدان سال سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود
غزنوی تنازع بود و مادر محمدالدوله سیه دختر بود لیلی
صاحب اختیار ملکت بر سر بوده و چون محمد والدوله طفل بود سیه به
نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر محمدالدوله
باج و خراج طلب کرد و بد و نوشت که حق تعالی مرا بر گزید و تاج
اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاضی من نهاد و بیشتر اهل ایران و
هند مطیع و متقاد من شدند و تو نیز تو زنت دار و نه ساز قادی و کتاب
همایون من باشد و باج و خراج قبول کن و اگر نه ده هزار قیل بر آید
چون که بدیدار تو فرستم تا خاک دی را بجزین غل کنند سیه رسول را اگر

نقد و در جواب سلطان محمود سردی غازی و صاحب دولت است و اکثر
ایران زمین و هند و اسلام است اما تا شوم خزان الدوله در حیوة
بود مدت دوازده سال از تاختن و محضومت سلطان محمود اندیشاک
بودم و تا شوم بر حجت حق و اصل شده آن اندیشه از خاطر من محو
چرا که سلطان بادشاهی بر رک و صاحب نام و سر است لشکر بر سر بی زنی
خواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ
خواهم کرد و اگر طعن مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر
طعن را و با باشد مردم گویند که بر زنی را شکست و فتح نامهای عالم
حکونه نویسد چه سردی بود که زنی کم بود من می دادم که سلطان
سردی عاقل فاضل است و هر کجا قدم بر زمین گادی خواهد نمود و
من در غری این بازی آسوده ام و بر سباط کامرانی و رفاهیت نشسته
چون رسول سلطان محمود بنیام برین منوال رساید سلطان بر عقل
و یکاست سیده آفرین کرد و گفت مای خواستیم که شعیب با زیم
این را از دزد و پیش بوی از مردان زیاده است و ناسیده
زند و بود سلطان محمود قصد ملک خزان الدوله نکرد و ایلم

ذکر استاد الشرح اجماع النعمان القاسم الحنفی بن احمد الحنفی رحمه الله
 منابت برزگوار او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای سلطان محمود
 بوده و او را و زای طرز شاعری فضایل است و بعضی او را حکیم
 نوشته اند چنین گویند که در کتاب بین الدوله محمود انا و الله بر خانه
 عمواره چهارصد شاعر ستین ملازم بودند و پیشوا و مقدم
 طایفه شعر استاد عضری بوده و مکان بر شاگردی او مقرب و مقرب
 بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب شاعری بایزید می داده و پس
 مقامات و غزوات سلطان را بنیت نظم در آوردی و او را قصیده
 بطول قریب به یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب
 و فتح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود
 استاد عضری را مثال ملک الشعراء به قلم و خود را زانی داشت و حکم
 فرمود که در اطراف ممالک هر جا شاعری و خوشگویی باشد سخن خود بر
 استاد عرضه دارد تا استاد غث و سمین آن نسخ کرده در حضرت
 اعلیٰ معروض رساند و همه روز مجلس استاد و عضری شعر را مستعدی
 معین بوده و او را لایق و مایه عظیم برین جماعت جمع شده و فردوسی

در نظم شاهنامه چنین بلیغ میکند و آن حکایت بیا یکا و خود خواهد آمد
 و عضری گویند در صنعت سوال و جواب در حق امیر نصیر بن بیکین
 برادر سلطان محمود انا و الله بر خانه و اینست آن قصیده

هر سوالی که از آن بستم سیراب	دوش کردم بر اندام و جواب
کفتمش جز ثبت نشاید دید	گفت بیدایش بود مهتاب
کفتم از تو که پرده دارد مهر	گفت از تو که پرده دارد خواب
کفتم از شب خضاب روز مکن	گفت بروز و خون مکن تو خضاب
کفتم آن زلف تحت خوش بوبیت	گفت دیو که هست عین ناب
کفتم آتش بر آن رخ که فروخت	گفت آنکودل تو کرد کباب
کفتم از روی تو بنام روی	گفت کس روی نابد از میراب
کفتم اندام عذاب عشق توام	گفت عاشق نکو بود بهذاب
کفتم از حیث روی راحت من	گفت هر دم در روی حس و ساد
کفتم از حد مشرب مرا حین	گفت از جن بچین نیست مآب
کفتم آن میر نصیر اسیر دین	گفت آن مالک قلوب رقاب
کفتم او را که است و او نیست	گفت کافی ازو شد آداب

گفتم آگاهی از فضایل او
 گفتم از وی بپرس که کیست رسول
 گفتم او در زمانه بایست
 گفتم اندر جهان جوان و بدیده
 گفتم اندر گفتش جدا گوی تو
 گفتم اول نظر سالان شود
 گفتم آرا ده را بنی دین جیت
 گفتم از تیرا چه دانی باز
 گفتم آن تیغ جیت و دشمن چه
 گفتم از حکم او برون جای نیست
 گفتم اعدای او دروغ زنند
 گفتم آفاق را بد و بسند
 گفتم از جود او غنا بر کیست
 گفتم آن که همه شریقت است
 گفتم او ملک را کجا دارد

گفت پیرون شد از حد و حساب
 گفت نزدیک پس و دور شباب
 گفت بایسته تر عمر و شباب
 گفت فی و فخر آمده ام ز کتاب
 گفت در یابجای او جو سباب
 گفت پاسخ دهد بزر و شباب
 گفت جاه و جلالت و لیباب
 گفت صفتی صاعقه است و شهاب
 گفت این آتش است و آن سیباب
 گفت اگر هست ضایعت و خراب
 گفت همچون سیل کذاب
 گفت خود کس خطا دهد جواب
 گفت بر جامه یاف و بر ضرباب
 گفت داد ستش ایند و صاب
 گفت در بزین و در زکاب

گفتم از مدح او بیایم
 گفتم او را چه خوانم از ایند
 گفت عمر دراز و دولت شباب
 و از مقامات استاد بدین فذ و کفایت کنیم چه دیوان استا و عنصری
 قریب سی هزار بیت هست مجموع آن اشعار صنوع و معارف و حد
 و مشغولی و مقطعات و مولد استا و عنصری و لایست بلخت و سپک
 دار الملک غزنین و وفات استا و عنصری و در شهرت احدی و ثلاث
 و در عمارت در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود بوده است
 سلطان مسعود بن محمد بن محمود است و سلطان محمود بن محمود
 برادر دکت و پسر سلطان محمود بن این دو برادرستان است اما
 و سلطان محمود و پسریت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و
 مصافقات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند و محمد و سلطان
 مسعود از برادر القاسم کرد که او را در خطبه شریک سازد محمد
 ابا کرد و سلطان مسعود بن محمود است او لشکر بن ابل کشید و محمد مسعود
 را اسیر کرد و قتل رسانید و در ثانی الحال بود و بن مسعود بن عم
 خروج کرد و بمقاصد بدو و فرزندان را بکشت و جمع اقبال آل

سبکین بشام او را بر میداد شد و در آن حضومت آن لحوق خروج
کردند و عزاشان و عزای را سحر شاختند و سلطان مسعود بادشا
مردانه و بارای و تدبیر بود و **امام** تاجت کواخرا صدو میلش بکه باشد
ذکر استادی محمد بن محمد بن علی اصلا هرویست و ضایدرامین
و ملازم میگردید و از جمله شاگردان استاد هصری بوده و متواریه
ملازم و کاتب سلطان محمود بن سبکین بودی و دیوان عجمی متعارف
پشت اما سخن او در جمیع مفاصل و فضلاء مطرو و مذکور است
سده المریخی از شرب مدام و لاف مشرب توبه
وز عشق بنان سیم غنغب توبه . دل در دوس گناه و بر لب تو
دین توبه نادرست یارب توبه ذکر ابوالفتح میحیی بن سعد بن سلمان
جرجانی است و دیوان او در عراق محکم و طبرستان و دارالمملکین شرقی
عظیم داده و در زمان ابوالعالی صفی جهن بن قابوس بوده و مردی
اهل فضل بوده است اشعار عربی بسیار دارد و در اخذ عمرش بر یکی
مداحی شلاطین و اسرا بوده و مضامین توحید و معارف دارد مشفق
بر زهدایت و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند جنانکه

فلکی در سبقت خود و ذکر مسعود بن سعد میگوید
کواخرا طرز سخن و روشنی میگوید . چنان صد آفرین کردی دیوانی سعدی است
و میگوید سعدی استانی قطعه چون بدیدم بدیده خجسته یق
که جهان منزله قناست کفون . نادمردان نیست محضرا
روی در برقع قناست کفون . آسمان چون حریت نامصفت
پوره عشوه و دعاست کفون . دل نکارست همچو دانه هراک
دین این سبز آسیاست کفون . طبع چپاد من ز سبتر آرز
شکر بخوان در دست خوات کفون . روز عفت و قنانه توبه
نوش داردی صدق خوات کفون . وین زمان دیجهان بی سروین
مادح حضرت خداست کفون . محبت نونوای خوش ز خسته
بلبل باغ مصطفی است کفون . عزت جامه و قصه برین
چون فرون شد جز دیکت کفون . سرا سوده و زن آناه
بج کز بشم و بیه راست کفون . مدتی خدمت شنا کردم
نوبت خدمت دعاست کفون **اف** امیر شمس العالی قابوس
بن و شکیر و الی جرجان بوده و دارالمیز و طبرستان و کیلان و عالم و

عادل و فاضل بوده حکما و علما و اموق و دانشی و اشعار عریضه و
فارسی بسیار گفته است و حکیم شایبی راست و دین باب که این بیت
دلائل بر فضل قابوس سپکنداری بیست و هفت خوان لیک در جهنم جای
مهر قابوس و شکوه یاش . بیان او و مختار الدوله دیلی حضور متفاد
و مختار الدوله او را از جرجان اخراج کرد قابوس به نیشابور آمد و
التقا با میر ابو علی سیجوری آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن
منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور علما و زهاد و صلحا
با انعام و اوداد دادی و اوای مجلس داد و من وجه صرف کردی و
در مدت قربت از قاعده که در دارالملک خود داشت ذره کم نکردی
و بخا و زخمودی و امام ابو سهل مصلوکی که در آن حین اقصی القضاة
خراسان و بر سر آمده آن روز کار بوده در مدخل امیر قابوس مقابله
و مقابله داشت در جوار مختار الدوله و قاتل یافت بان قابوس و صد جرجان
و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و در آن حین بر دست خاکی
خود و سی فرزندانش منوچهر در قلعه جناشک که از اعمال مبطل
است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بوده که او مردی بغایت

شکست و بد خلق بوده و بسیار از کتا بر دست او هلاک شدند و او را در
دین حق خون حرمی تمام بوده عاقبت ارکان دولت از وی فقر شدند
و منوچهر را بر وی پیرون آوردند تا ویرا گرفت محبوس ساخت و
در انشاء مجلس هلاک او و ضادا و حکایت کنند که در وقتی که منوچهر
قابوس را گرفت به عبدالله جمانه بان سپرد تا او را در قلعه مایان
جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبدالله سوال کرد
که آخر شما را چه برین داشت که بر آنا و من جرات نمودید عبدالله
گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی از آن جهت ترا حبس کردیم
امیر قابوس گفت که خلافت اینست من مردم را کمتر کشته بدین بلا گرفتار
شدم اگر مردم بسیار کشتی اول ترا میکشتم و امروز بدین عاری بودست
تو گرفتار نیستی و شیخ رئیس ابو علی سینا معا صرا امیر قابوس
بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلا بخار بیت و پدر او ابو عبد
سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمند
بخارا مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت و در خوارزم هفت سال
درس گفت و از انجا بخار و عراق عجم افتاد و وزیر عماد الدوله

دلی شد و در خطه اسمهان مرغن اسهال و حج در گذشت و این قطعه
 در حق اوست - **حجة الحق ابو علی سینا** - در پنج آمد از عدم بی وجود
 در تصادم دجه کب علم - در تکتی کرد این جهان بدود
نکته **شاهنامه** **سهروردی** اکابر و فضلا متفق اند
 که شاعری در مدت روزگار اسلام از کثر عدم پای بمحموره وجود
 مثل فردوسی نهاده و الحق داد سخن وری وضاحت داده و شایسته
 عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پافضل بلال
 گذشته از شاعران و فضیلت روزگار هیچ آن بد را بارای جواب
 شاهنامه بنوده و این حالت از شاعران هیچیکس را مسلم نیست و این
 معنی هدایت خداییت در حق فردوسی **قال بعض الافاضل**
 که کمال در سخن فردوسی طوسی باشد - کافرم که هیچیکس از جمله و شایسته
 اول از بالای کسی بر زمین آمد سخن - او در کوشش گرفت و بر سر کوشش
 و جز در کبریاست همه بر **سهروردی** در شرفه تیغ برآید
 هر چند که کلامی و معنی - اوصاف قصیده و غزل را
 فردوسی و انوری و سعیدی - اوصاف آنست که مثل قصاید

انوری مضایق خاقانی و اقلان گرفت با نیکم کم و زیاده و پیش غزلیات
 شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواصه چش و خواصه بود و یکت زیاده
 اما مثل اوصاف و سخن کذا و یه فردوسی کدام فاضل سعدی گوید و کوا
 با شدی تواند بود که شخصی این سخن را مسلم دارد و گوید شیخ نظامی
 و درین باب بد بیضا است و درین سخن مضایق نیست و شیخ نظامی بزرگ
 بوده و سخن او بلند و مستین و بر معانی است اما اندوه اوصاف قافی
 و در هر دو شبیه کو سخن و مستین بوده حکم براسبقی در میان کو بیار
 گویند اسم فردوسی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است و در بعضی
 سخن این شرفشاه خلص میکند و از صاحب طوس بود و گویند آن
 قریه دزان است من اعیان طوس و بعضی گویند که سوری و بعضی
 که او را عسید خراسانی میگویند اند و در دستاق طوس کارین و
 چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر فردوسی بلجیان آن سرزمین
 بوده و وجه خلص و وجه خلص فردوسی آنست و المعهذ علی الراوی
 ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بر وجود و بیدادی میکرد
 شکایت عامل از طوس بفرستادن رفته مدتی بد رکاه سلطان محمود

نقل است که کمالی از افعیله
 و اسباب از این دست است
 و این را که از شاعران است
 و این را که از شاعران است
 و این را که از شاعران است

میکرد و مهم او محشی نمیشد و خنجر الیوم دو ماند شاعری پیشه
ساخته قطعه و مضایده میگفت و از عام و خاص وجه معاشی بدو میرسد
و در سترا و آردوی حجت استاد عضری می بود و از غایت جاه عضری
افزون این آردوی معسر نمیشد تا روزی بحیثه خود را در مجلس عضری
گنجایند و در آن مجلس مجیدی و فرخی که سرور و شاکر در عضری
اند حاضر بودند استاد عضری فردوسی را چون مردی دوستایی
شکل دیدار و وی طرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعری
نی گنجند فردوسی گفت بنده وادین فن اندک شریعت است **عضری گفت**
چون حاضر تو ما باشد روشن **عجبی گفت** مانند رخت گل بنود در کشتن
فرخی گفت **مژگان** می کشد و کند بر جوشن فردوسی گفت
ماند ستان گوی و جیک بشن **مکان** از حسین کلام او بجهت کردند
و استاد عضری فردوسی را گفت و یا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین
و قریه هست گفت بل و تاریخ ملوک عجم همرا **دایم** عضری و میرا
در ابیات و اشعار مشکله امتحان نمود و فردوسی تا پس شیوه شاعری
و سخن وری قادیان گفت و گفت ای سرور معند و در دار که ماند در تاریخ

و در تاریخ

و او را صاحب خود ساخت و سلطان عضری را فرموده بود که تا تاریخ
عجم را بنویسد نظم و آورد و عضری از کثرت اشغال بهاضا میکرد
و می تواند بود که طبعش نظم شاهنامه قادر بوده باشد و محکب
را در آن روزگار نیامده باشد که اهل این کار باشد البتة فردوسی
را بر سید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله
استاد عضری از این معنی خرم شد و فی الحال بعد از سلطان رسانید که
جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بهر سخن وری قادر است کان
بنده آفت که از عهد نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت
او را بگوی که در مدح من چند بیت بگوید عضری فردوسی را بسج
سلطان اشارت کرد و فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت در
به دیده **این بیت از شاهنامه است** بگو و دل از شیر مادر پشت
ز کوهان محمود گوید نخست **سلطان** را بغایت این بیت خوش
آمد و فردوسی را فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید گوید که او را
در سربوستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشاعره و وجه
مواش معر کردند و مدت چهار سال در حیطه خزین بنظم شاهنامه

مشغول بود بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنشاهی
 مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطور مسکن بود و باز بعضی
 رجوع کرد و چهار سال دیگر شاهنامه را بنظم آورده بود و غیر مندرج
 و معقول نظر کجیانا از سلطانی شده باز بر طریقه اول بکار مشغول شد
 و سلطان کاه کاه او را نوازش و تقدی فرمودی و مرتی او شمس کاه
 خواجہ احمد بن حسن معندی بود و مدح او کفایتی و الثقات با یاد
 که از جمله خاصان سلطان بود نکردی اما ازین معنی تا فتنه شد
 و از روی معادات در مجلس خاص بعضی رسانید که فردوسی
 راضی است و سلطان محمود در دین و دینب بغایت صلب بوده
 و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از فتنه بنده خاطر سلطان را دین
 سبب بر فردوسی متغیر شد و روزی او را طلب فرمود و از روی
 عتاب با او گفت تو قریب بودی به شریک تا مرا در یونانی میلان
 ملک کنی تا جمیع قرائط را عبرت باشد فردوسی در حال دریا
 سلطان افتاد که من قریب نیستم بلکه از اهل سنت و جماعت و
 بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که بجهتدان بزرگ این بدعت

همه از طور سر بوده اند اما من من انجشیدم بشرط آنکه ازین منزه
 رجوع نمایم فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز
 در حق او بدگمان گشت بعضی کیفیت که بود بنظم کتاب شاهنامه با تمام
 رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای
 آورد مثل ندی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بر و گران شد
 بود او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار و درم بقتل انعام فرمود که
 هر چقدر دادی بقتل باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود
 حسیرت داشت اما بخت و یار داشت و بخت تمام در آمد و نیست هرگز
 درم بخرید و بختی بداد و بخت هزار درم بقتل بختی و نیست هرگز
 درم باقی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و بعد از آن بحیث کتاب شاهنامه را از کتاب دار سلطان بدست آورد
 و بدست در دست سلطان بر آنجا الحاق کرد **فاین ایات از انجمن**
 بی حال بودم بشه نام بخت که تا شاه بختی و بختی
 اگر شاه داشه بودی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 جواند بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

باقی این ابیات شهریه عظیم دارد نوشتن مای آن احتیاج بود
 و فردوسی مدتی چهار ماه در غنیمت ستواری بود و بعد از آن محنتی
 به راه آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چند وقت بسر برد آخر آن
 سلطان بختیغ فردوسی می رسیدند و در شهر هامنای می کردند
 فردوسی بشت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا پسر شوالیه
 بودند اصل و عیال و اقربا را و داع کرد و عاظم رستمدار شد
 در آن اسفندیجری از قبل سوخته بن قابوس حاکم رستمدار
 بوده بدو پناه آورد و اسفندیجری را مراعات میکرد و از فردوسی
 ابیات بحسب سلطان را به یک صد و شصت مثقال طلا بخزید که از شاهنشاهی
 بخوشا زد و او اجابت کرد و دیگر باره بطوس رجوع نمود و پیری بزرگ
 مستوی شده بود و در وطن مالوف ستواری بود و قی سلطان در آن
 هند نامه بملک دهلی نوشت روی خواجه احمد بن حسن میبندی کرد
 که اگر جواب هند نامه بر وفق مراد آید پسر جینیت خواجه این بیت از شاه
 خواند که اگر جز بکام من آید جواب من و کرد و زمیندان و افراسیاب
 سلطان دار قتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم

ایا احوال او جینیت خواجه چون محفل و تقریب یافت معروض رسانید که
 فردوسی پسر و عاجز و مستمند شده و در طوس مستواری بوده سلطان
 از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازه شتر و اسبیل بار کرد و چوبه
 اعظام فردوسی بطوس فرستادند رسیدن شتران و اسبیل بدر واده
 رود باد طوس همان بود و پسر و نرقن جنانه فردوسی بدر واده
 در آن همان بعد از آن آن چهار را بر خواهرش عرض کردند و بقول
 نکرد و از غایت زهد گفت سر ایال سلطان احتیاجی نیست و وفات
 فردوسی در سنه سی و شش و هشتاد و هشت و در عیالیه بوده و قبرا در
 شهر طوس است بخت مرزا عباسه و الی هذا ایوم مرقد شریف او
 معین است و زوار و ابدان مرقد القیاس جینیت گویند که سیح الیام
 که کانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح بحسب گفت و آن شب در خواب
 دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیه است از آن سوال
 کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم که
 چهار تا میبندی و سبقتی تویم . ندانم جبه هر چه هستی تو می
 است اسفندیجری خال امیر شمس المعالی قابوس است و رابط

و در باطن عشق که دو جنب بند شغاف است و بر سر راهی واقع است
 که از خراسان بجزیر جان و استرا با د میسر و نند از بناهای اوست و
 دیوار آن چون محمد و یاران ستمکار در دم شکسته بود و سقف آن چون
 محبت عاشقان بر دم شکسته امروزاران جز رسوم و طلقی باقی نبود
 معناد لطف امیر بکیم عالم عادل موید معضل نظام الحق والدین
 علیشیر خلد الله تعالی ایام دولت حکمایت آن چهار باط منبأه
 اشارت فرمود و باندک مایه روزگاری دیوار آن چون سدا شکند
 محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده اسروند درین املیر مثل آن
 رباطی نشان می دهند بناه مشافران و شکوه مجاوران این دیار است
 حق تعالی ذات ملک صفات این امیر چنین را سالهای بسیار مستدام
 الهی تاجها نر آب و رنگت . فلک داد و رو کیستی داد رنگت
 ممتنع و ادش از عس و جوانی . زهر جیشش فن و نده زندگانی
 زکرالاست و فی علیه الرحمة استاد فرخی بن مزی است و کرد
 استاد عنصریت و جفی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد و پیشیند
 و طوطا میگوید که فرخی عجم را عجم است که مستقی عرب را و این

حرد و فاضل حق را سهل متنع میگویند و فرخی مادی امیر ابو المظفر
 امیر نصر الدین است که در روزگار سلطان محمود دستگیر و لیله
 بلخ بوده و در صفت داعگاه ابو المظفر این قصیده این قصیده آورده

تا بر نینگون بر روی پوشد سر عزاد	بر بیان صفت رنگ اندر سراد کو
خاک را چون نافا و مشک را بدی قبا	بیدار چون بر طوطی هر که روید پیشدار
دو شوق و شبی بی تها و آورداد	جندابا د شمال و فرجا بوی مهاد
باد کو بی مشک سوده دارد اندر آستین	باغ کو بی لعلستان جلوه دارد بر کنار
دسترن لوتوی بچند داند اندر سله	از عنوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا بر آمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل	چوهای دست مردم سر فر و کرد خنثار
باغ بو قلمون لباس شاخ بو قلمون	آب مروارید رنگ و بر مروارید یاد
راست پنداری که خلههای رنگر بافتند	ما عفتای بر نگار از داعگاه شهر یاد
داعگاه شهر را اکنون حیا زخم شود	کاند روان خرمی پیر به پیمانده رود کار
سیر اندر سیر پی چون سیر اندر	خیمه اندر خیمه پی چون حصا و اندر
هر کجا خیمه خفته عاشقی باد و مست	هر کجا سبزه است شادانی ری از دیدار
سبزها با بانگ جنگ و مطربان نغمه گوی	خیمها با بانگ نوش و ساقیان میکیان

عاشقان بوس و کنار و یکوان تا غیاب
 هر دهرده بیوای حسرت و میز و جفت
 بر کشید آفتابی چون مطر در پیای
 داعیها چون شاحهای بستد با تو یک
 کوکان خواب نادیده مصاف اند
 حسن و رخ سیر بر پاره و دیا کداز
 بجز زلف یکوان موی دو کیش و جود
 میر عادل بوالمظفر شاه با پیشگاه
 هرگز اندر کند تاب خود ده او و کند
 هر چه زمین و داغ کرد از سوی دیگر ^{داد}

مطربان دود و سرود و خشنک و خواب
 از بی داغ آفتابی او خسته خورشید ^{و اد}
 گرم چون طبع جوان و در دجور ^{عباد}
 هر یک چون نار دانه کشته اند زیر ^{نار}
 سرکبان داغ ناکرده قطار اند ^{قطار}
 با کسند اندر میان دشت ^{با کسند}
 عجز عهد و شان سال خورده ^{عجز عهد}
 شهریار شهر کس و باد شاه شهر دار
 گشت نامش بر سرین و شاه و دور ^{گشت}
 شاعران را بالکام و زایران را بشار ^{شاعران}

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت و نظیر سوره اند و کتاب ^{و استاد}
 البلاغه در صنایع شعرا و جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا
 باستشادهای آوردند و جوان فرخی در سا و آرا الهی شهرت دارد و حالا
 در خزان مجهول و مستور گشت ^{در خزان}
 از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل

نموده و در علم شعر سرآمد و در کار خود بوده اصلش از ولایت سنات
 در ابتدای حال اسماعیلی بود و در خدمت سلطان ملک شاه از خراسان
 با صفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داد نظای عروقی سرفراز
 که مؤلف کتاب چهار مقاله است ^{که} بد که بی با فضلا و اکابر
 صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی
 ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک اشعرا بی او در درگاه
 سلطان ملک شاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت تحت رؤیت
 هلال عید بر هام قصر برآمدند و باشکال تمام شکل هلال سر می میشد
 تا اکابر و واعیان جمله از دین ماه عاجز آمدند تا که چشم سلطان
 بر ماه افتاد و با شایسته انگشت مبارک به نام اکابر نمود و از غایت صحبت
 و سرور با امیر معزی مثال واه که درین محل شعری بفرمود ^{شامل}
 برین صورت استاد بدید این رباعی انشا کرد و ماه نور را بجهان تشبیه
 مطلق بیان کرد **هذه الرباعی** ای ماه کان شهر یاری کو بی
 یا ابروی آن طرقت کار کو بی ^{یعنی} زده از زرع یار و کو بی
 در گوش سحر کو شتواری کو بی ^{سلطان} این رباعی را پسند فرمود

و مرتبه امیر معزی روی در تنه نهاد تا بدانجا که سلطان سالت
 روم بدو فرمود و گویند چهل قطار شتر با هفتاد با صفهان آورد
 آورد و دیوان امیر معزی مشهور و مستدولست و خاقانی
 معتقد است و منکر نشد و طوطا و امیر معزی نصیده و قاضی
 را نیکو گفته که پیشتر شتر آن نصیده را تتبع کرده اند مطلع انبیت
 ای تازده تراز هر که کل تازده بگیرد . پرورده تراخان فردوس بر
 و ابوطاهر خانقانی میگوید در کتاب مناقب الشقا که این نصیده
 را قتر پیا صد کس از فضلا جواب گفته اند مثل امیر معزی هیچ
 کدام نگفته اند و ابوطاهر میگوید که ظن من آنست که این نصیده
 را امیر معزی محکم تراز امیر معزی گفته و این خزانیات هم
 امیر معزی راست که مطلع انبیت . تا با دخزان حله بیرون کرد و کرد
 ابو آمد و چید نصیب بر سر نهاد . اما سلطان جلال الدین ملکشاه
 ولی عهد امیر شجاع الب ارسلان است و خلاصه دودمان سلجوقی
 بوده روزگار دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق ذوقانی
 که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان

نداده اند گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان
 ملکشاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بود
 که وزیر بی مجبورخواجه دنیا و آخرت نظام الملک نعمت الله تعالی
 بغضت بدو ازانی داشت که بعلم و عدل و حیرات مثل او وزیر
 نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت و عمر خود بهر خواجه متقی
 شد و ترکان خانقانی که حرم بزرگ سلطان بود بهر بیت ابو الحکیم
 تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بست
 و یکسال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد و خواجه
 را با صدا در مقامیداد و او تحمل نکرد و عزل خواجه نظام الملک بد
 سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناکاه و دشمنی آن حال بهیوار حرمین
 و امیر معزی این رباعی حسب الحال افشا کرده مطلع الرباعی
 نشانت ملک سعادت اعتراض . در مقبت و در خدمت کن خوشیا
 بکات بلای تاج بر لشکر خوشیا . تا در سراج کرد آخر سر خوشیا
 و نمو گوید در بحال . رفت در یکمه بمن دوسن برین دستور پی
 شاه بن نادری او رفت در ماه دگر . ای دریا الجنان شای و ریزی الجنین

خراسان کوچیت در آشنای عزیت بجایب خراسان صحبت شیخ المشایخ
 ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید و شیخ با اذن وقت
 کرامت احوال او معلوم شده بود با اصحاب گفت که فردا سر دی حجبتی
 بدین شکل و صفت بدرخواستاه خواص رسیدن او را اعزاز و اکرام
 نمایند و اکرام احتیاتی از علوم ظاهر و سالی و دسیان آرد که بید شیخ
 مردی و عقان واقعی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم نامی
 بدرخواستاه رسیدن میان هنرمود شیخ عمل کرده او را بخدمت
 شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم نامی گفت ای شیخ
 برزگوار می خواهم که ازین منزل و قال در کدوم و پناه باهل حال
 آورم شیخ بستی کرد که ای ساد دل بچاره تو بامن چگونه صحبتی
 توانی کرد که سالهاست که استی و نقل تا منی مانده و من اول روز که قدم
 بدرجه مردان نهادم نام نه طلاق باین بر گوشه حاد این نگذاشته ام
 حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شده که عقل ناقص است بلکه او را ماخلق
 الله العقل گفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل اینست دلیری
 دران میدان کن اما عقل ناقص عقل تو و بوسیاست که هر دو بدان

مغز ور شده اید و دلیل برین آن نصیده است که دوش گفته و بنده است
 که کوهر کن و کان عقل است غلط کرده که آن کوهر عشقت و پی
 الحال مطلع آن نصیده را شیخ بر زبان مبارک گذارید و مطلع آن نصیده
 بالای مفت طاق مقرر شد و کوهر مند و کز کایات و هر چه در دست بود
 حکیم چون این کرامت از شیخ بدید بیصوت شد چه این نصیده هر دو
 سبب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بران اطلاعی نبود و اعتقاد او
 او باستانه شیخ درجه عالی یافت و بعد وقت در خدمت شیخ روزگار
 گذارید و بر باصرت و تصفیه باطل استغولی میشد اما شیخ او را
 سفر داد بجایب خراسان آمد و از علوم عربیه و تحفیر سخن گفت
 خراسان بقصد او برخاستند و دران حین افضی القضاة ابو سهل
 معلوم که امام و برزگ خراسان بود و درینجا بود و حکیم را گفت
 که تو سر دی فاضل و برزگ و چون امتحانات بسیار میکنی و سخن تو
 بلند و مانع شده چنین که مشاهده می کنم علمای ظاهری خراسان قصد
 تو دارند صلاح آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم ازینجا بود
 نموده بجایب بلخ افتاد و آنجا پیش ستواری می بود تا در آن حال بگوستان

بدیشان افتاد و این قصیده را در شکایت اهل حرسان گوید

بنالم بوی قدیم قدیر	ناصل حناشان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند	همه خفایش و بیکانه بر خیزید
معتزم بزمیان پخته بخت	نه ایما نکستم برانه نظیر
بامست رسانید پیغام تو	مخدر سولت بشیر و نذیر
فران را به پناه میرفت ناوردید	مگر جبریل آن مبارک سغیر
مقدم بمرک و مجشرو کما	کتاب ز بر دارم اندر جنبیر

و این قصیده است مطول که اعتقاد حق در بیان میکند و جوهر مطلع
قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابوالحسن قدس سره گذشته از باقی

قصیده جدیدیت نوشته خواص شد	بروردگان دایه قدسند در قلم
کوهری نشد اگر چه باوصاف کوهرند	بی بال در مشیت غنی کشاد بال
بی پر بر آشیانه طلوی همی پرند	از نور تا طلعت از اوج تا حوض
از با حشر بجا و در از جبر تا ببرد	هستند و نیستند و نه اند و استاد
همی تواند و با تو یک خانه اندرند	بی داستان اگر چه بگویش کند نشا
آخر مد و نای سپهر مد و نرسد	و بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند

بیت بگویش اصل و روزگار میگوید

دیوان این زمانه هم کل محترمند	گوی مرا که جوهر دیوان داشت
ایضا را آدند جواحب ملکی جزند	جز آدی نتراد ز آدم درین جهان
چون یک بگری مد شاگرد آردند	دعوی کنند آنکه بر اہم زاده ایم
حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند	آن سنیان که سیرتشان بقصید است
این اهلان که در طلب حوض کوثرند	در بن مکاه مالک و طوط زبایند
از بهر لقمه مد حل بقصر ختم بر آردند	خزینش کجا بود که در اینجا بر آردند
چون دوستند چون منکی ختم خدند	و آنان که هستشان با ابو بکر دوست
بگذارشان بهم که نه امل نه قیامتند	که عاقلی را هر دو جماعت سخن گوی
چون کاو میخورند و جوگرگان نمی خورند	هان تا ازان کرده بناشی که در جهان
مساکین من نه مسلمان نه کافرند	نه کافری بقاعده نه مؤمنی بشرط
	و دیوان حکیم ناصر خسرو

سحرار بیت هست مجموع حکمت و موعظه و مخففان محکم و سنین
و کتاب روشنائی نامه و نظم و کثر الحقایق در شر از مولفات او است
و ظهور حکیم ناصر خسرو و در و زکار سلطان محمود غزنوی بوده
و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا است چنین گویند که مرید و صاحب

داشته الماتما سخن عوام است پس در هیچ تاویج و فتنه ندیدم و مبر
 شریف حکیم ناصرخسرو در ده یکا بست از اعمال بدخشان و
 مردم کومستانی را بحکم ناصرخسرو اعتقاد بلیعت بعضی را
 سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی میگویند نسبت سیادت
 داشته و آن عخان که میگویند جیدگاه در طائی بوده نهشته و یو
 طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این
 حالت را از شاه سعید شهید شاه سلطان محمد بدخشان بنی محمد الله
 بغفرانه سوال کردم فرمودند که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهر
 سنه احدى و ثلاثین و اربعه مایه بوده علیه رحمة الله سبحانه و تعالی
ذکر عمیق بخاری رحمة الله علیه از شعرای بزرگست و در زمان
 سلطان سنجی بوده قصه یوسف علیه السلام نظم کرده که در درج
 توان خواند و استاد رشید الدین و طواط عخان او را در حدائق البحر
 با استشادی آورد و معتقد است و حمید بن عمیق مبر است که
 روزگار سوزان بوده و سوزنه را جو می کند و این قطعه حمید است
 دوش در خواب دیدم آدم را دست خوا گرفته اند دست

گفتش سوزنی بپیره هست . گفت خوابه طلاق اریست
 ابو طاهر خاقانی در تاویج آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاقانی
 دختر سلطان سنجی که در جباله سلطان محمود بن محمد ملکشاه بود
 سجن از وفات او بسیار شک داشتند و عمیق را اینجا را طلب کردند تا
 مرثیه خاقان بگوید زیرا که عمیق را در شیوه مرثیه گفتن یک بیضا
 بود عمیق پیر و نابینا و عاجز شده بود از قصیده مطول استعفا
 خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فضل چهار بوده است
 هنگام آنکه کل دمدار سخن بوستان . رفت آن کل شکفته و در خاک شد غدا
 هنگام آنکه شاخ شجر کشد ز این . بی آب ماند بر کس آن تازه بوستان
 و این قصیده را عمیق بگوید گفته و ایها و محبوب آن مکتب است
 شایسته و آثار سلطان سجن اطهر من الشیر است پادشاهی بود و حتما
 دولت و مبارک بی و در پیش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت
 افتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال با استقلال سلطنت ایران
 و دوران کرد بیت سال بیست پدر و برادران و جمل سال با افتداد
 صاحب تاویج آل سلجوق میگوید که من در دادگان در ملازمت سلطان

و معاینه مشاهده کردم که کجاشکی بر سایبان سلطانی آشیان کرد
و بیضه نهاد و چون وقت رحلت از آن منزل رسید فراشی را بقتل
شایانه گذاشت تا آن وقت که کجاشکی بجهت رسید و پیرانند که
پردیشانی کجاشکی روانداشت لاجرم ذکر حین و باقی ماند و خواهر و
عدل کن عدل کز ولایت دل در پیغمبر است زند عادل
اتاسفرای بزرگ که در روزگار سلطان سخن بوده اند و مدح
سلطان گفته اند و تربیت یافته ادیب صاحب است و رشید و طوطا
و عبدالواسع جیلی و فزید کاتب و انوری خاورانی و ملک عمادیت
دو زنی و سید حسن غزنوی و مصطفی دپیری که محبوبه سلطان
و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون
پسرون آمد سلطان استفسار سوا کرد و پیرانی بارید مصطفی
بهدیه این رباعی نظم کرده بعرض رسانید *منه الرباعی*
شاهان ملک اسب سعادت زین کرد و زجمله خسروان ترا تعیین کرد
تا در حرکت سمند زین نعلست و بر کل نهاد پای زمین سپین کرد
سلطان را این رباعی در محل قبول و ملامت طبع افتاد و من بعد مصطفی

مرتب حضرت سلطان شد اما مولانا فیاض ابی سلیمان زکریای
کوفی قزوینی در کتاب صور القایم می آورد که چون سلطان پنجاه
بنداد را پیش شاخت قصد ساسره کرده و در جامع ساسره غارت
که دهم شیعه آفت که امام از لاجا خروج خواهد کرد هر جمعی
ابلق بر در غار مستقر شدند و دارند و گویند یا امام قسم الله چون سلطان
این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید ساسی دید بغایت رعنا و
نظیر بای بران مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسب بدست من
اما خست هرگاه امام خروج کند تسلیم غلام گویند که این صورت
بر سلطان مبارک نیامد و این بی حرمی هر چند از طرافت طبع سلطان
خوش بود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش وادوار
علما و مواجب نهاد را بهریت و آن نیز سبب زوال دولت او شد
و غزان بر خروج کردند و مدتی محبوس و مقید بود و اکثر
ولایات و ممالک خراسان و عراقین ملک اکثر محمود عالم در آن عوفا
خراب و بیامب شد و امیر خاقانی در آن واقعه *کذا*
آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد و آن بل مکرمت که شنیدی منرا بشد

کورون سر محمد یحییٰ یاد داد . محنت و همت سبب ماکد رقابت شد
 و محمد یحییٰ یثا بنویس . غفر الیه و بر سر آمد علمای روزگار
 خود بوده و غزان او را بشکوه و عقوبت هلاک کردند و سلطان
 اهلانان که از قید غزان در قلعه او مدخل ص یافت پس و فرقت
 شده بود و دوازدهم رجب الشانی سه احدی و ختمین و ختمی
 درس و بجوار حق پیوست و در وقت وفات این قطب نظم کرده است
 به ختم بیخ جهانگیر و کرد قلعه کشتا . جهان سخن من شد جو من سخن رای
 بی قلاع کشودم بیک نمودن دست . بی مضاف شکستم یک فشردن پای
 چون مر که تا ختن آورد هیچ سود ندا . بقابض و جذایت و ملک ملک خدای
ذکر حکیم قطران بن منصور الحلی از جمله استادان شریعت و توفیق
 شاکر دای بوده و بر مذیت امام و بلخی بوده است و دیوان او مشهور
 و در حق من نامه فخر نظم کرده است بنام امیر احمد بن قلیح
 که در روزگار سلطان سجری وانی بلخ بوده و در سیدی سمرقندی و
 لولعی و روحی و شمس سیمکش و عهد باقی و میر خفانه و اکش سقزای
 بلخ و راکه النهر شاکر د قطران بوده اند و در بعضی حال بعضی افراد و

اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است و سینه و طوطا
 میگوید که در روزگار خود و قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی
 با شاعر میدارم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکل و سجع
 و محسن و ذوق قافیین و غیر ذلک بسیار کوشیده است و این مجموع
 ده قافیهین اوراست .

یافت زین در یاد کر بار این کوهر یاد بار	یاف و بستان یافت دیکر بر کوهر یاد بار
چون ز بارید نشو مردم این زمین خرم	بر زمین کوهر ن چشم خویش کوهر یاد
هر کجا کلان بود اند و جهان کلان شد	سرع شیکران سراپان بر سر کفر ادا
باو بخت اند می بر سبیل و عبیر عبیر	اگر جزو ز می بر لاله و گلزار یاد

تا سر کشت از صیلا بر چین چو بر باران	
باغ بغر و دانه چوین لبت طنا ز منار	

چون بطرف جوی بناید کل جز دوی ده	جای با معشوق و می خوردن کمان چوئی
برده از مر جان بگونه لاله عصای بی	برده از طرب بدستان بدیل خوشگویی
بستان از لاله قوت و بدست لاله و کلان رنگ	یافت از کافور عبیر خیزی و شب بوی بی
از نیم سبیل و کل کشت چون فرقی باغ	و دهم زلف بت من کشت جوی شکوئی

چشم من چون چشمه آبی گشت از بحر او / تن چون در جوق میا چشمه آبی بودی

کوژ گردد بر سپهر عشق و هر ماه
خون دل هر شب کند در چشم من بی راه

ای بخونای بر بختان کابل و کشمیر	مردم از بس کاوری و در و درها ناخیز
ست مردم داشت و شکست و ز موی	نوی داشت و نام و روی را شکست
لا لاسوی یافته مست از تو حکام	آبی از من بافته رودی بیا
عزم تو عاشقان را دل بد و ز و بر جگر	مجموع حسن و بر جگر و ز و بر جگر

بر لعل آن روی کسی در شده موجود
حیف ترا نکش جوب گشت از طالع مسعود

در مصلحتی چراغی از حبله ملا زمان این عصری المعالی کی
کاوس بر اسکن در بن قابوس است و قصه و امق و عذرا را بظم آورده
و بسیار خوب گفته است و من و کپه چند از آن دیده ام ابر و در من
باقی آن بودم بناقم این بیت از آن داستان بخاطر داشتم نوشتم و او
و آن داستان بیان حال خود و ذکر و کت خاندان ملک قابوس میکند
و بناست این بیت مشکوید چه فتح وجودی که از صفتش

بیرد بیای ولی بختش امید کیکاوس بنیر ما در قابوس است
مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت
سال نیم مجلس سلطان مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است
و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در کیلان بطاعت و عبادت مشغول
شده و او را پس از مرگ او افتاده و مصراة ابوالسواد که والی کجته
و هر دو بن جزای کر جستان رفت و آنجا سعادت شهادت
استعداد یافت و در حالتی که زخم دار شده بوده و نزدیک مرگ رسیده
این قطعه را گفت کیکاوس را ی عاجز کرد اباجل
آهنگ شدن کن کاجل از بام در آمد * روزت بنماز دگر آمد بهیچمه حال
سبب زود در آید جو نماز دگر آمد **در خواست از حضرت علی**
فرخار موصی است در بدخشان فوق طایخان و فرخارد و ولایت
خلان موصی دیگر نیز هست و در میان خطا و کاشغر ولایتی است
فرخاد نام غالباً فرخاری که شعرا اوصاف او و خوبان بها کرده اند
فرخاد تر کشتا هست جناحه **خواجده سلطان ساری کوید**
بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال * ترک ما جین کشیدیم بدین شین و جمال

معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخاد بوده شکرهای استادیت
 وای راست اسبی دارم که هرگز ایزد . قانع نزار وینا فرسند
 تاد و زن عشق جوهر شب . از هنر من ماه خورشید
 گشتند جوهر غارین هم . می خواهد عزت کزیند
 پوشیده بلباس و باره کاه . میخواستند تاد و منبشند
 ذکر **ابوالعلائی کج** او را استاد الشعرا می نویسند
 و در روزگار شروانشاه کبیر خلایق الدنیا و الدین احسان و
 ملک الشعرا می ملک شروان و صفات آن بوده عظیم الشان و
 صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شکر هردو شاکر او بوده اند
 خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ کزیده می آورد که ابوالعلا
 دختر خویش خاقانی داد فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود جوان
 دست نداد و بخندید و میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او
 هزار درهم بخشیدش و گفت ای فرزند این بهای بیجا کنیز که ترکیه
 است که همه بهتر از دختر ابوالعلا بیند و فلکی بدان راضی و خشنود
 شد و چون خاقانی جاء و شهرت یافت بخوبی کرد و با استاد التفات

نیکرد و ابوالعلا این ابیات در نحو خاقانی میگوید **قال ابی**
 نقای افضل الدین اگر راستی . بخان عزیزت که از تو منشادم
 دو و کر دس بود نامت بشروان . بخاقانیت هر لقب من نهادم
 بجای تو بسیار کردم بگویم . ترا دختر و مال و شهرت نهادم
 جر جرمت من نداری تو چون من . ترا هم پسر خوانده ام او نهادم
 بمن چند کوی که کفایتی سخنها . کزینان سخنها بنا شد بیا دم
 بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم . بگاد بگاد بگاد بگاد
 اما ملک منوچهر خجراج دو دمان سلاطین شروان بود است شروان
 را دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس و محترم بودند مییت کم
 و بزرگی او و رافاتی سخن شد و سفرای اطراف نزد من می آمد
 شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل
 شیخ بزرگوار نظامی **کج** و ابوالعلا و فلکی و خاقانی و ذوالفقار و
 شاه معز و فاضل دهر قاضی ابوسعید عبداللہ بیضاوی و رحمة الله علیه
 و نظام التواریخی آورد که ملوک شروان از مثل بهرام جوان اند و
 بهرام چند بیت دارد سخن با بکان میرسد **در ملک عمار و وزیر**

بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاکر سید حسن غفر ثوبیت
مدق مدید شکر می کرد و روزی در حالت سیاحت بطور افتاد و او را
دوق صحبت امام حجت الاسلام محمد غزالی پیدا شد و به وسیله تواسنت
بصحب امام دقتن این قطعه نظم کرد و به زیارت امام شد خدا تعالی
جزداد و شکر بکنند که این کهنه ^{خلع} شد از عنای شیطان در سبیل ^{خلع}
خز و کتابی دایم که میدانی و می پوی ^{خلع} به علم غزالی به علم غزالی
امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال
و مددک است گفتش ای یار یکو حصال چنین که شعر و منظر و سیرت
ذیاست جرابضیه باطن و عمارت دل کوشی تا از ابرو پاشی عار
نماری که فردا قیامت تو از طبقه سقر آید بنعم الغافر شمارند
ملک را این سخن موثر افتاد و دودی در دلش بیداشت و بدست امام
توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام داد
خواست که املاک و بجهات خود که میراث یافته بود و وقف علما
و زهاد کنند امام سخ گوشت که گو داین آورد و مکرر که دعوتی اربن
حنان در دل تو بیدای آید که مایه جهد و کوشش تو شود بر ملک امام

گفت چه کم امام گفت بمر آن سر و هر که خواهد بقول کند ملک جهان کرد
طبقه دوم و درین طبقه ^ت فاضل است
^{در ملک الکلام از رتبه سجد} بسیار فاضل بوده و او را حکیم پر
نویسند از سر و ست طهور و دور و ذکر دولت سلطان طغانشاه
سلجوقی بود که در خاندان سلجوقیان و بادشاهی مسعود و نشان
نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه بر داشته و گویند کتاب سواد
در بندهای و حکمت علمی از مصنفات او است **فخر بن ابی** در تاریخ
خز می آورد که طغانشاه را قوت رجلیت کمتر بودی اطبا و حکمای
روزگار بسیار جهد کردند و معالجه نمودند معین نیامد حکیم
از فی کتاب الفیه و شلیفه تالیف کرد تا هرگاه سلطان در آن کتاب
و اقوی و اشکال آن نظر کردی قوت شغوانی در حرکت آمدی و بدین
وسیله از رتبه صاحب جاه و ندیم محلیس خاص شد صاحب کتاب حجاج
مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نزدی بآجت و جند آنکس به
شش میخواست سه یکی آمد و سلطان ازین صورت تنغیر شد
حکیم او را در رتبه به این رایجی افشا کرده بعضی رسا پند

اگر شاه شش خواست به یک رستم افتاد تاظر بزی که کعبه بین دادند
 شرح چون گریخت چشت خضره از هیبت شاه روی بر خاک نهاد
 اما سلطان طغان شاه با دشا میگو صورت باک سهرت بود مقرر
 سلطنت او پیشا پور است بهادر باغی و مصری و دینش پور ساخته
 بنام نگارستان و امروز آن از محلات پیشا پور است و ظلال آن قصر را
 ظل طغان شاه میگویند و سلطان طغان شاه در او آن جوانی با ابرهیم
 بن یال مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن دو سیاه جهان پیر را
 از نور پیشین عاقل گردانید و او در حضرت چشم خود این بیت گفت
 تا دست قضا چشم مرا میل کشیده و نایب عالم جوانی به خواست
 طغنی که که حال او بود بدین انتقام ابرهیم یال را بگشت و جوانی
 بیت بشیند زار بگریست و گفت ای کاش میسر شدی تا من یک
 چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادی و یک چشم قضا کرده
 پس طغان شاه از حال خود در خواست تا او را ملول نگذارد و نذایمان
 خوشگوی و جلایان خوش خوی با او مصاحب سازد طغنی که
 القاس او را مسدول داشت ذکر است **الغالب الواسع**

اصل و منشاه او ولایت عربستان است دزد و زور کار سلطان سخر بوده
 است طبعی قادر داشت و اسفاره مشکله بسیار میگوید و در اول حال
 از جبال عربستان بدایا الملک حواة افتاد و از آنجا بعضی رفت و
 بخدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود غزنوی و او از آل محمود است
 بوده است مشغول شد و چون سلطان سخر دید و تقویت بهرام شاه
 که حواة را زده بدوش بود لشکر بنزین کشید عبد الواسع قصیده
 در مدح سلطان میگوید و من القصیده زهد کامل خسرو زامن شاه سلطان
 یکی بخوابد شاهین دوم بخوابد طغنی که
 تزد و بیک و کورد و مور و کشتند
 سدی که من صنیع چهارم محمد شایان
 بود درایت وای و جبین و دیوان
 سدی که زینت دنیا چهارم نصر الملک
 لغای او شده و مجلس لغای او است
 سدی که سعد دایم چهارم فتح نایان
 شادانده محمد و ماصل شادانده و وقت
 سدی که نام ابر بدین چهارم ذکر است
 یکی از قاضی را با سطر دوم از وایع را قاضی
 شادانده و قرن او باطل شدانده و طغنی که
 یکی ناموس کین خود دم مقدار اسکند
 و لغت مشهور است که عبد الواسع

اول حلفت و عای بوده و آنها که بر وی بنده که چگونه سخن می گفته
بتمام سخن عوام است و دو نواز رخ ندیده اند از بخت درین تدبیر نیاید
چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن و ری یکی از بی نظیران دورگا
بوده باشد و اکنون از جمله سخن و دان پیدا است که چند کس بنیات
و صنعت او سخن گفته باشند عقل بقول میکند که در پایان شباب
چنین عای بوده باشد و بر بنیت اهل شود و بقول نقل می رود که
آسانست و در روزگار کجاست معصوب و دشوار و این حال از عقل
دور می نماید اما سلطان بهرام شاه با دشاهی فاضل و دانشمند
دوست و شاعر پیور و عالم نواز بوده است دارالملک غزنین بود و زکا
او مرکز اهل فضل شده و تربیت این من قدر کسی از وی بهتر
نگریده است و کتاب کلیده و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصیر
الله که تلمیذ استاد ابوالحسام غزنوی بوده است از غزنه به قادیسی
ترجمه کرده و بنام بهرام شاه پرداخته و الحق را در وضاحت و
بلافت در آن کتاب داده و شیخ المعادف سنایی حدیقه را بنام او
گوید و این بیت از آن کتاب سنایی راست است که گویند محراب را که هستی

شاه بهرام شاه چینی خواهر دستبند و زین بر در کتاب خلع می آورد
که ملک علام الدین از سلاطین عو ر قصد بهرام شاه کرده و بهرام شاه
با او در کتاب آریا مصاف داد و با آنکه دو هیت فیل جنگی داشتند
علام الدین مغرور شد و شب در شدت سرما بانه جزا به دهقان برد
برد و گفت طعام حبه داری مرد دهقان نظیر و بودیک لب جوئی
پیش آورد چون تناول کرد با ستراحت مشغول شد از دهقان پیش
خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل کاه و سیخ چینی
ندارم اگر اجازت من مایی بر تو بوشم سلطان گفت ای بد بخت نامش
جرا که تنی صلا سبک باش و بسو ش چون آن شب دهقان از سیرات
و صورت سلطان فهم کرد که او سلطان است با صدا داد و سوال کرد که
بغیر حلال خدایی که تو سلطان گفت علی صتم دهقان ناز دار یک بیت
و در دم سلطان افتاد و گفت ای محمدوم جهانیان با وجود این تقوی
و شجاعت و لشکر جبار و میلان جنگی چه افتاد که از غوری بد کبری
عنایت شدی سلطان دهقان را گفت پهل بر دا و یکجی به پیش پهل
دهقان بشاد داد که بی محاله از پهل دهقان گذشته تا سوار در خاک

داشت و بشقی کرد و گفته رخن داشت و وی کرد داشت و
 در آن صفت بینه و استان رفت و علاء الدین بعد از آن که غن بین با
 قتل و غارت کرده برادر داد و بهر راه مراجعت کرد و سلطان بهر شاه
 از هند باز کردید برادر ملک علاء الدین را بر کار و نشان و کرد
 محلات غریب کن دایند بکرات و مرات کهنی که گفته اند که ترا و ظهیر
 دهقان در مدت العمر بخوردم و با آسایش ترا ز جل کاه و مرکب خوشی
 بیا فم و وفات سلطان بهر شاه در شهر و سه شلث و اربعین و
 خنمایه بوده آنا یافته بر خانه و شعر که معا بر بهر شاه بود شیخ
 شای و سید حسن و عثمان مختاری و علی فقی و محمود و راق است
 ذکر الشرا و غیر الفضل و ابوالفتح و ابوالحسن و ابوالکلام و ابوالفضل
 دوره و زکاره و لست سلطان عیادت الدین محمد بن ملک شاه بوده و
 داشتند و کامل و شاعر و ادیب قاجل بوده است و در قنوق علوم
 بهر تمام داشت و او را یکی از استادان سیدان و معارف و رای معتمد
 شاعری او را انواع فضل است و اشعار او عیش بر بحر و بحر لغز و ام
 واقع شده و این صفت او را مسلم است و در ساهت سلطان طاهر و

ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه الفیقه و الذی عاجز و صیدا
 دارد و جمله مصنف و مهتر اما آنچه شهرت عظیم یافته و اکثر
 شما بر جواب آن اقدام نموده اند و اینست **مطلع آری قصیده**
 بالمرصع فی بخت مرغ بلع بدت . اشک زلیخا بر بخت یوسف کل پرتما
 و اکابر مطلعها در بین باب گفته اند غالباً در صفت طلوع نیر اعظم بین
 سیاحت نکته باشند و بعضی در صفت عز و ب آفتاب نیز گفته اند
 و جواب اکابر مرین قصیده را در ذیل ذکر فضلا خرا صد آمد و شیخ
 ابوالفنا خرا نیز در سلاطین و حکام جاء و قبول تمام یافته اما **شعر**
 نادیم سلجوقی گوید که سلطان مسعود بن محمد ملک شاه در ولایت ری
 بوقت عزیمت ما در مددان نزول کرده و لشکریان او در مزارع
 اعلای ری چهار بابان گذاشتند و بی و سی و بی صبطی میگرددند این
 الفاخر این طعه سلطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی
 زجر کلی نمود و قطعه اینست . ای خسروی که سامین حکم تو بر فلک
 بر تر ز طاق طارم کیوان **قشقه آ** . لطفت بآیین کرم پاک میکند
 کردی که بر صیغه دورا **نقشه اند** . بر بخت ری تو ساکن و از حکم نافذت



در ملک چین بر تبت خاقان نشسته اند . شاهان به تو کج می روند و چون
 بر کرد و دخل و دانه و صفا و شکر می دهند . باران عدل یار که این خاک سالهاست
 تا بر امید و دعا با تا نشسته اند **است** سلطان عیث الدین ابوالفتح
 محمد بن ملک شاه با دین دار و مومنان و سعادتمند بود و **زبان** او
 برادرش و یکاوق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قزلباش
 و وارده سال بداد و عدل و تقطیم علماء و دوزکار و کدوایند و درین
 و مذهب و ملت صلب بوده و هر جا بد مذہبی نشان دادندی در استقبال
 او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع
 و قمع ملاحظه کوشید و قلعه شاه و زرافه کرد و عبدالملک بن عطاش را
 فرو آورد و بر کاوشاننده دوزبانان و محلات اصغیان بگردانید و
 بآخر بناری را بشن ملاق کرد و مسلمانان او را درین کار دعاها می
 کردند چنان که یکه عبد الملک محمد علم زکل یگو دانستی بوقتی که سلطان
 قلعه را محاصره داشت سلطان بنوشت که درین هفت عظمی و
 شوکت من در اصغیان مجرب شده شود که بوصف درینا بد و خواص عوام
 بر من گرد آیند و ما مور من باشند بعد از هفت کوفتا و شد و لغت آن

که ذکر وقت بر کاوشی شهرش کردند سلطان گفت که ای بخت
 حکم تو باری کار کرد بنود عبدالملک گفت ای سلطان آنچه من حکم
 کرده بودم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت و شوکت
 سلطان تپتی کرد و گفت ای بد بخت ان شاء الله که حکم محمد و مان تو در
 الموت نیز بدین نوع باشد و سوگند یاد کرد که اگر خدای خواسته باشد
 و عمر امان دهد با خدا و ندان تو همان کم که با تو بد بخت کردم و آنچه
 الامرا جل امان نداد و سلطان در گذشت و الا بالکل ملاحظه را **مستاصل**
 می ساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحظه فوت و شوکت کوفتند و
 ضا د آن ملاحظه نادر و زکار عدل کو خان بمسلانان می رسید **است**
 از شرای بر ر که در زمان سلطان محمد بوده اند ابو المعانی لحاس
 و ابو المعانی خرو و بخیکی و شکی الدوله بودند رحمة الله علیهما و جعفرین
 ذکر ملایک الشراخاقانی **حتمی** نام او افضل الدین ابرهیم **رحم**
 سز وانی است فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را معیت شده و
 بنظیر و در شراستاد و در جاه مشا را لیه بوده جانحه استادان امر
 مدح او گفته اند و در قصیده که آنرا صغیر همین نام کرده میگوید



و دیوان از ل معشور کا اول میران آمد . امیری جمله را دادند و سلطان خاقان
 برای حجت معنی بر اهری بدیدند . زبشت آذ صفت علی خا رسوایی
 و در آخر حال او را و ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامن گیر
 شد و خاقان که بکیم سوز چهار تا را اند بر هانه از ملاکت و خدمت استغفا
 می خواست که خدمت مفترا د اهل سلوک مشغول گردد خاقان کبیر چون
 دل آهسته صحبت او بود اجازت عزت عنید او تا آن وقتی که بی اعبانه خاقان
 از شیروان کنیخت و به بلیقان آمد که ما شکان شروان شاه
 او را گرفته بدردگاه فرستادند و خاقان اودا بند فرمود و در قلع
 شاهان مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت ملالت و
 دلتنی در قلع این قصیده میگوید و حال از سرایان و لغات و طلحات
 ایشان بیان میکند و این قصیده مشکست و شیخ عارف اوزی علیه
 الرحمه شرح ایات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند
 و چند بیت از آن قصیده اینست : **فلک** کن دورست از حظ آس
 مراد او در سلسل را سب آس . **بیر** از غلبه دین از صفت مردان
 پس از تن پیل و حی از صفت قرا . **بیر** از مقدار و ج و سعی و عسر

پس از قرآن و تعظیم مصلی مرا از بعد نیمی ساله اسلام
 نرسید چون صلیکم بند برآید . **روم** ز نار نسیم زین تحکم
 دوم ناقوس بوسم زین عتدا . **و کرم** قمر کالد را ز دشت
 کم زنده رسوم زنده و استا . **بیر** کین خز عیبی به بندم
 رفاق جالبین **ناشکیب** . **و چون** این قصیده موقوف است
 زیاده ازین نظم بنامد و خاقانی بعد از حبس دیگر عیال از مشغول
 و در طلب دامن گیر او شده مشرب فقر و ربابت و معیشت حج
 از شیروان بیرون آمد و همراه موقوف الموفق حبال الدین موصی
 که کرم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده
 را در راه مکه میگوید و صفت با دیه میکند و درین قصیده جهاد
 مطلع بکا داشته و این مطلع از آن قصیده است **قال**
 سرحد بادیه است روانی باش بر شا . **تریاق** روح کن ز سموم معطرش
 و در آخر این قصیده تخلص بلخ حال موصی میکند و جاه او را میپرسد
 سلطان دل و خلیفه هم خواست از آنک . **سلطان** بدنوشت و خلیفه برادرش
 صاحب خلاصه بنا کنی میگوید که امیر خاقانی مراد خاقان بسیار مغرب

و مکرّم بودی و در او لاجل حقایق خلاص میکرد خاقان کبیر اورا ^{مستحب}
 خاقانی ارزانی داشت از لطایف خاقانی یکی آنست که نوچه این
 بیت بخاقان فرستاد بیت و شقی ده که در بیم گیرد
 یا و شاقی که در برش گیرم و شقی موایده الثانی را گویند
 و شاقی چهره اسر دست چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم
 کشتن خاقانی فرمود و چون این حکم خاقانی رسید در الحال از دو
 فرستاد دریافت مکی را بگرفت و بال بر کند و نزد خاقان فرستاد
 که کلاه از من میت از مکر است که با و شاقی رایا و شاقی ساخته است
 خاقان دریافت و با خاقانی دلخوش کرد نازیکه آنست که خاقان از
 خاقانی بچینده که جراحه دو را طلب نکرد مکر صورتی در حجت من
 ملاحظه کرده و خاقانی با و شاقی طلب کرده که هر دو طلبیده نعمت
 بزرگان آن دو زکا رجین بوده و لطایف طبع شعر او فضلا بدین
 بدین مشابه و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود و خیر و ارشاد طلب
 دارد حقیقت ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیق کند و قاصد را
 بخود ایش الدین احسنکی رحمة الله علیه معاصر خاقانی بوده و از

دیار فرغانه و ترکستان با و روی شاعر آهنگ خاقانی و مکر شری
 کرد و دزدان بخندست سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل ارسلان
 رسید و او را بتزیت کلی کرد و ایش همواره معارض خاقانی بود
 و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشت و این قطعه را خاقانی نزد
 ایش فرستاد ^{منست} ^{منست} خرد خریطه کشر خامه و بنا ^{منست}
 سخن خنبه بر خاطر و بنا ^{منست}
 که دورد و رمنست و زبان زمان ^{منست}
 که میزبان کو سندرلان زبان ^{منست}
 کبوتر فلکی یک رایکا ^{منست}
 هنوز دعدم است آنکه ^{منست}
 که سخن سخن امروز در ^{منست}
 بهدج گشته شوی آن شرف ^{منست}
 که گشای سخن خامه توان ^{منست}
 کشته دین من این دینه هلال ^{منست}
 کز راستی جان چو خوب ^{منست}
 بگرد کار که دود زمان بد ^{منست}
 هم که یوسف محمد قطعه سال سخن ^{منست}
 بشرق و عرب رود نامه غنیمت از آنکه ^{منست}
 ذرا زخای هر ابله ترسم از آنکه ^{منست}
 هم بوجی معانی ^{منست}
 تو بی که صاحب قلع منی اگر روزی ^{منست}
 و ایش الدین این قطعه فرستاد ^{منست}
 خنبه در بیان خاطر و بنا ^{منست}
 از آنکه شمع روح القدس ^{منست}
 که در ولایت معنی کدای ^{منست}

جهان و قصر و خان صد یک جهان	من ارسلان شد ملک قاعتم زمان دو
که بر جرم یک اندازگان منست	کمان من نکشد دست و بازوی شرف
صغر ز در عدم است آنکه هم قرائت	نه من قرین وجودم سغه بود گفتی
بحال باشد گفتن زمان زمان منست	زمان زمان زمین کس تر جز غرضت
بحکم عقل جمل سکیم که آن منست	و کر زبان هنر منیر اید این معنی

و میان ایشان و خاقانی معارضات بسیارست هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهر سنه اشین و شامین و خمشماید در سرجاب تبریز است و مرقد او الی یوم مشهور و مقدرست قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فارابی رحمة الله علیه و ملک الشعراء شاه فوز بن محمد اسفندی یشتابوری هر دو در بعلوی خاقانی است رحمهم الله علیهم اجمعین است سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل بادشاهی طبرستان طبع معاش بود شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و نداما خالی نبودی صاحب قایم آل سلجوقی جین آورده است که یکروز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن

عید حاضر بودم و بر سر دای که سلطان میگذاشت حساب کردم هفت هزار سوار کجا و اطلس و دیبا پوش شهر دم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامه ابریشمین بهای تمام یافت و سلطان بایوز و سک شکاری دوق تمام داشت و کوسید چهار صد یوز داشت مجموع باقلاده در و جل سقر لاط و او و مندوح ایش الدین اخشیکی است و این قصیده ناایش در حق او گوید

بفراخت رایت حق بر قامت دست باطل
 الیرسلان ثانی شاه ارسلان طغرل و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و
 خواجه سلمان ساوجبی هر دو جواب این قصیده گفته اند **کمال است**
 ای در محیط عشقت سر گشته نقطه دل و ی از فروغ رویت خوش گشته مرکز کل
 و خواجه پیشان **است** زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل
 جیل خیال ماهت در دید ساخت منزل و از شعرای بزرگ که در روزگار
 دولت سلطان ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر فارابی و اشیر الدین
 اخشیکی و مجیر بلیقانی و کمال الدین نجفانی و شاه قورقوی
 و ذوالفقار و سید عز الدین علویست رحم الله علیهم اجمعین

ذکر ملک الشعراء حکم انور

اوصاف سخن وری و قصیدت او اظهر من الشمس است از شعرایی
 دور کار کم کسی دود انشعادی و انواع فضایل همای او بوده اصل او
 از ولایت ایپور است از دیقی که آنرا بدید گویند عجیب مهینه و آن
 حصار داشت خاوران میگوید و در اول حال انوری خاوری تخلص
 میکرده و استاد او عماد القاسم بوده که انوری تخلص کند و انوری
 در مدرسه مشهوره طوس تحصیل علوم مشغولی بود و همچنین
 در سمت فلاکت و افلاس موالی بدو عاید شد و تخریج الیوم فرمودند
 و در دشتی از حال مرگ سحری بنواهی را دکان نزول کرد و انوری
 بر در مدرسه مشته بود دید که مردی مختشم با اسب و غلام و پیاد
 تمام میگذرد و پرسید که این کیست گفتند مردی شاعر است انوری گفت
 سبحان الله بایه علم بدین بلد می و من چنین مملوک و شیوه شاعری
 بدین صفتی و این چنین مختشم بعز و خلیل تو که من بعد الیوم بشعری
 که دون مراتب مست مشغول خوانم شد و آن شب بنام سلطان سحری
 این قصیده گفت که - کرد دل و دست سحر و کان باشد
 دل و دست حنا بیکان باشد - و علی الصبح صد درگاه سلطان کرد و آن

و آن قصیده را که در ایند و سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او
 دانست که داشتند اند و متین است بغایت مستحسن داشت و از حال
 کرد که دوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمد انوری زمین خدایت بود
 داد و گفت **بیت** جزاستان تمام در جهان بنا به بیست
 شهر اینچنین در حواله کاهی نیست - سلطان شاه و جامکی و ادراک
 فرمود و تا مرو ملازم درگاه بود و در آن حین چند قصیده عرض کرد
 مثل این که **بیت** با ذاین چه جوانی و خیانتت جهان را
 وین حال که نوکشت زمین را و زمان را - و این قصیده مشکست و
 مختصاح شرح و بغایت این قصیده را خوش گفته و انوری در علم نجوم
 سرآمد و در زکاء خود بود چنانکه میسر در نجوم و جبر فخر و بکر بالقیه
 دارد و چنین گویند که از حکاک خا و زان چهار بر ترک فاضل خواسته اند
 پنجم ایشان بتو و چنانکه درین باب گفته اند **قال** و احسن من الفصل
 تا سهر صیت کردان شدن خاک خاورا - تا شب که آمدش خا و آفتاب خاوری
 خواجه چون بر علی شادان و درینکلا - عالمی جوز اسعد مهینه زهر شری بری
 صوفی صافی جو سلطان طریقت یوسفید - شاعر فادرجو مشهور خراسان وری

استا حواجه ابو علی شادان خاوردانی و وزیر طبرستان بزرگوار علی بن محمد
بوده سروری خیرستدین عاقل مدبر کار دان بوده و حواجه نظام الملک
در اول حال ملازم او بوده و گویند خویشاوند است و نظام الملک را
عبادانانکه او وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای
خود یوزارت المهاد سلان بن محمد یک منصب کرد و هرگاه الب اسلا
ان حواجه نظام الملک کفایت و کاری میگوید سر دوح حواجه ابو علی
دعای خیر کردی استا استاد اسعد بن محمد از تحول علما بوده و
در مجلس سلطان محمد بن طغتكشاه با امام محمد الاسلام ابو حامد محمد غزالی
مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس
سلطان محمد اول سوالی که بر او کرد آن بود که گفت تو مذهب شافعی
خاری یا ابو حنیفه ای در جواب گفت که من در تعلیمات مذهب
دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابو حنیفه بر من حقی دارد و نه
شافعی برائی استاد اسعد گفت این خطاست امام گفت ای پجاره اگر ق
از علم الیقین شمه میدا هستی نمی گفتی که من خطا میگویم اما در دست
ظاهر اند و عهدوری و اگر حرمت پیری و مقدس تو بقوی با تو

کردی و راه حقیق بقوی حکایت کنند که در روزگار افتاد
بعد سلطان سنجین چنان اتفاق افتاد که مفت کوکب سیاه ده هیچ
میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که اکثر بناها و اشجار قدیم را
باد ببرد و شهرها را خراب کند عوام الناس از این حکم متوهم و
هر شاکی شدند و سردارها کردند و روز قرآن در آنجا حقیرید اتفاقا
در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی خجراتی بر سر مناره مس و بر
او وخت چندان جبراع را یکشد بنود صلاح سلطان انور بر حاضر کرد
با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد
که آثار قرآنات فجاءة می باشد بلکه سدرج ظاهر میشود اتفاقا در
سال چندان باد بود که حرمتهای منازع مر و پاک کنند و نمای حرمها
تا بهار دیگر در هکلیانند انوری ازین فتنه سیر یک بحث و بیخ افتاد
و مدت مدیده در بیخ میبرد و بیخ میخورد و بیخ میخورد و بیخ میخورد
بلجیان یافتند و مردم هکلیان هم مردم بیخ گفتند و آن مردم بدو
آمدند و مسجد بر سرش کرده میخواستند که از شهرش پس بکشند و قضی
القضاة حمید الدین و لواحقی که فاضل دور کار بوده حامی انوری شده

کلاه بجهت مکرر انسان نمیرسد
 جز حکم تو پناه می دهقان نمیرسد
 کلاه ز بارگاه تو فرار نمیرسد
 بعمره نیز تو ایوب حیران نمیرسد
 بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
 جوید خجسته ناله و بیدار نمیرسد
 وین خواری از کوفه بدیش نمیرسد
 وین حرص مرد و بیک بیابان نمیرسد
 آسب جاده بدل و جان نمیرسد
 دست بلا بر پیش و کریان نمیرسد
 در حق من کرامت و احسان نمیرسد
 دو کرم من فصاحت حیان نمیرسد
 که شخص من خاک خراسان نمیرسد
 در عالم جن بقوت برهان نمیرسد
 کی بگذرد و زوزه بران نمیرسد
 جز اسیر تو میشد و مغرب نمیرود
 یک خط نیست دو سر طراف خافیه
 فریاد ازین جهان که خردمند دارو
 بجهال و دغمت و او باب فضل را
 حاصل نمیداند و عالم برون در
 آزرده شد بخرص و دم جان عالمان
 و در راه حسرتا که بیابان رسید عمر
 مست خدا را که مراد رجا به تو
 تا دامن حلال تو بگرفته ام مرا
 یکی و زینت کی تو مراد از هزار نوع
 آنم که چون به باب فصاحت شوم حوا
 از نظم من بجاک خراسان خرافات
 با آدمی بفضل و کالی که ممکنست
 بگذارد ماه و روز بطاعت که دشمنست
 و دیوان رسید مرعوب با نرود مراد

بیت است اکثر آن مصنوع و مرتع و دو قافیه بین و غیر ذلک و بعضی
 میگوید تمامی مرتع و بعضی ابیات آن مرتع مع الفحش و دعوی که
 که بیشتر از من هیچ آفریده نصیده نکند که تمامی مرتع بوده باشد خواه
 بعمره و خواه بهان بی و اینست مطلع آن نصیده و این نصیده قریب
 هفتاد بیت است مجموع مرتع . ای سوز بنو خنوم حبال
 وی مقدر بنو رشوم کمال . حضرت تو معول دولت
 ساحل تو مقبل اقبال . و رسید عمر دوازیافت و بعد از
 وفات اختر حوا از شاه تازمان سلطان شاه بن الب اسلان بن اختر
 در حین بورد و سلطان شاه را آرزوی عجت رسید و سر افتاده گفته اند
 که پس و صغیف و سخی شده گفته که البته او را بحضور من رسانیدند
 را در محضه نشاند و بحضور او برده آمد و چون چشم او بر سلطان شاه
 افتاده و دید بیه این زیبا می افشا کرده عرض رسانید **ای ایست**
 جدت و درق زمانه از ظلم دشت . عدل بدرت شکستی کرد در دست
 ای بر تو قبا ی سلطنت آمد . هان تا جایی که تو بیت دولتست
 اما حوا از شاه اختر بن قطب الدین محمد بن نوشکیان غریبه ساخته

علام را ده سلطان ملک شاه سلجوقیت و بیال و منال خوارزم در زمان
 ملک شاه به طشت خانه سلطان صرف شدی و نوشیکن مهر طشت
 و امان بود سلطان او را بیک کومت خوارزم فرستاد و مردی سندی بوده
 قطب الدین محمد فرزندان مرتبه خواهر مشاهی بایست علما را احرام نمودی
 و اکثر بزرگواران و خوارزم متکبر شد و نزد سلطان سخن حاجی و تعقی
 قای یافت و هر سال نویخته میروآندی و ملازمت سلطان کردی
 و باز خوارزم مراجعت کردی اعیان اعراف حسودی کردند و سلطان
 نابینا بدکان ساختند از مرو بگر بخت و در خوارزم با سلطان آغان ^{عصیان}
 کرد و استیلائی تمام یافت و حواره با کف و تانار غنا کردی و غنیمت
 بسیار با حق نامرتبه او بدان درج رسید که لشکریان از سلطان بگریختند
 و بدوی پیوستند سلطان با لفظ و ده لشکر بدفع اکثر خوارزم گمشد
 و انوری در آن سفر ملازم بود چون بنواحی هزاراسب رسیدند و قلعه
 هزاراسب را محاصره کردند انوری این رباعی نگفت و بر تیری نوشته
 در قلعه انداختند و رباعی اینست ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
 و ز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز یک حمله هزاراسب بکین

فردا خوارزم صد هزاراسب تراست ریشد و طواط در قلعه بود در ملازم
 اکثر این رباعی در جواب نوشته بموضع فرستاد و در منقبت استر
 گو حکم توای شاه بود و رسم کردی یکی خیز هزاراسب و تواند بود
 سلطان بجایب از و طواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر و طواط بدست
 من افتد او را هفت پاره سازم و این مصیده را نیز سلطان شنید و بود
 که ریشد گفته که اکثر مازی بخت ملک برآند دولت سلجوقی و آل او برآند
 و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون بدت محاصره کرد اکثر قوت
 مقاومت نداشت بش از قلعه بگریخت و قلعه هزاراسب بدست
 سلطان فتح شد و طواط بهمان شد بهمانی و تقص حاضرش کردند
 سلطان فرمود که بهفت پاره اش کنند و طواط بشاعت دفعه ششم
 الدین بدیع کاتب که معشی دیوان سلطان بود و منصب مدعی با شغل
 انشا منقسم داشت فرستاد تا گناه او از سلطان دو خواهد شجب الدین
 سلطان عزمه داشت که و طواط مرگیت بسیار خرد و ضعیف او را
 هفت پاره می توان کرد ای سلطان عالم معترای تا او را بدو پاره کند
 سلطان چندید و بدین لطیفه از حزن و طواط در گذشت و گفت میا تا

که در حین وصف در بخت و بعضی از اکابر و افاضل مولانا درین امر
 تتبع نموده اند است سلطان ابرهیم بن مسعود بن مسعود بن
 محمود بن سبککین یا شاه دین دار مویق بوده و گویند از
 ولایت بختی داشت عتقاد و شش سال عمر یافت و مدت شش سال
 سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر
 و اساس سلطنت بر زمین نیفتاد و قریب چهار صد خاقان و دیار و
 مدارس و مساجد ده راه خدا بپا کرد و صاحب مقامات ناصری
 چنین میگوید که سلطان ابرهیم امانا الله برهانه شهاب که در خلافت غزن
 گردیدی و پیوه زنان و محتاجان را روز و طعام بدست خود دادی و بعد
 او داروی چشم و اشربه وادویه قنای مرصا در غزنین از خزانة او
 بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردند و پدید برزگ نشستند
 و فات سلطان ابرهیم در شهر سنه اثنی و ستعین و اربعه ماه بود
 ذکر شیخ العارف ابوالمجد محمد بن محمد بن آقاه السامانی الغزنوی قدس سره
 از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهیمنه را بهیمنه سقوده و در مشرق
 مشرقان جاشقی که حق سبحانه و تعالی او را درانی داشته در صفت بخت و مولانا

بختیست از خلق شاهی
 یک ازین بختیست که
 عارفان را در این بخت
 درین بخت بودگان اند
 درین بخت بودگان اند

جلال الدین روی با وجود کمال و فضل او چون در آذمتا بغان شیخ بخت
 میداند و میگوید قال عطا دروچ بود و سنایه دو چشم او
 ما ازین سنای و عطار آمیدیم . و جای دیگر در مشرق میفرماید
 ترک خوشی کرده ام من نیم خام . از حکیم غزنوی بپشت خود تمام
 و در آخر حال مرغان و از دنیا و ما میفرماید شد تا بعدی که
 سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست تا هشیر خود را بکاخ شیخ
 درآورد ابا نود و عزیمت حج کرده خراسان دو آمد و درین باب
 در حدیثه میفرماید در معدن است سلطان بهرام شاه قال
 من نه مرد در وزن و جسام . بخدا کدکم و کدخوام
 کز تو تاجی دمی را حاتم . پس تو که تاج منام
 و چون از غزنین خراسان آمد دست در دامن تربیت شیخ المشایخ
 ابو یوسف همدانی قدس سره و خلوت و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو
 یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تقسیم و قلد
 کعبه خراسان میبختند و او مرید شیخ عارف ابوعلی فاریدی است حجت
 الاسلام محمد الغزالی رحمه الله علیه با وجود فضل و کمال و مشهوری دین

و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر سرید او شد و فارید قریه
اصیبت از اعطال طوس است اسبج بق به حکیم سنایی آن بود که او مدح
سلاطین گفت و ملازمست حکام کردی نوحیه دغزین مدحی جنت سلطان
ابو اسحاق ابرهیم عزیزی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بخیر
قلاع کما رهند و حکیم میخواست که تخیل صبیحه را بکند و انداختند
ملازمست سلطان کرد و دغزین دیوانه بود که او دالای خوان گفتندی
و از معنی خالی بنود همواره در شراب مایهها و در شراب جمع کردی
و در کلمات جنت نمودی چون حکیم بدر کفن رسید از کفن بر نیفت
شود و صند کفن کرد شود که لای خوار باستانی خود مشکوب بر کن
قدحی تا کوری چشم ابرهیم که عزیزی بنوشیم سنایی گفت که این سخن
خطاکتی چرا که ابرهیم با دشاهی عادل حسین است مدامت او میگوید و توان
گفتی همچنین است اما سرای ناخشنود و ملاصاف است عزیزی
چنانکه شرط است صبیحه نا کرده دو چین زمستانی سرد میل ولایتی دیگر
دارد و چون آن ولایت را بین سخن خواهد ساخت آوردی ملک دیگر
خواهد کرد و آن قریه بسته و پوش کرد و سانی را گفت بر کن قدح دیگر

تا بنوشیم بکی رنی سناییک شاعر سانی دیگر باره گفت این خطا از اصلاح
دورست آخرای یار و در باب سنایی با ری طعن مکن که او مردی ظریف
و خوش طبع و معتدل خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مردکی
احق است لاف و کزاف چند فراهم آورده و نام شعرها ده و از روی
طبع هر روز بیاد و پیش ایلچی دیگر ستاده و خوش آمد میگوید و این
قدر نیست اند که او و برای شاعری و هرزه گوئی بنا فریده اند اگر
روز عرض اکبر از وی سوال کنند که سنایی بحضرت ملجه آورده
چه عذر خواهد آورد و این چنین مرد و لجنزاده و بر الفضول توان
گفت حکیم چون این سخن بشنید از حال بر رفت و بر و این سخن کار کرد
و دل او از خدمت مخلوق بکسر دید و از دنیا دل سرد شد و دیوان
مدح ملوک را در آب انداخت و طریق اعطاع و زهد و عبادت شهاد
خود ساخت تا در طریقت اقطاع و ایستاد و نمایند که همواره دغزین
با برهنه کردیدی و درستان و حویشا و ندان بر حال او گریان شدند
و افاق باراکتی که بر حال من عینکن میباشد بلکه طرب و خوش شایلی
کنند گویند که دوستان برای او کفشی آوردند و انعام کردند تا دریا

گفته بود که در روزی دیگر کتس را بختور بیاوان باز آورد و در کتس گفت
آن سنایی که دی روز در نظر شما بودم امروز خلافت آتم غالباً سده
این کتس است و خواجه سهروردین معنی خوش گفت است صدای
یکتس بر اهل ترک از خود ندارد کتس گفت هر کجا از با شایسته دین و دولت نادر
از کتس و حکیم سنایی کتاب حقیقه است که هر جنین از آن حقیقه
در اهل حقیقت و طریقت است و اهل توحید و صفات اغلب ابیات آن کتاب
را در رسائل و مصنفات خود بیاورد و استسها دی آورند و از حقیقه
این غنیل درین تاریخ لایق آید . داشت لغزانیک و ثانی تنگ
راست چون خلق نای و سینه جنک . بوالفضول سوال کرد از دست
جیت این خانه شش بدست و سه . بادم سر و چشم گویان
گفت هذا لیز موت و کتس . با وجود این فضل و کمال چون کتاب
حقیقه را تمام کرد علمای طاهور و غریبین به حکیم طعن کردند و
اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الحلاله
عراق کرد و از علمای بغداد و ایام آن دیار به جهت عمیق حقد و
حاصل ساخت و از غریبین عزیمت خراسان نموده چندگاه در مسوود

حلقه دو و دستان شیخ ابو یوسف سلوک مشغول شد و باز بغیرین رجوع
کرد و در آخر حال بخجی جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند
اورد و توحید و معارف ببنظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند قال
طلب ای عاشقان خوش بقاء . طرب ای شاهان شیرین کار
در جهان شاعری و مافای . در دست جبره و مایه شیار
خجی ناز آب روی بنشایم . باد این خاک توده غدا
تا بخاروب لا سرور و بیم . کون کب از صف کنند واد
تا خود بکشود نه از من و تو . الم ملک واحد القهار
و این قصیده را شیخ اوحدا الدین کرمانی و شیخ غزالدین عراقی و غیر ایشان
تصحیح کرده و جواب گفته اند و دیوان حکیم سنایی سی هزار بیت زیاده
بمجموع معارف و حقایق و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر تمام
دینا و مذمت این خاکدان محرمین میکند و وفات حکیم سنایی در محرم
غریب در شهر رسته است و ستمین و خمسه ای و الیوم بر قدش غین آفرین
و عافیه او معمور است و اهل غریب را بدان مرقدا نقیاست و از شعر است
حسن غزنی و عثمان محتاد و عسادی و حکیم سوزنی و ابیاری بریدی

معاصر شیخ سنایی بوده اند اما امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی
قدس الله سره من قریب است از احوال طوس که نام آن غزالی بوده و نیز
گویند که غزالی در میان نرویش را گویند و او هم مردی دانا و شایسته
بوده و در ازمین و حقه از اجرت غزالی اشها و بافته از جمله
تلامذ ائمه الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ
ابو بکر نساج را در طوق است و بافته و شیخ ابی دهان مبارک خود در دهان
او انداخته بیکت آن عالم را می شده و اکابر متفقند که غزالی از معتدلات
گویند که معتقد نوع علم خواند که کشاد کار من در کدام باشد و او را
فتحی حاصل شد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن
شعر را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و نه حجت و برهان قلم بر نگذاشتی
و حکمت مرعی داشتی علمای طاهر بر وطن کن دند و او احترام نمود و آن
خراسان همچا در وقت و از الجا هشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدر
و افتاد و مشغول شد و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در وقت
تصنیف کرده است باز خبر اسان رجوع نمود و عزالت و انزوا پیش گرفت
و از دنیا و اهل دنیا بکایت معزمن بود و صاحب تالیفات است نظیر ری گویند

که مویده الملک بن نظام الملک امام را بخت ندیدند و در سه نظامیه بغداد
طلب کرد و امام این مکتوب در جواب نوشت **و هذا المکتوب** **المکتوب**
رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و علی آله و اصحابه اجمعین
اما بعد خدمت خواجه و ملجایها نیا ن شمع الله المسلمین بطول بقائه این
ضعیف از حصیص خزانة طوس با وج دار السلام بغداد عمره الله تعالی
میخواند کم و بر آنکه میخاید برین حقیر پس واجبست که خواجه
از حصیص بشیری با وج مراتب ملکی دعوت نمایدای عزیز از طوس و
بغداد را و بخدا و ندی یکسانست اما از اوج اشافی تا حصیص حیوانی
تفاوت فراوانست و القاسم حضور این معیار که کرده اند لا شک این
معیار را وقت فراغت نه وقت سفر عراقست ای عزیز فرض کن که غزالی
بغداد رسید و متعاقب فرمان دود سینه نه فکر مدتی دیگر باید کرد
امروز را همان دوزانکار و دست ازین بجا و بدار و وفات و عمر غزالی
ازین بیت معلوم میشود **بصیص حجة اسلام ازین سرای سیخ**
حیات بنجه و پیار و محبت باضد و بنج ذکر حکیم سوزفت سمرقندیت
حرمش طبع و طریف سخن است و ابتدای حال الحقیصیل کردی اما طبع او برجا

معاصر شیخ سنایی بوده اند اما امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی
قدس الله سره من قریب است از اعمال طوس که نام آن غزالی بوده و نیز
گویند که غزالی در میان فروش را گویند و او جز مودمادش را که داشته
بوده دو بار از زمین و خسته از اجرت غزالی اشتها ریافته از جمله
مقدمه امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوی بوده و شیخ
ابو بکر قساح را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهان مبارک خود و دهان
او را داخله برکت آن عالم ربانی شده و اکابر متفقد که غزالی از حدیث
گویند که هفتاد نوع علم خواند که کشادگان در کمال باشد و او را
فتحی حاصل شد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن
شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و نه محبت و برهان قلم بر کائنات
و حکمت مرعی داشتی علمای ظاهر بر و طعن کردند و او احترام نزد
خراسان بجای داشت و از اجتهاد تمام افتاد و ده سال در دیار عرب بدین
و افاده مشغول شد و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق
تصنیف کرده است با ذخیرات آن رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت
و از دنیا و اهل دنیا بغایت معترض بود صاحب تاریخ استظهاری گویند

که سید الملک بن نظام الملک امام راجحت تدریس مدرسه نظامیه بغداد
طلب کرد و امام این مکتوب در جواب نوشته و بعد المکاتوب ^{المکاتوب}
رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و علی آله و اصحابه اجمعین
اما بعد خدمت خواجه و ملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این
ضعیف از حصین خزایه طوس با وج دار السلام بغداد عمره الله تعالی
میخواند کم و بزرگ میفایده برین حقیرین و اجبت که خواجه
از حصین دیشری با وج سرایت ملکی دعوت نمایندای عزیز از طوس و
بغداد راه نهند و ندی یکسانست اما از وج اضافی تا حصین حیوانی
تفاوت فراوانست و القاسم حضور این فقیر که کرده اند لا شک این
فقیر با وقت فراغت نه وقت سفر عراقت ای عزیزین فرض کن که غزالی
بغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدتی دیگر باید کرد
امروز را همان روز انکار و دست ازین بچاره بدار و وفات و عمر غزالی
ازین بیت معلوم میشود نصیب حجة اسلام ازین سرای سیخ
حیات بجه و چار و محام با قصد و بیخ ذکر حکیم سوزفت سرقینیت
خوش طبع و طریف سخن است دایم ای حال بحقیق کردی اما طمع او برینجا

هنرهای علمای مدرسه اتفاق کردند و میر حنفی را بران داشتند
 تا جو سوزنی بگوید و سوزنی را جوهای دیگر گفته و سوزنی نیز با او
 معارض شده و ایام آن تجویزات درین کتاب مینویسد و یاد ما حکیم سوزنی
 در آخر عمر خود به تصوم کرده و حج گزارده و در توحید و زهد و قضا و فرائض
 دارد و از آن علمای این عصر است
 آمد به پیش حسین بن از سقین سیاه
 همچون کلیم خویش لباس دلم سیاه
 تا در کدام خیل کنم عیش و زکاه
 و زدیو دیو تر شدم از سیرت تباہ
 کو با که بودی کنه می نزد من گاه
 چون از زمینم زده هر کو نه گاه
 اعصای من بودند بر اعمال من گواه
 هم بد از آنکه اله است پادشاه
 تا بجز خویش چنی در حق نیست اله
 ما رسید دوی سیه روی را بخسوف

چون بر هوای دل من گشت پادشاه
 دیو سیه کلیم بران بود تا که
 بنی دجل جیل کند پیش چشم من
 و هم بر او دیو و قنارم مبدام
 یک روز بیکماه بنزد من میر خویش
 هر کو نه گاه از اعصای من برست
 فردا برو ز جیش که اسرو ز من گزند
 ای من که پادشاه شدی بر هوای دل
 در عدل اله که کن پیش چشم عجز
 پروا رسید دوی سیه روایت سفید شد
 دین بر حق است چه نجات بر من گزند

که نظم گفت چه نجات او فقی جلیه
 از طاعت خدای طلب آب روی و جبه
 که از دلم بیاری از دیدگان سیاه
 در کو نه دل آرد جو سوزن ز غم گاه
 چون چشم سوزنی کن و بندیش کلاه
 تو توبه را و سایه طوبی شمر بنده
 یا بیج طاعتی ز تو آمد فرون زکاه
 یا نزد تو نسیم شمال آمد از هوا
 بسیار کلمات فبوسدای این کلاه
 نهاده و جادو حجت بر دین زنی شناه
 کردند جریح اخضر تا بنده مهر جاد
 حمله نیازمند فضل تو نه و سال
 بر من یکانه عاصی و بر جمل اعصاب
 ما دران مران بعد رکعت و در قضایه
 از انجا کن بچیدان گشتن جنباه
 که آب و جاده میطلبی مصیبت مورخ
 پیران و درخ از تو بر آرد شاد و
 ای سوزنی اگر گشت از کو نه و نیست
 در پیش چشم خلق جهانی فرائض و این
 که از عذاب نادرتری بنده جوارح
 یا آمد از تو بیج گفای ز کو نه کم
 ز اهل سموم ها و پیه کر طمع کنی
 عصبان کنی و جای طبعان طمع کنی
 با تو به آتش شود پیکانه شون جرم
 ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
 ستم یکانه عاصی و عاصی چون نیست
 یا رب بفضل خویش بخشای و تو کن
 کافی تو بی او قاضی حاجات و تو قیا
 ایمان ما و توفیق اسلام و دین ما
 بر ما لیا سر خاک چه جیب کلیم کن

یا چون گفت کلیم برآیدم از جباه . ای دای این قصیده بخوان و مرا بین
 السمع المعید فی جیهلن تراه . و لا مری بخاری و جنتی بنسفی تش
 حاله و شطرنجی شاکردن سوزنی اند **دای این مطلع بیرونه را نیست**
 تا کی ز کرد و شد فلک آکینه ز کت . هر آکینه خانه طاعت با نیکم نشت
 و در کن صبا این قصیده را جواب گفته هم تطبیع حکیم سوزنی و شاه
 ابوالحاکم او را سفت بدیده در سله بخشیده و مطلع آن قصیده را بجا آورد
 خواهد آمد افشار الله و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده و در شهرت
 متع و سبتن و حنتمایه و قهر او در مقبره حاکم دیده است بر بزرگوار
 ابوالحسن الفاروقی ابو منصور الماتری و شهاب الدین ابو حفص عمر بنی رحمه الله
ذکر کمال الشراطکی شرواح بغایت خوشگود بوده و از اول الفیل
 الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانی است و این جهت نیست بلکه
 شیخ عارف آذری علیه الرحمه و جواهر الاسرار می آورد که خاقانی و فلکی هر دو
 شاکر و ابوالعلا و کجند اند و خداوند مستور خاقانی را شاکر و فلکی سیدالم
 و کل حال طبقی تا در دشته و این قصیده او را در مع شروانشاه و مده المطلاع
 بهر مجد و مال محیط عسطله عالم . جهان جود و معانی جید بلغ دو دایم

خدیو کشور بختیم یکانه مشتبه از بختیم . جم دوم بتفطیم خدایگان معظم
 دخل محل و تصاید قدر مراد و فلک کن . شمال طبع و صبا فن سیح دین و کلام
 ستوده دای جوادش بخاوری چون . جهان کشای جوسم هنر نمای جوقم
 و این قصیده مطلوبست و ایراد محض ایات آن از تکلیفی خالی بود و فضلا
 فضلا اگر به تمام این قصیده را بخوانند هر فضل و قدر است طبع فلکی آن
 کند و خواهد عصمه الله بخاری این قصیده را جواب گفته و در کج سلطان
 سید خلیل الله انا الله برهانه و دیوان فلکی را بنزد پادشاه معقول العیسی
 کو رکان انا الله برهانه بر دند مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت
 عجب داد و دقت آمل خوب نیست ذکر سید شریح حسن العزیزی
 بقدر الله سر العزیز بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده
 غزلیه را او میگوید بعضی شعر را جواب آن قصیده میگویند مثل مجری سلفانی
 و کمال الدین اسمعیل و از صبا خزان شیخ آذری بن گفته اما قبل از سید
 حسن کسی مثل این قصیده نگفته و مده المطلاع القصیده
 و اند جهان که قره عیر پییم . شامیه میوه دل زهرای جیدیم
کمال الدین اسمعیل گوید روزی و طای بکلی شب در سر آورم

بکر بنم از جهان که جهان نیست در خونم بجز **الدین علیقلی کوی سید**
 هر شب که سرخسب تفکر و زویرم **ستر فلک بدوم** و از سد بکنم
 اما خاکساران عالم انگار **کمی بطلبند** و از مقام فرما میدارند
 نعلت که سید حسن در غزین و عظمی گفت هفتاد هزار مرد و برای
 سبزه جمع شدند سلطان بهر شاه را خورشید نامد و و شش پشیر
 حسن فرستاد تا دو یک خلاف کند سید بخینه از غزین بیرون آمد و
 عرفیت حج نمود و چون بن یازد مسقط مظهر حضرت بن المرسلین علیه
 افضل الصلوات رسید این بر جمع گفت و التماس خلعت کرد **بر جمع اعیانیت**
یارب این مایم و این دکه صد و انبیاء • **یارب این مایم** **نکاح جناب مصطفای**
و بر جمع بند عنقه کرده و ان اعیانیت • **سلوا یا هم** **بل صلا علی سید الدین**
مصطفی اما جاء اللاحظه للعالمین • و در حسن الطالب این بیت فرموده
لاف فرزندی نیارم ز دوری حضرت علی • بدی آردم **یک خلقی بیرون نیست**
خواجهد الله مستوفی دنیا و آخرت و شاه تذکره ستیاری آورد که خلعت
 از وضه مظهر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجهت سید حسین سراف
 آید و بر جهت این اطمینانی میکند و چون سید حسین از حج باز کرد و مردم آن

کرامت دیده اند بسیار معتقد او شده اند و در آن حین سلطان مسعود در **مجلس**
نیلکشاه در دارالسلام بغداد بوده بروز کارا المرشد خلیفه عباسی و
 سلطان مسعود و در اعزاز و اکرام سید میا لغها کرد و محضره و زادند
 تربیت کرده سید را نظرت غزین روان سلاحت چون سید بولایت جوین
 رسید در قریه آزادان آزاد و از نجاة بخوار رحمت آیزدی اشغال کرد
 فی شهورست حسن و ستایه اکنون تربت شریف سید اشرف در قصبه
 آزاد و از **آزاد و از**
 است و از دوار مسقطه اس و وطن ما لوف خواجده شمس الدین محمد رضا
 دیوان جوینی و بیا در او خواجده علاء الدین مظلک که تاریخ جهانگشای
 او نوشته بوده است و این دو خواجده از جمله کرام جهان و فضیلتی زمان
 بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم و سرون و خوش طبع و صاحب
 ناموس اند و فضیلت خواجده علاء الدین را کتاب جهانگشای کوای علیست
 و بروز کواری خواجده اطهر من الشمس است و کتاب شمشیه را بنام او تصنیف
 نموده اند و او شری بران کتاب شمس الدین صاحب دیوانی نوشته قصا
 و قدود و بیت جوی او نموده اند و آن کار نام تمام مانده گویند که روزی

خواجه شمس الدین در صدر جاه و بقول عوام و خواص متکلم بود بدید
 حاجری این رباعی میگردانید **مذاکره** دینا جو محیط است و کف خواجه نقطه
 پیوسته بگرد نقطه میگرد خط . پیورده تو که و سه و دون و و
 دولت نهد خدای کس را بفلط . خواجه دوات و قلم خواست و بپوش
 لقمه شکر بدیده بوش **این رباعی** سجد بر سر سعید چون بیضه بط
 ددوی ز سیاهی بنود میج نقطه . از کله خاص مانده از جای غلط
 جویان بدهد بدست دارند خط . اما دور و زکار با قاضا خان خواجه
 علاء الدین متکلم مهمام دار السلام بغداد بود محمد الملک یزدی بره
 نقش بر کد و بدان سبب خواجه علاء الدین را چهار صد هزار درهم
 مضاعفه افتاد عاقبت حیانت محمد الملک ظاهر شد و خان بر و متکلم
 و او را بیاساق رسانیدند و اعضای او را با قاضا خان بخت عبرت عمل کردند
 و خواجه علاء الدین درین باب گوید . دوقی و سه سرد مشرقت و برین شدی
 جویین مال و ملالت و توفیق شدی . اعضای تو هر یکی گرفت اقلی
 العصبه یک هفته چنانگی شدی . و قاضی بیضاوی در نظام التوابع فی
 آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین عطا الرحمن بغدادی

خراسان بوده اند و قاضی خواجه شمس الدین محمد بحکم از خور خان داد
 قریب از آن در چهارم شعبان سه ثلاث و شصتین و ستمایه بوده و خواجه
 محمد الدین همگی فارسی این رباعی را در سر شیه صاحب دیوان گفته
 و شیخ برزگواردی علیه الرحمه از رباعی را بشنید گویان شد و بروج
 خواجه دعای خیر گفت و خواجه محمد را تحسین نمود **این رباعی**
 در ماتم شمس از شفق خون بجکید . دروی بکند و زهره کیسوی برینید
 شب جاوید کوه کوه در ماتم و صبح . برزد نفی سرد و کربان بدید
 ذکر فرید کاست **سجده الله علیه** فرید شاکر داور قیت خوش کوی
 و لطیف طبع بوده همواره ملازم درگاه سلطان خیز بودی و این سوال
 و جواب او است **قال** کفتم بدان نگار که خورشید او زدی
 گفتا زوی نکو بزم از یک بکنی . کفتم نه چهار دپی در شهر چینی
 گفتا مراست هزارانقو مشرقی . کفتم نه بندگی تو اقرار می کنم
 گفتا جو تو بعبیت کفتم عیا کریم . صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان
 سنجی کرت دوم که بتیمور ملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان
 با کور خان جغتای کردند و در حدود ما بمرغ از اعمال فریبی که در قدیم آن

ولایت را منت میخوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بر جای
سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدرتی پیش برد دشمنان پس
و پیش سلطان بن و کوفه بودند ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی
غان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قرارست و مردانگی
نمودن سلطان را از جنگ گاه چون آورد و با معدودی چند از آنچون
عبور کرد و آن شکست در ناموس سلطان سجن نقصان کلی کرد و
فرید ملازم بود در آن باب این دیبا میگوید **و مکر الرباعی**
شاهان سنان قوچانی شد راست . بیخ تو چهل سال زاعد کین خواست
کز چشم بدی رسید آن هم ز قصاص . کاکس که بیک حال باندست خدا
است ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوک سیستان و نیز
نصرتین خلف است که در زمان سلطان محمود سبکتگین بوده و با سلطان
بکرات مصاف داده بودی مختتم و مشهور بوده و ملک تاج الدین مقرب
بوده در زمان سلطان سجن و سلطان صفیه خان قن خراسانی در آنکاح
مک د آورده و ملوک سیستان خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار بجا
و مراتب ایشان بر قاعده نموده و ایشان از منیل یعقوب بن لیث صفار

که اول کسی که از عجم بر خلفای بنی عباس سرخس روید کرد او بود و بعد از یعقوب
عمر و برایش بر او و مرتبه عالی یافت و سیصد هزار مرد سوار لشکری
داشت بر دست امیر اسفیل سامانی اسیر شد و در حبس للمقصد
خلیفه بعد از آن که سکی برد در سنه سبع و ثمانین و مائین و گویند
هشتاد قطار شتر مطبخ او را میکشیده اند الصلوة لله تبارک و تعالی
ذکر سیفی پیشاپورت شاهرخ حکم گوی است و شاکر د فرید کاتب
برده و علم شمر یگویند داشته و این قصیده در سنگ و سیم که بعضی صراع
لازم داشته او را **سپت** ای نکاح سنگ دل وی لعبت سیمین عذار
مهر تو اندر دل چون سیم در سنگ آینه سنگدل یاری و سیمین بر نگاردی تا آنکه
مجوی نقش سیم و سکی در دلق بایدار . من جو شکم صلب در عهد تو چون می
مجوی سیم از سنگ تا کامم بر فوق از گنار . من مزاجیم جو سیم و تو مرادانی جو سنگ
نخوسنگ و عهد سیم است کوی بایگاه . است اجند سیفی دیگر مکرر آورده
و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران اعظم
امیر بیور کورگان انا د الله بر هانده بوده شش تریک و فارسی را یکو گفته
و سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری اهل فضل است

و مردی فاضل و طبیب طریقی دارد و ذکر او در خانه کتاب خواهد آمد
انشاء الله تعالی است سیفی پیشا بوری شاعر نکش خان خواند مشاه
است که لقب او علاء الدین بوده استقلال او در وجه عالی یافت و تمام
خراسان را مسخر کرد و سردی خنجر بوده و مسجد جامع سمن و او بنا
کرده است و خواجه علاء الدین عظاملک جوینی در تاریخ جهانگشای
می آورد که نکش خان غریب عراق کرد و در عصرای ری با طغرل
بن ارسلان سلجوقی که ولی صفت زاده او بوده مصاف داد و طغرل
نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش بر بردند
نکش از سوال کرد که با وجود سردانی و لشکر و سلاح چه توانا
که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت برخواند که
ز پشون فروز بود هومایان برورد هنر عیب کرد و جوین گشت هود
حکایت کنند که آن ناحق شناس و بی وفای زاده را بر دردی بر دارد کرد
و آن حال بر و مبارک نماید و بعد از آنکه مایه روزگاری بعلت خنق
و دگرگشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل
سلطنت از خاندان سلجوقی انتقال کرد و خواهر از شاهیان افتاد فی

سده احدى و سبعین و خست سده بحمد الله مايشا آو شيت و عنده الم کما
ذکر حکیم رحمانی سمرقندی خوشگوی بوده و شاکر در رشیدیست
و رشیدی استاد سیف الدین اسمعیل کنی بوده و گویند رشیدی از
افغان مولانا سیف الدین است و العبد علی الراوی و این قطعه در دهان
راست در مذمت کدخدایی و قرض داری • مرد آزا ده یکیتی نکند میل و کار
تا وجود شمرده روزی نبلا مت باشد • زن خواهد اگرش دختر مقصد
وام نستاند اگر بعد قیامت باشد **ذکر ملک الکلام طهیر فایز برای علیه السلام**
و من طهیر الدین طاهر بن محمد الهادی بنایت فاضل و اهل بوده است
و در شاعری مرتبه عالی دارد و چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او
نازک تر و با طراوت تر از سخن انور نیست و بعضی قبول نموده اند و از
خواججه محمد الدین همک فادسی درین باب فوقی خواسته اند و حکم
کرده که سخن انوری افضل است فی کل حال در شیوه شاعری مشا و المیه
است و در علم و فضل و تطهیر بوده و اصل او از فارابی است اما در
آتابک قول ارسلان بن آتابک ایلدیز بعد از و آذربایجان افتاده و ملایح
قول ارسلان بوده و خواجه طهیر شاکر استاد رشیدی سمرقندیت

که قصه مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن و روی در نظم آن داستان داده
 و در باب خواجه ظهیر فضل گفته اند . دیوان **ظ** میرزا **ن**
 در کعبه بدزد اگر بیایی . و چون ظهیر خوشگوی است واجب بود که
 از دیوان او در قصیده و قطعه و غزل درین تذکره بقلم آید و این قصیده
 بدیع قول از سلطان سکندر و العبد کیتی بین دولت فرمان ده جهان
 مانند بس و خسته از دم و عمر **ج** جهان . از هر طرف که چشم می خیزد
 و ز هر طرف که گوش کنی **م** شد ایمان . بالید ازین نشاط تن سخت بر
 بگذشت ازین شکوای سراج از آسمان . امثال گذشت قصه داد او کیست باد
 مسوخ شد سیاست جیشید **ا** و آن . مکی چنین منور و شای چنین طبع
 و برست نازمانه ندارد زگر نشان . و در آوان حال ظهیر از فادایاب
 پیشا برآمد و در آن حین سلطان طغان شاه حاکم پیشا بود و در
 خاندان سلجوقی دو طغان شاه خاسته اند این طغان شاه بعد از سلطان
 بر تخت ملک نشست و پنج بخت زد اما خواهر مشاهیان او را امان ندادند
 و طغان شاه قدیم مدح حکیم ازرقی است و در وی سلطان طغان شاه ثانی
 بمشایکان میز و زده رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بود و این قصیده

و درین کوهر مناسب آن حال میگوید
 میان اهل جبر اگر ده **ب** نشان کوهر
 ز سرم زده شود همچون عمران کوهر
 فتانم از غم آن اهل درفشای کوهر
 جاک پیر کند پیشتر مکان کوهر
 که نزد عقل به از صد هزار کان کوهر
 از آنک تنگ ندادد زریسمان کوهر
 که روزم جیشم خایکان کوهر
 جو خنجر ملک شرق در میان کوهر
 نثار میکند از جود به جهان کوهر
 گرفت در دل کان رنگ از غوان کوهر
 بصورت شبیه از نوک او روان کوهر
 بقدر جود تو در کج شلیکان کوهر
 هیچ کان **م** می کش نشان کوهر
 بجای پسته نهاده دست **م** بجان کوهر
 تراست اهل شکوای بود در میان کوهر
 بخنده چون لب با قوت رنگ بجای
 رخ جو ز شد و نجنب دید هر ست
 سر پایا دمه کوجه خاکسارم از آنک
 اگر چه سیم و زرم بسته است کوهر
 سر که تنگ نیاید بر از صحبت من
 جهان جیشم قوی قیمتی زنی دمی
 همین بر است که الماس طبع دارد
 خدا یگان ملوک جهان طغان شاه
 ز پس که خون معاند بر بیت روزم
 چرخ بخت جو کرد قلم بدست کند
 سبهر قدر دست خردنی پاسبند
 اگر تو دست سخاوت کشیده تن بگی
 خرویس عدل تو تا پس ز دست عالم
 زنی زمانه که بعد از هزار غصه و

مراغه و نمدی بود در دهان کوهی	نماند کوهی بیازدم پیشدازد
کسی نرفتند از دست رایگان کوهی	اگر چه موج بر آورد سالها دریا
بهر وقت نرفتند بر گران کوهی	قصیده که بدیج تو گفت بده جو در
ردیفها ساختن از بهر محققان کوهی	درین دیار بی شاعران با هنرند
که نور و کرم ایشان دهد بکار کوهی	سزای نظم چنین کوهی کند قیام
از آنکس خوب نماید بتوانان کوهی	همیشه تا که بایام تو بهار صحاب
کنده شاد بر اطراف بستان کوهی	نثار مجلس است از جوی کوهی کباب
که در حساب نیارد به جان کوهی	گویند که طهری از اینها دور بگری

سیاحت به اصفهان افتاد و در آن حین صدرالدین عبداللطیف بجمعی
 قاصد القضاة و مشاعر الهیه آن ملک بود و وزیر طهری سلام خواجده
 رفت دید که صدر خواجده مکر طهارت و فضیلت و او سلام کرد و ضرب
 و از بچای بیشت القضاة حیالک میخواست بیافت تا فتنه شعرا بر قطعه
 بر بدیج گفت و نوشته بدست خواجده دار و آن قطعه اینست
 بر گوازی و نیامداد آن عظمت که میبکس نازید بدان سرازری
 شرف بقتل و حسن باشد و تمامست بدین نعم من و جماعتی نازکی

زحیبت کاحل هنر دای کتی نشین • تو نیز نه بهیست و نه ز ماته ممتاری
 بمن که تو نیازی بکن از آنکس بقتل • دلم بکسی و جوان می کند بازی
 اگر چه نیست خورشید یک سخن نشین • چنانکه آنرا دستور حال خود ساز
 تو این سپهر که دنیا کشید دوری • بروز عرض نظام جنان بیندازی
 که از جواب سلاهی که خلق را برست • بهیج مظهر دیگری پس دازی
 چند آنکه خواجده شراعات و سردی کردش در اصفهان اقامت نکرد و بآبجان
 رفت تا بلبه مظفر الدین محمد بن ابیلد کن او را از بیت کلی کرد و مدت
 ده سال محو در در کاب آنجا بودی و در قصیده که شکایت نامه بانگ
 درشتا میگوید شاید ز بعد خلعت ده ساله در غایت
 نام منور حسن و از نوران دهد • و بعد از وفات انا بیک محمد انا بیک
 ارسلان بن ابیلد کند مقصدی حکومت عراق و آذربایجان شد و انا بیک
 نصر الدین ابوبکر بن محمد بن ابیلد کنز با نیز بیل آن بود که طهری بلا نام او
 باشد و طهری عجب ابوبکر بیل تمام داشت در آن زمان قزل ارسلان بکریخته
 و به ابابکر پیوست و قزل ارسلان بر دم طهری بحیر الدین بلیقانی را
 بر بدیجای کلی کرد چنانکه هر هفته او را جامه کجا و اطلسی بخشیدی و بچ

تبعاً حزو بشیدی و مضلاً آن دعوت را پسندیده نداشتندی و ظهیر
در باب همین گوید **که** به بنیاهای فاحش آدی **کند** و دیکهی
بسی در اطرس جیت کر که و دخیای سوسماره و بعد از آنک ظهیر مدتی
ملازمت حکام و سلاطین بود در آنجا استعفا خواست و به طاعت و
علم مشغول گشت و در بحر و شدت ترین مکان شد وفات او در همین بود
در شهر شمسه ثانی و متعین بحضرت به روزگار دولت آنا یک مانع
بن قزل ارسلان و پس خطاب مد فوست در حبیب حاقانی و بحیر الدین
بیلیقانی و کال فنجوانی و شرف الدین شقرو و محمد بن علی کراچ
و جوهری و ذکر معاصر خواصه ظهیر بوده اند رحمت الله علیه است
آنا یک سعید قزل ارسلان بن آنا یک ایلدک کمال الحسله مولی سلطان
سعود بن محمد بن ملک شاه است جاهی و سلطنتی بر کمال یافت و بادشاه
نشان بود طغرل بن ارسلان که بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان
بعد از موت آنا یک محمد بن ایلدک با اشتداد و استبداد به قزل ارسلان
متعلق گشت سردی و تنب و سیاست و صاحب ختم بود اما میخواست
که بجای آنک بدر و برادرش کینل محاسن آل سلجوق بودند و نیز باشد

باشد طغرل بن تافت و مکاتیب بیای به خوارزم شاه نکرش می نوشت
که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان را کفایت کند در آشنای ابر حال
هر در شهر حمدان شبی آنا یک قزل ارسلان را به تخت گشته یافتند
و میبکس نداشتند که آن کار کدام کس کرده و میخواستند که کشته نگشتند
محمای ری طغرل را به در کرد و حدیث بنوی کاد کر آمد که من آغان
طالما سلطه الله علیه ذکر ملک الکلام بحیر الدین بیای علیه الرحمة
بقای خوشکوی و طریف طبع و فاضل بوده از اقزان خواصه ظهیر بیای
است و در پیش آنا یک ایلدک کرا و تقریب و نیابت داشت و معاول
با استعداد و ختمل معاش کردی و شعرا چنانک رشت بر و حسد
بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان آنا یک به اصفهان
فرستادند فاضل اصفهان چنانک شرطت پس وای او نکردند و ددی
مردم اصفهان این را باهی گفت **که** کتم ز صفاهان مدد جان خیزد
اعلیت مروت که دیان کان خیزد **که** کی دانستم کاهل سباهان کورند
با آن همه سر که صفاهان خیزد **که** واکا بر اصفهان اذود و چشم بود
شرف الدین شقرو را گفتند تا او را اهایج دیکه گفت و ایراد آهوجیان

مناسب این کتاب بنامده اما شرف الدین راست در جواب این مطلب
 شهری که بر آن حمله آنان باشد کلا یقین جو چون نوکشان باشد
 سره چه کنی که از صفاهان باشد میل نویل است فراوان باشد
 و بحیر این مصیبه و در مدح قول ارسلان گفته در کرم شعاع در زمین
 و شرف و فضلا این مصیبه را میسندیده اند و مذهب الفصیله
 مهر عمرم ربود شعیبه آسمان کشت چراغ دلم شعاع شهرالامان
 بر سرایم گذاخت سفره عالی جو شعاع با سردستم فکند سر فلک چون کان
 سرد بود همچو صبح بزم حیفیان عمر تا کشندم جو شعاع شب همه شب در میان
 شعاع دل کس نیم برج شب شعاع مرده فنس مینم بهاب این خاکدان
 دهر مرا همچو شعاع بی کینه آویخت کز بفر و شد رواست و دیگر از دهرمان
 از در این شجاعت چون بگرییم که کورد بای بلندم جو شعاع کز شایین متعجبان
 زنده شوم همچو شعاع از بی دیدن که پست مستمع این سخن حسرت صاحب توان
 صفدر سلطان جناب کز دای همچو شعاع صدوره بر حرد کرمیت عالم نامهربان
 قند خاجت چه خواست نو بجز از صلوات نا تا که بود شعاع روز خواب خوش بایسان
 ظلم که بدشته بود نوی تو همچو شعاع از لطف تمشیر او سوخت ز سر تا میان

بر دجو شعاع از میان ظلمت ظلم ای عجب قدرت قدرش که هست در دهر و در میان
 ای ز تو با حق جو شعاع دیده بطنی عذاب وی ز تو دولت جو سر و کشته بهر پیکان
 مست جو شعاع بر وز روی عطار در شک تا که بقویع دید کلک ترا در میان
 ساخت بگردار شعاع در ره عشق محیر هم زد دل آتش بود چشمه آب روان
 خاطر و آتش است کجبه در و طعنه آنکه منویش جو شعاع سیرو د آب دهان
 تا که شمع شعاع محمد اسرار خلق بر دل پاک تو باد سر آلهی عنیان
 شعاع حلال تو باد باریک اختران یکبارش از باختر تا فیه تا فیه توان
 است انا یک ایله کورد و ایم دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه
 کافی و مدبر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات مسعود پادشاه
 نشان شد و الله ارسلان بن طغرل را بکاخ خود در آورد و می دیکه
 مستدین و عادل بوده علیها و فضلا با دوست داشتی و احتشام و
 استیلا بی نهایتش دست داد جهانگ در روزگار او اولاد ملوک سلجوقی
 در سلطنت جز استی نداشتند و تا ملک ایله کز در شهر همدان مدینه
 عالی ساخته و اوقاف بسیار داد و درین روزگار ویرانست و وفات
 انا یک ایله کز در شهر سنبلات و ستین و حنمایه بوده و عمر او

و منکوحه او در جوار مدینه است که در همدان بنا کرده است و شهر آن
 بزرگ که هر روز کار آن یک ایلد کز و فرزندان او آن یک جهان به بلوان
 محمد و آن یک قرال آن سلاطین بوده اند اشیرالدین احسینکی و بیچر بیلکانی
 و ظهیرالدین قاریایی و شیخ نظامی کجری و قرای مطرزی و یوسف
 فضلوی است رحمة الله علیه است بیلکان از اعمال ازان آذربایجان
 در جوار قریب که قتلای سلاطین است صاحب صور قایلیم میگوید که
 که چون هلاکو خان قلعه بیلکان را محاصره کرد مدتی مدید فتح قلعه
 نشد و عاجز شدند چه در نواحی بیلکان خاکست و درخت و سنگ چیت
 میخیزد نمی یافتند خواجه نصیرالدین طوسی تقییم داد تا درختها بیه
 بزرگ میخیزدند و از جوب هر شکل سنگ میخیزدند و در و در
 آن از نیز ریختند و جای سنگ در میخیزدند و انداختند و باد و بیاها
 قلعه و بران شد و بدان حیل شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و
 ازان روز کار شهر بیلکان ویرانست و خراسانی نموده است اخاقان محمد
 شایع سلطان انا را الله برهان میخواست تا آن شهر را عمارت نماید
 مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود خلایق و حیوان

جمع شوند نقصان در علف خوار قشلاق پیدا آید و نیز زلزله و آتش
 عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شده ملاحظه
 زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما حضرت جوی بیلکان
 را شاه رخ سلطان اسیر نموده و آن جوی را جاری ساخته اند و طریقی
 دایر گردانیده و الیوم هر قراست **در کجری و جوی** که در آنجا
 سخن دلبدی دارد و سردی ندیم شیوه بوده و شاکر دایب صابر
 و از اقران اشیرالدین احسینکی بوده و اصلش از نجار است اما بطریق
 سیاحت عبران افتاده و با صفتی بی بود و سردی نامالی بسیار بوده
 و همواره شعر را حدیث کودی و از اشعار او قصیده نوشته میشود
 که در مدح پشاور میگوید **و من المصیبه** چون هیچ بر کشد علم ساده بر میان
 باید کشید رایت عشرت بر کتمان . زان پیش کاغذاب سراز کوه بزند
 باید ملی بیوی کل و نکار غوا . آن باده بخورمه و عکس آفتاب
 کز آفتاب و ماه دهد روز و شب قش . معیار عقل و داروی خواب و فریغ
 در بان درد و قوت شخص و غذای جان . اصل خفا و غیرت و مردی و ذات حسن
 عین تواضع بر لطف و ترن بنیات . هضم طعام و غنی عم و مایه نشاط

قوت دل و توان تن تا رناتوان
باشد بوی آنکه کشتی بویان
بوی عیس و نکست مشک و نسیم بان
در طبع او سرگشته که تقویت زمان
آرام گسل چرمست پیر و شفت جوان
شکر کف سوده کرده و غزالند استخوان
باشد در طبع او دل غمناک شادمان
آییخته بمشلت بود آب ناردان
چون در بخت رد سود شمارد همگان
وز خرمی دستا دل آرد جو زعفران
ای می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
بر گلشن مراد بود باد مآده کل
آن دستکی پیش شده پس در بهار
روحیست بی کینافت و شکست کیست
می خواهد می کسار و بی شادمانی

دارد بکاه آنکه کفی رنگش از موی
لور عقیق کونه نایقوت رنگ لعل
در فیل او نهاد که تربیت فلک
نور سبیل و تابش سرج و قوس شاه
آن می که کرد و در بداری ز عکس او
کرد و فیل او تیشی زور زورمند
چون آب ناردان بود اندر تریح اگر
آنرا که سودها باریان آورد فلک
روی جو زعفران شود ان معصفری
در باغ و بوستان ز قاشا نیامه بهر
بر گلشن مراد بود باد مآده کل
بر کشتی مراد بود باد مآده بادیان
وان آفت جوان و جوان بوده در جوان
نور سبیل و تابش سرج و قوس شاه
مانند ای و عیالی کرد و در جوان

می بر حرام را و حرامست کو عجمد - آزار میخان طلبه ریخ میزبان
درد و شراب ناب که باشد حرامت - چون تیغ افتاب زند جرخ در فشان
تا جوهری در کجام شراب تیز - نوشیدنیاد مجلس بزم محندایکان
و محمد و جوی صری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه است و در جمیع
او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و موسیقی را جوهری نظم کرده
و کویند شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده و العلم عند الله
است سلطان مغیث الدین سلیمان شاه با دوشاه ناده حقش مظفر
سیکو صورت بود و بعد از ظفر بن محمد بر تخت ملک نشست و استقامت الایام
ایلک کرد و اولی عهدی به اربابان بن طغرل داد و همواره به شربت و
شراب مشغول بودی و از حرم پیر و بنیاسدی دور او چون دور از کل
هفت پیش بخودی دوران حاد محنت در راه او انداخت و هر یک گریبان
فلک با او در غاباخت کلام دو خمر سعادت که از شد با دشقاوت از پنج
کنده نشد و کلام کلیم که بود که از صر صر داد و پراکنده نشد عادت
این سقا مهملان کشتی است و حاصل از دور و روز بقای زمان ملاحت کشتی
خوش وقت آنکه از دود و راه هستی به بنیایان عدم پیرون نیاید بلکه ازین

در واده هرگز در نیامد سیه فشا از سیلان جشمیت بیشتر بود
 بادی که تحت آنرا بر میداشت تخت این را بیا داد داد و آنجا ای روزگار
 که داد کسی نداد و فریاد او و زکامی که نمی رسد بفریاد و استیلا است
 نیکو بلبل خن شکوی خوش الحان فریاد که بجایند و پس و حسن و کودشاد
 پیش ازین باد بهرمان سلیمان بودی • بعد مدد هر کوفت خاک سلطان بهر باد
 ذکر ملک الشعراء والفضلاء ائمه الدین الحیاتی محمدی تعالی الله تعالی
 دانستند و فاضل بود و در سخن وری مرتبه عالی دارد از اقوان امیر
 خاقانی بوده است اصلش از ترک است از ناحیه احسنت من
 اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و عالم
 خفای و ماسوله او را بخود خوانده و در آخر عمر در آن دیار بسیر بود
 و انانیک ایلدکن طالب صحبت و ملاقات او بود اما صحبت و ملاقات
 ایشان با وی میسر نشد و مثلاً الیه ترک و جریده تمام داشت و این
 قصیده جواب خاقانی میگوید مران قصیده را که مطلعش اینست
 خط و قات در بنده آخر التماس • همان ای حکیم برده عزت بیکانها
 ای عقل خن تو را و درگاه جان

پیران جهان سست را از پیل جهان • عین و گیسب دهر ملاقات در کند
 پیران نیست جریح منه تیر و در گمان • و در لحزین نفس قناعت و ترک
 دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید • ای عقل با نین جو تو بی مقدمی
 تاکی سرای طغرل و تاکی در طغان • خطان حرص و آن بکسر از سرایش
 و زنگ مدح گفته خلقتش و انهان • و چون ایشان سخن و روان مستعین
 است و لجب نفی دین قصیده او را بهشام نوشتن و این قصیده را داد
 مدح انانیک ایلدکن گفته و سرایت خود را با آن غنوده و معتزین چند
 بحیر بیلغانی را کرده که مدح محمد ایلدکن است و ایشان مدح قولان ایلدکن
 بوده و ایشان صده و برادر ایلدکن • آنرا که جاد کوشه عزت میسر است
 کوفتی بریج زن که شفت گسوت • بگذر و طبع جریح که فستان سرایان
 برتر و طاق و طادم این سیر منتظر • کوفتی کام هست نه زین هفت اختر
 و در عید انصاف نه زین جان کوه است • چون کاهلان بسیر کردند و فریادی
 کین سایه دار کجاست کجاست • دانی بدین خوردن و در که خوش بود
 هر سر که بی دماغ تر و کوی مجرست • کاوی نشان دهنده برین قلم بود
 لیکن نه بر حجت مرورانه عبیر است • از آسمان مشام نفس فراز گیسب

یک چنین بر که آینه شیران خست
 کا دل به منیکست که شرط شتا و رست
 وز چهر جوی زده طلای معیبت
 هر دست رنگ او ز خستین سیه است
 به زین عمل کفایت که نبردت معریت
 و در حق دم طویلی که دسم غریت
 در پای آفتاب تو دسوار معیبت
 تو شادمان و غم که گویش معیبت
 بر دوزخ لعل شک شوق بتر احیریت
 بی این همه صداع و نانی میسریت
 شادی ز خلق چهره غمته جود خست
 در اختیار ازین دو یکی تن محیریت
 الا دلی که بنده شاه مظفریت
 دایم صدف کرده و پای دزد و دست
 چون روی در مصاف کند قشیریت

بر شطحات ذات بیرون آید بر لباس
 از اشک خواه سیم که نقدی مویست
 خلتان بر یک دین طبیعت ملا از انک
 بر چین دکان جسم که دوز دار ملک و ج
 جبریل میزان مسیحت بر ملک
 زودق ز آب دیده کن و در نشین از انک
 فضا دروز کار بر هر آب داده نشین
 پنج بر سر شک که جو ملک وقت شام از انک
 در قوس مهر و کرده آمد نگر از انک
 در عهد که ما در راحت عظیم ماند
 کفایت سرست و خنجر بی جلا جان
 از سرقه ایوسن آزاده کس نماند
 و دیای دزد و بریم که از جود و خرم او
 چون بشت بر سر می کند روی دوز
 معمارانند او جلافت هستند است

آن ابر از رفت حاشا منکر که در صفا
 در شان آن دوختا چه کوید خرد کرد
 تنریل صفا دقت مراد شای شاه
 بانگ خرو سحر به دیوست بر کجا
 هر کس ز نفس فکر بر آرد روی و لیک
 نهاده اند در پر جعد و عزاب و زانج
 بر لشکر و یارین کل راست سلطنت
 شان شک فیل را بیان بر زمین زند
 سو کند میخورم بحسام سرانکت
 کا ندیشه خلاف رضای تو بد را
 و دم کم ولای تو شاه فرشته خلق
 در عهد دولت تو که طور مضامین
 که جوب آستان توام ناز بالسریت
 بادم زبان بخنجر بدش دل تو غرق
 تو همچنان مکن که جویدید من احسود

کج باد آورد کستی گشت خاک پای نهاد . از کلاه فقر تا ترک مرا آمد نصیب
جهت اخیل باید فرق کرده و نهایی نهاد . و درین قضیه باز کیها و لطایف
بسیارست و مولانا سیف الدین نصاید فضلا را بسیار جواب گفته
و معارضه نصاید را خواجده طهر شاه که مطلع آن قضیه است اینجاست
شرح عم تولدت شادی بجان دهد . شکر لب تو طعم شکر بادمان دهد
جواب به مولانا سیف الدین . آبر که عمره تو رگستن امان دهد
اینست خون نه که بیا تو جان دهد . و دیوان مولانا سیف الدین دوازده
هزار بیت باشد مجموع ملام و مختار و در لغت کوی سابع مولانا بدر
شاشی است و بجهت عطا بجاتی که به علای عطا مشهورست و عطا
و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند
ایل ارسلان بعد از اقامت بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان
مستول شد و سیاه کلاه و الفضلا سید اسمعیل جرجانی کتاب
اعراض و خفی علایح را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی
ترا از اعراض نوشته اند و اعراض انتخاب ذخیره خوارزم شاشی است
و ایل ارسلان در شهر سنه احدى و ستین و خمسایه و دیوبت

حیوة بولکلان قضا و قدر سرد و بعد از میان فرزندانش سلطان
شاه و تکش خان جهت سلطنت خراسان شانع بود و دران غرض
بر پیشانی تمام به رعایای خراسان رسید و سلطنت شاه این رباعی
به تکش خان فرستاد **قال** بیخانه ترا مصاف و میدان مارا
کاشانه ترا بنزد و جولان مارا . خواهی که شانع از میان بر خیزد
خوارزم ترا ملای خراسان مارا . و تکش خان در جواب این رباعی فرستاد
این غم آید چون و سودا کید . وین قصه نه در شانه در ما کید
هم قصه شمشیر که خون پالاید . تا دولت و اقبال که بالا کید
تا در دوسر خراسان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش ظفر
و سلطنت شاه بخوارزم گریخت و بجاییش نگذاشتند و در صحراها
سیر کرد تا فوت شد و سلطنت با استقلال بر تکش خان معتبر شد
و کان ذلک فی شعور سنه سبع و ستین و خمسایه و الله اعلم
طبعة ثالث ذکر شیخ بهز کوه نظامی علیه الرحمة
مولد شریف او کجرات و در صورت اهلیم آن ولایت راجعه نوشته
اند و در بهز کوهی و فیصلت و کمال شیخ زبان خراسان و تقریر عاجز

تخت اودا و رای طور شاعری ملاحتی و آبی هست که صاحب کمالان
طالب آند و لغت شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن سید است
و به مطرزی اشتها و یافته و شیخ برادر قزاقی مطرزی است که
از شاعران استاد بوده و قضیه میگوید که نمایی صنایع شعر در
مندیج است و ذکر او و ایراد بعضی از آن قضیه بخت خواهد شد
گویند که شیخ در آخر عمرش وی و صاحب خلوت شد و با مردم کمتر
اختلاط کردی و درین باب میگوید **کل رعنا ورون عجم حردین**
نموجن کشته اعتکاف نشین و آنرا یک قول ارسال را آرزوی
صحت شیخ نظامی بود بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزوی
و به سلاطین و حکام صحبت میداد و آنرا یک آرزوی امتحان بدیدند
شیخ رفت شیخ آرزوی کرامت داشت که آنرا یک آرزوی امتحان
ی آید و بچشم حقارت جلوی نکرده شیخ از عالم عیب شمه بچشم
آنرا یک نمود آنرا یک دید که حقیقی باد شاهانه از خواهر بناده اند و گری
دید که صد هزار جاکرو اسفاهی و بختهای باد شاهانه و بختها
با گریهای مرقع و حلجیان بر پای ایستاده و شیخ باد شاه و از ایران

سریر نشسته چون چشم انا یک بران عظمت و شوکت افتاد بهیوت
شد و آرزوی تواضع خواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم عیب
به شهادت آمد دید که بر سر دی حقیر بر میخیزد به دروغاری نشسته
و معصی و دوات قلمی و معتلاپی و عصایی پیش شیخ نهاده تواضع
دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او به نسبت شیخ درج
عالی نایب و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی بدو حواله کرد و
گاه گاهی بدین آنا یک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال
را میگوید درین **بکتم بومش همچون زمین باب**
چه دیدم آسمان برخواست از جای و شیخ از سر بیان این فرج نجات
قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی و رای خصه نسبت
هزار بیت با استدعایات مطبوع و موشحات و شعر و صنوع بسیار
داود و چون قصه حسن و پشیرین را با القاسم قول ارسال نظم کرد
سلا آن کتاب آنرا یک چهار دیه معصوم مزدوع سیور غلال شیخ کرد
و شیخ شکر آن انعام میگوید درین **بیت** نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد
دو حمد و بیان را خاص من کرد و این فارسی از اشعار شیخ است

جهان پیر است و ره مشکل جنیت را عشان در کش
زمانی بخت هستی را بخلو نگاه جان در کش
کلافان طبیعت را از باغ است پیر و کن
معایان سعادت را بلام امتحان در کش
جو خاص لقا صحران کشتی ز صورت پای پروان
هر ازان شربت معنی یکدم را بیکان در کش
کران جانی مکن هرگز جز در بنم سبک روحان
جوساقی کرم رو کرد در سبک رطل کران در کش
جو مست حکمتش کشتی فلک را خیمه بر هم زن
ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش
طریقش بی قدم می درو جان شریعی بصری بین
حدیثش زبانی بشتی شرایینی دهان در کش
نظای این چه اسرار است کن خاطر برون دادی
کسی رمزیت نمیداند زبان در کش زبان در کش
و شیخ قبل از خیمه در اوان سیاه داستان ویت و رامین را بام

سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بنظم آورده و بعضی گویند که آن با
نظای عروسی نظم کرده و درست آمنت که نظم شیخ جز گوارد
نظای است جلالی تاریخ نظای عروسی در عهد سلطان ملک شاه بود
و شک نیست که داستان ویت و رامین را بام سلطان محمود بنظم کرده
و این بهد شیخ نظای افریت است سلطان محمود بادشاه سعادت
و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سنج شست سال نبیای
سلطان باوشاهی عراق و آذربایجان کرد و یکوقت دم عصیان زد
سلطان سنج بدفع او لشکر کشید و محمود در صحرای ری با سلطان
مصاف کرد و شکسته شد و روز دیگر را کرمکاهی باد و سه سوار
به سرا برده سجزی در آمد و بی الحال عم را سلام کرد و سلطان با
شفقت عفویت در کار آمد و فرمود که بپلوی خیمه سلطان جهت او
خیمه مهیا کردند و بیخ و فواکه و اطعمه پیش محمود و بیخی ستاد و اول
خود تناول میکرد و روز دیگر با محمود را مصلحت عراق نامزد کرد
و به تاج مرصع و جامهای طلا و زر شرفش ساخت و اکابر و سرداران
عراق را نیز دلجو و رعایت نمود و قشرباف داد و روزیم سلطان

بطرف حناسان و محمود غیاث اصفهان روانه شدند و کان دنگ
 فی عشرين جمید الاول سنه ستع و عشرين و خمسماية و سلطانات
 سقی خانقون دختر خود را بکاح سلطان محمود در آورد و در آن وقت
 آن ملکه بخوار حق و اصل گشت عوض او دختر دیگر ماه ملک خانقون
 نام با مهد مرتفع و بختل با و شاهانه دیگر سال بجهت سلطان محمود
 فرستاد و وفات شیخ بن زکاد نظامی و دو عهد سلطان طغرل بن
 السلان در شهر سنه ست و سبعین و خمسماية بوده و سرقد شیخ
 در کعبه است و در روزگار شیخ حنفیه را جمع کرده بودند و هر یک
 دستان جدا بود در کعبه بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را که
 جلد جمع کردند و فضلا حنفیه نام نهادند و ذکر سید دو الفقار شریفی
 علیه السلام سید دو الفقار شریفی وانی از افاضل عصر خود
 است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن نکش خوارزمشاه
 بوده است و در علم شعر بمقامت ماهرست و قبل از خواجه سلمان ساویجی
 کسی در صفت شعر قصیده مثل قصیده سید دو الفقار نگفته است
 که مجموع صنایع و بدایع شعور شامل باشد و آن قصیده مشتمل است

بر تن شجاعت و دوایم و زحافات و از هر یک بیت حبسین مصارع و ایما
 مثلون در بحر مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی چند در
 قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد ابن
 رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را نام
 او گفته چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده سکه نموده خواجه سلمان
 از خواجه غیاث الدین محمد سکه گرفته که صدر سعید محمد الماستری
 که سید ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشته او را هفت خروار
 ابریشم کرم نفوذ و با وجود آنکه او وزیر شروان پیش بود و خواجه
 که امروز بدولت صاحب دیوان مالک ایران و قزاقان است با وجود آنکه
 از قصیده من تا قصیده ارتقاوت ظاهر و با هرست و به اصفا آن
 صنایع و بدایع در آن مند و حبست را کنیم که خواجه بیشتر عشقیری از آن
 در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان طبره شد و گفت از علی
 ابوطالب علیه السلام که از آنجا که سلمان نیز تفاوت هست یعنی او با بایه و
 شرف سیادت و تراز و سید دو الفقار در ملک عراق مضطربانه
 سلطان محمد خوارزم شاه نفوذ و سلطان او را سزا عات کردی و او مقامات

و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قضیه مصنوع سید بعضی نوشته
خواهد شد تا نموداری باشد قلم **چمن شاد گل صدبرگ نازده لبر واد**
بهار یافت طاری ز باد و در گلزار * **غالب چون** قد لبر جان شود در رقص
بسان فاخته **چمن پیلان** بنالدار * **ارم روزی** تاسخ **بیوستای آید**
خران جود را به باغ یاد بهاد * **و از هر سه بیت** این قضیه بیست
اخراج شود بدین شیوه **دیو و خفیه** * **گل صدبرگ** دلبر و **چون** در بوستان آید
بهار باغ در گلزار چون بید **خران آید** است **سلطان محمد** حواری و شاه
بادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوب اقبال او ارتفاع یافت و
ملوک اطراف افتاد امر او را کبر مطاوعت داشتند و جز صلح با او صلح
ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را منحصراً تحت
و ملک عور و هراة را از تصرف ملوک عور بیرون آورد و عظمت و
شوکت او بر تیره رسید که هفتاد و خوار و نفا ره و کوس طلا و بخت
هر درگاه او نوبت زدندی و هر امیری از اسرای او را در در دولت
او طور معاش و بخت مثل بادشاهی بود و دختر بختان سر میزد و او را
خان کاشغر دختر خواست و بخت این دو موهبت عظمی در **دکن**

هراة طویله فرمود که چشم روزگار ندیده بود و در شاه حال تحض فرمود
که هیچ پیری بود که ملازمت سلاطین ماضیه نموده باشد تا او پیش
رود که مثل این عظمت و بخت از سلاطین و جود یافته است گفتند بیا
بدین صفت مقرب الدین بن ملک الدین است که از پیران و از دکان دولت
سجری بوده است او را بحضور آوردند سلطان اذی استفسار کرد
او گفت خوش عظمتیست و منیری برین مقصور پنه چون زیاده برین
الحاح نمود گفت ای سلطان من بختی سلطان سجری در همین جایگاه چینی
ساخت که هر چه تو بخوی بکار برده و در آن جشن و بک هکی بکار برده
بودند سلطان طیر شد و گفت آیا سیرت تو در آن در حجه بوده باشد
گفت ای خداوند در همان روز من شور هفتاد کس نوشند که سلطان
ایشان را اقطاع از ثانی داشته بود پدر مرا بعد از سی کس نوبت را نوزده
رسید و پدر من همین تیرا که مقطع خواندم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان
اشارت کرد که این مرد چنانچه حق و نقل کند که من بعد بودن او اینجا **حکایت**
پست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد پراکش بلاد
ایران را سیر استیلا یافت عز و رفعت کرد و بر ناصر خلیفه عباسی گذشت

ظاهر سلطنت و وحشت و بیایان ایشان بدختر رسید که سلطان علاء
و این دو روز کار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بعضی
استحقاق اند و خلافت حق اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب
است **علی بن ابی طالب** و خاندان او علاء الملک را از سادات ترمذ خلافت
ناگزید و فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید بنی
را منصوب سازد و الماس خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین
عمر سهروردی قدس الله سره العزیز بر سالت پیش سلطان فرستاد
تا صلح کند و شیخ در حدتها و نده به عا که سلطان محمد رسید
تمام مشاهده کرد و او را بخیرگاه سلطان بردند و آمد و سلام کرد سلطان
شیخ را بخصت نشین نهاد همچنان بر پا خطبه در منقبت آل عباس خواند
و سلطان گفت این خاندان نیست مبارک آنرا این مردم میمون نیست سلطان
از سر حشم جواب داد که هر چند این خاندان ششایان مبارک ساخته
اما مبارک تراز خاندان رسول نبی و به **تحکم و تقویت شما**
این خاندان مبارک شده همانا این افعال که ازین مردم میثوم به
شامت نزد یک مرتبه اگر عمر ایمان دهد خاندان رسول شما یان را

مبارک ترمذ اندام ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق دوی بود بصلح ناصح
ومن مشغول نمیشدی هلا باز کرد و خلیفه را بکوی تا فکر تروال است
کند که ایکه رسیدیم شیخ بغیبه از بادگاه سلطان پیرون آمد و گویند
که سلطان را داعی بد کرد که الهی این مرد را بیلاجه گرفتار
سازد و زوال دولت سلطان محمد گویند که آنان دعا بود لا شک چنین باشد
چنانکه مولانا فرماید نادله در خاندان بدید - بیج قوی دلعان سوانگر
سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف بی حد در
عقبهای دینور پیارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر جهاد بایان
ممسک سلطان تلف شدند سلطان بان کردید و آفتاب اقبال او آفتاب
افول و زوال کرد و چون اندک مایه فرصتی گذشت جنکیر خان بر وی
خروج کرد و در شهر رسته سبع عشر و ستایه لشکر مغول بجست
ترکستان و اترا در رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد
و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند رو بر و شدی با وجود
هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم دو کردان شدی نوبت سلطان
جلال الدین که بسر هشت سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیان را

مردانکی و سیاست شما معلوم است بیست سال با استقلال و کامرانی
حکومت ایران زمین کردی و اکنون ازین شش بی دین میگریزی و
مسلمانان را بدست کفار و خاندانی سیاری سلطان در جواب فرزند
فرمود که ای امیر القزوه من میفرم تو نمیشنوی جلال گفت چه نوع سخن
است سلطان گفت هرگاه که صفت قال راست شکم میفرم که جمعی حال
عیب میکنند که **ایها الکفر اقلوا الحکرة** لاجرم و عیب و وحشت
هرگز مستحق میگردای فرزند که مرا معذور داری میباشند و انا الله
کشف و بزرگان دین متفق است که در پیش سباه جنگیز خان بقال الله
و خضر عتیب با علیه السلام ذبیه الله که با همتای آن لشکر میگرداند
عقل عقلا ازین حالت مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت فریفت است
مفعول الله بادشاه و حکم و ارید و شیخ ابوالجنا بجم المله و الذین
البکیر قدس سره این رباعی را در آن فرصت فرموده است و منذ الرباعی
ای رازق مود و مارد و ناع و بلبل * کشته هلاک بندگان تو بکل
مشقی سگ را بهانه ساخت * از دست تو میکی چه تا آرد و مثل
و سلطان را بشکر موزل بهیج نوع بای استقامت نبود و در شعبان

سنه سبع عشر و ستائیه بکلی روی بجزیمت نهاد و مسلمانان فریاد
میزدند که ما را بایلی معقول متلا مساز و او در جواب می گفت که
حصارها بسازید و مسلمانان از فرزندیک در هر شهر و قصبه و
مواضع حصاری عمارت میکردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین
روز کار باقی مانده و اکنون خراب است در آن روز کار ساخته اند و
سلطان ازینشایون رخصه دی نورد و آنجا نیز استقامت نیافت جمعی
گفتند که ما زندان جایی محکم است از یک طرف دریا و از طرف
جبال و پیشه است و از طرفی حواری نزدیک است که لشکرگاه اصلی
است سلطان از وی پرسشدار آمد و از آنجا به جریه آنگون قرار گرفت
و از غایت التهاب آتش درون و جھرب و اندوه سلطان راعلت جرب
عارض شد و حاجه علامه اندین عطا ملک که صاحب تاریخ جهانگشای
است میگوید که پدرم نیز در سلطان محمد مغرب بود چنین تقریر کرد که
روزی سلطان در آشنای سفر بر سر مشینه با سوارش با معبودی جد
فرود آمد بود و من همراه کوچ میگذشتم مرا طلب کرد و بخدمت شافتم
سلطان دست مبارک لمس فرود آورد تمام سعید شد بود و گوی

وگفت ای جوانی پی که روزگار عذار بغیر مشغول شد و بخت
 ستکار سترا از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد و صحت مستفهم و
 مرض ملتزم شد این درد دلچه دوا و این محنت و غم راجه ندر غیر از مدار
 و این ایات باید بجهت افشا کرد و از من دواست و قلم خواست و زاد
 دار میگریست و این ایات می نوشت . **بروز بخت اگر برج قلعه فلکست**
جوشه مهر که جرج سگر و اوست . **یقین بدان که بوقت نزول پسر قضا**
حصار محکم تو بجز دامن محرابست . **بروز دولت اگر سکن تو محرابست**
آفرانگشادی که زمین و کعبه حضرت است . **تو کار نیک و بد خود بکن بحق تو نیست**
بروز بخت و دولت که کار کار خدایست . **و بعد از اندک فرصتی سلطان را**
 بیماری صعب دوی نمود و از سوای حلق مازندان و اندوه و نارسادی
 و دلتنی در جگر به آبگون رخت بقا بدروازه فنا پیرون برد و جان
 عن بن راجان بخش سپرد و کان فلک فی ثانی عشرین دوی الحجة الحرام سه
 شش عشر ستایه انا و الله برهانه و از اکابر عصر که در روزگار دولت
 سلطان محمد ظهیر یافته اند از مشایخ طریقت سلطان الحقیقین ابوالخیر
 نجم الملة و الدین احمد الطیفة المعروف بیکبر قدس سره بوده است

و اصحاب او و از علما و ائمه اسامی الحقا حجت الحق علی الخلق امام فخر الملة
 و الدین محمد بن عمر الرازی اعلی الله درجه و از شرفای بزرگ محمد بن
 عبد الرزاق اصمغانی و سیرا و کمال الدین اسمعیل و سید ذوالفقار
 شروانی است رحمة الله علیه و وفات امام فخر الدین در صراة بوده و
 مدفون مبارک امام دینا بان صراة است و عن تیری در تادج وفات
 امام گوید **الامام عالم عادل محمدا رازی**
که کس ندید و نه بیند و ناظیر حال . **ببال شصت و شش دگدشته شد**
نماز دیگر استین و غره شوال . **تو کار نیک و بد خود بکن بحق تو نیست**
الیشا نوری رحمة الله علیه . **خوش طبع و فاضل بوده و شاکر**
 ظهیر الدین فاریابی است در روزگار سلطان محمد بن کثر مصفا
 بدو متعلق بوده و رساله شامقوری بدو منسوبست در علم استیفا
 و چند رساله دناها ب او امتا تصنیف کرده است و نور الدین بنشی
 که وزیر سلطان جلال الدین است بسیار اصل بوده اما علی الله و ام شرب
 خراسان داشتی فلک که در جهاد روز چهار نوبت شامقور
 خیلام او رفت گفتند خواجه شرب خراسان است شامقور این

رباعی بدیه افشا غز و مجلس خواجہ فرستاد و **وَمَا الْمَرْحُومُ**
 فضل تو این یازده من سقی با هم • مانند بلندیت و سقی با هم
 حال تو چشم ماه روین مانند • کاجاست بدم نور و سقی با هم
 و هموست این غزل — روز کاد آشفته بر یازده نوبت کار
 دزد و کثر بار دهانت بادل غمخوار من • شب سیه تر بادلت یا حال من یا حال تو
 شد خوشتر بایست با لفظ کوهسار من • نظم پر دین خوشتر باد تو یا دلمان من
 قامت تو راست تر یاسر یا کفنار من • وصل تو دلجو یی تر یا شرفهای من
 هم تو دلوز تر یا الهای ناز من • مهر و موه بخشنده تر یا رای من یا روی تو
 آسمان کورده تر یا خوی تو یا کار من • وعده تو کور تر یا پشت من یا ابرو من
 قول تو نه اصل تر یا دیار من • صبر من کم یا دقای تو یا کوان یا شمع تو
 خوی تو پیشتر یا اندوه و تیرا من • چشم تو خوشتر من یا چراغ یا شمشیر
 غمخوار تو تر یا تیغ یا باز من • و لب شاه صوفی ریجی که بر من
 خیام می رسد و وفات شاه محمود و درستی من بود و در شهور سنه ستار من
 او در خواب من بر است و بجای افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی
 رحمة الله علیهم حکم علی خیام پیشاوری است بسیار فاضل بود و حسن

در این

در علم خنوم بر سر آمد روز کاد خود بوده است سلاطین او را عزیز
 و مکرم داشتندی و گویند سلطان سجزا او را بر تخت بعلوی خود
 نشاندی و خواجہ نصیر الدین طوسی این سخن را بعرض هلاکو خان
 رسانید که فضل من صد برابر عمر خیام است اما تعظم علماء درین
 روز کاد بقانون مانده صاحب تابع استظهاری گوید که خواجہ نظام
 الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح و در پیشاوری تحصیل کردند
 و شرکاء درس بودند و با یکدیگر عقد مولانا بسته بودند
 چون خواجہ نظام الملک را کوکب اقبال ارتضاع گرفت با استحقاق و دین
 ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملاقات خواجہ نموده آنرا
 اصفهان کردند چون ملاقات خواجہ میسر شد خواجہ مقدم ایشانرا
 را با طواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شفاعت
 عمر خیام گفت که داعیه من آنست که ادر او و معاش من دو پیشاوری
 معین سازد تا بقراعت روزگار بگذرانم و خواجہ چنان کرد بعد از آن
 حسن را گفت که توجیه میگویم حسن گفت التفات من بشغل دنیا و
 خواجہ عمل صمدان و دینور بدو نامزد فرمود و حسن را داعیه آن

بود که خواجه او را در وزارت بجزو شریک سازد ازین عمل عاود کرد
با خواجه گران شد و بعد از آن خواجه برخواست و همواره باندما
سلطان ملک شاه اختلاط کردی و بنزد و شطرنج مشغول بودی تا
مقریان و ندما سلطان را بعزیت و بعرض سلطان رسانید که
بیت سالست که سلطان بادشاهی میکند لا بدست که سلطان بجمع
و خرج اموال ممالک خود صاحب و قوف شود سلطان خواجه نظام الملک
با طلب کرد و گفت بجمع و خرج ممالک را بجزو گاه مکل توانی کرد خواجه
گفت که بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کا شعراست تا ممالک دروم
و انطاکیه اگر چه در کوشش نمایند شاید که بعرض یکال این
مهم مقفی کرد شب دیگر حسن صباخ سلطان رسانید که اگر
سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل
روز این بجمع مکل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار در فقر خات
بد و سیرد و اسر فرمود تا محاسبان و مستوفیان حکم حسن بوده این
شغل بمینا دچهل روز تمام سازند و حسن بکار در فقر مشغول شود و آن
چهل روز قلیتی ماند که حسن کار را با تمام نزد یک بود که رساند خواجه

خواجه

خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد
حیل و تدبیری نمود که جهنم مقصود روی نماید و جهنم خردا گفت
تا با جهنم حسن دوستی کند و روز و سال بی نهایت بدو دهد و جهنم
خود را گفت که روز جهنم که حسن دفتر مکل سازد و من و او بجزو گاه سلطان
در آیم تو جهنم او را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا بنیم که خوب
نوشته اند آن دفتر بهیست ست یا دفتر خواجه من و چون دفتر بدست تو
آید دفتر را بر هم پاش و پریشان ساز بدین طریق مقف شد و جهنم
خواجه روز جهنم دفتر حسن را برین لشق پریشان ساخت و خواجه
نظام الملک و حسن هر دو بجمع سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که
دفتر مکل کرده حسن گفت بلی مکل است سلطان گفت بیا در حسن دفتر
بخصوص سلطان بکشد سلطان او را می پرسید از دروم و ورق ظاهر
میشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک یکدی و مگری کرده است
سروش شد و دست و پای او میلرزید و بتجلیل دفتر فرامی بردن سلطان
بانگ بر روی زد بیک لحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده
در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد

دم تا رستم زد چگونگی قانون ملکی بدین وسعت را بجهل روزگار توان
کرد و اهل مجلس را بخواجه شدند و نکی هشت حسن کردند و سلطان
فرمود تا حسن را بکلی از حاکم پشرون کردند و او متواری شد
در اصفهان از خانه بخانه میگریخت و او را دوستی بود که رئیس
ابوالفضل گفتندی بخانه او بنیاد برد و رئیس مراعات او کردی و او
رئیس را با لحاد و مذهب زندقه فریب داد شبی رئیس را گفت که اگر
مرا یک دوست یک جهت بودی من ملک این برگان و وزرات این
دوستانی را بهم بزدی رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغرتا
مصر باشد این مرد بیک بار چگونگی بر هم زنده ها تا این مرد را علیا خلیفه
عارض شده است آن روز افسوس و روعن با دام آورد و در وی
دختران و ادویه که مناسب دفع سودا است اضافه کرد حسن بفرست
داشت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در کوچه
دیلم است و کووال قلعه را بنیاد و مرد حق ساخت و همواره پشرون
قلعه در مغاره ساکن بودی و نیز مد و طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه
انجمن القاس کرد که بدرون قلعه شریف فرما حسن گفت که من

دو ملک کسی طلعت نکند مرا بر بویست کاوی زمین بنی فرشتاد و ملک
حق و بیاد است مشغول شوم کووال بقدر بویست کاوی زمین بدو فرخت
چون بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را بنیاد و مرد حق ساخت و بو
کا و داد و ال دوال ساخت و از یک طرف دروازه قلعه بکرد قلعه
بکرد ایند و بطرف دیگر دروازه و نمایند و صلاح کس با این قلعه
ملک سنت و بمن فرستاد و ملک من میباش و پشرون و چون اهل قلعه
تمام مرد حسن شده بودند حاکم قلعه مضطرب شد و پشرون آمد و چون
قلعه را بدین حیل مسخر ساخت و بهای قلعه را بر رئیس ابوالفضل فرست
و گفت من هنوز باری ندارم و تمام اگر پادوی میسر شود کارها پیش
خواهم برد و آن ملعون داعیان با طراف فرستاد تا اطفال را که راه بی
ساختند و مذهب زندقه و اباست و الحاد را ظاهر ساخت و بدین
اهل ایران و توران به بلای آن غافل ساکنان فتنه بودند و اگر ذکر
حالات ایشان زیاده ازین نموده شود بطول یی انجامد و در روزگار
هلاکوخان بالکل قلاع ملاحه فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت
و خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمة درین باب گوید **قلعه**

فرستاده که

سال عرب جو شصت و پنجاه و سال . روز دوشنبه اول ذی القعدة با ملام
 خوانشاه بادشاه سمرقند رفت . بر خط پیشخت ملک کو با ملام
ذکر جمال الدین محمد بن عبد الرحمن اصفهانی نورالله مستوفی
 از هنر داند و اکابر طمای اصفهان لشکری خوش کوی بوده و بجای
 و قبول تمام داشته و کمال الدین اسماعیل قسراوست سلطان سعید
 الغنی کورگان اماران الله بر هجانه سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال
 الدین اسماعیل ترجیح و تفصیل می دهند و بارها گفتی که عجیب دارم که
 با وجود سخن پدید که پاکیزه تر است و شکرانه می گویند سخن
 دیر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابر است چه سخن کمال
 بسیار دانا تر است و سهل مستغنی است اما بر سخن بادشاهان این را چه
 عوام نیست کلام الملوك ملوک الکلام حواله جمال الدین محمد بن عبد الرحمن
 در روزگار دولت سلطان حلال خواند شاه ظهور یافته و مدح
 خاندان صالحه است و این ترجیح دو دفع حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم او را **ای از بر سدره شاه راهت**
 وی قبله عرض **نیکه کاهت** **ای طاق بزم روان مبالا**

دشکسته ز کوشه کلامت . هم عقل دو دیده در رکابت
 هم شرح خنجره در بناست . ای جریح کین و زنده دگر
 در کردن پرخاش است . مه طاسک کردن سندن
 ب طره کیسوی سیامت . چرخ ارجه رفیع خاک بایت
 عقل ارجه بزرگ طفل را است . جبریل مقیم آستان
 افلاک حیرم بان کاست . خردست قدرد زوی تعظیم
 سو کند بر وجه هجوهاست . این دگر رفیق جان خرد کرد
 نام نور دیت نام خود کرد . و این ترجیح با بیانی خوب گفته
 و خواجہ سلمان جواب این ترجیح میگوید و پس خردست آن ترجیح نیز
 و جو راست این نصیحت در صفت احوال و احوال و رفیقت گوید
 جو دو نور دو فراسر کن میگویند . سرای پرده سیلاب رنگ آینه کوی
 جو قلع کرد و میخ طناب دهر دو رنگ . چهار طاق عناصر شود شکسته
 خدوات سقاوی تقی بر اندازند . بجای ما ندان هفت قلعه ملاه
 نه کلاه بند شام از حیرت ناله رنگ . نه حله بند جمع از منیع سقلاط
 عدم بگیرد ناکه عنان دهر جویند . فنا دارد در زبردان خیال حیران

فلک ببرد ادا و ارشاد کون و فساد
 ملکات همه دایم نیستی کین من
 بقدرت مهر بر آید ز معاد معرب
 با حساب نیاز کون باز دقت
 عدم براند سیلاب بر جهان وجود
 نه صبح بندد بر سر غماهای قصب
 چهارماد کون از قضا عقیق شوند
 رزوی جیح بریزد و اصفهائی
 ز هفت برج جهان منقطع شود تم آب
 بدست او شود طی حقایق ملکوت
 چهار قابل این پهلوان طغی حدث
 نود و سر کز غیر سوی عدم حرکت
 نه خاک سیر بماند نه آسمان لطیف
 پنج سو شود مطرب فنا موسوم
 همه زوال بدین حد که ذات خدای

حق بر نبرد ادا و ارعاد کالهر چون
 که کس نماند از صفت زوال
 چنانک کوی این ماهیت و آواز
 زهم بدرد این گفته های نامور و
 چنانک خورده کند موج هفت خج
 نه شام بندد بر سفت حله اکسون
 صلیب هفت پدید آید سلاله کرد و زن
 دوزیر خاک بر افتد ذخیره قارون
 شود کند تیم در قعر جبهه جیحون
 بیای فطرت شود سبت قهر کرد
 سبک کرین ندانند حبه عدم برین
 جو یافت قباحت از فروز در کون
 نه روح قدس بماند نه جلدی بلون
 بر قعر و صریح و با یقین کوهها ناده
 قدیم و قادر و حی و مدبر و جیحون

نظام ملک ازل تا ابد شود معر و ن
 که چند خواب کران کو خورده آید
 که مانده بود بمحوره عدم جیحون
 که هیچ جز و نکرده و جز و نکرده
 جفون بسوی جفون و عیون نشین
 نه هیچ جز و نقصان و ملک خورده
 جو خیل خل شود منتشر سوی هاون
 سواد قالب بار در کوه و سکون
 عجب کرد و خورده هر کسی شود برین
 یکی بسبق قضا حالک عذاب الحون
 اگر حکیم ارسطو السراست و افلاطون
 امیر سلطان حلال الدین حواری مشاء بادشاهی بوده مردانه
 و محتاج و نیکو صورت و تمام قد و رخ صبی که پدرش از اسکر مغول
 منتهم بود او بطرف کابل روان شد و چنکیز خان ایلغار در عقب
 او روانه ساخت و سلطان حلال الدین در نواحی پنجهر که از اعمال

کابلت لشکر مغول را بشکست چنانکه خسارت شد از عفت
سلطان حلال الدین و قتل بعضی خود از مایم و حدود و قریبی چون
را عبود کردی و برآه با میان بعضی رفت و در کنار آب سده در لشکر
هم سیاهی نمودند و جلال الدین را قوت مقاومت نماند لشکر او
پوشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب در آب
سند یافت و در آن حال از آب عبور کرد و مقام لشکر خان شاهی
سیر کردند و جلال الدین در آن طرف آب از اسب فرود آمد و بنده
بر زمین زد و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه افکند و خشک ساخت
خان بر لب آب آمد و بر مردانی سلطان حلال الدین آفرینی گفت
و خان بنده زد که ای پادشاه زاده میشنوم که قد و بالای زیاده
بر چنین تالای ترا تا شاکم جلال الدین بر پای خاست باز خات
فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد و بالای و منظر تو آنچه
شنوده بودم صد جندانت باقیم سلطان حلال الدین بنیشت خان
آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون بکشت
برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از فرار لشکر سلطان حلال الدین

قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را به سلطان رسانیدند و
کاروان افغانی که از کبر و سواد بطرف مولتان میرفت در فراخی راه
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد
با سلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاجین که اسیر خسرو ازان
مردم است از دره الحین به لشکر مغول رسیده بودند و قصد
مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرکس غالی را فتح کردند و
پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیمتاد که پادشاه زاده
اصلی هند بود دختر سلطان داد و سلطان یاد و یاد داشت سال و
هفت ماه سلطنت با استقلال دست داد و چون حین مراجعت جکی خان
بطرف دشت شتو سلطان حلال الدین از او یار دهند و راه کیج
و مکرمان بکرمان آمد و بمراق حاجب که از اسرای بدرش بوده و حاکم
کرمان بود سلطان را منزل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان
از کرمان بپارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را بدره شد و مال داد
و سلطان اصفهان و عراق و آذربایجان را محض سلطنت و در دنا و
خراسان و عراق مردم با آمدن سلطان شاد بیا کردند و شکران مغول

می گشتند وی آویختند و میلوختند و سلطان مبدل و داد خند سال
در ایران زمین حکومت کرد و غلام برادر او یکی از خاصان او را در مجلس
شراب بگشت و ازین و هم بگریخت و چند نوبت با سلطان حلال الدین
عصیان ظاهر کرد تا آخر بدست پیرای حاجب که سلاطین کرمان ازین
او بوده اند گشته شد و مملکت با افترا بدست سلطان حلال الدین افتاد
تا وقتی که غنیم و سخای بها در باسی هزار مغول باز با ایران آمدند و
سلطان در اصفهان از لشکر مغول منهدم شد و با آذرخشان رفت و آنجا
نیز استقامت یافت به بدست افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود
در آورد و لشکر مغول قصد او کردند ملک اشرف با رها میگفت که
لشکر مغول میسر شد سلطان بخن و امانات نمیکرد بخنای آنکه این
سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شیی لشکر مغول
بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان نایب داد
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت که بدین تحقیقت می
گفته و من سخن او را عرض بقوم می کردم اکنون فکر تو چیست
حال یا من موافقت و موافقت می توانی کرد دختر گفت بی سلطان را بگذار

مجال نشد تا آب گرم کنند مظهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سواد ساخت
و مرد و در جنب بگریختند و بعضی گویند که سلطان تنها فرار کرد
الفقه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه جادری بست
و چندگاه در صحاری و بیابانها میگردید و خاتمت کار سلطان نزد
مورخان معلوم نشده بعضی گفته اند که اگر داد و لباس و اسباب و طمع
کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گفته اند که از سلطنت و اشغال
دنیا وی دلشرد شد و در لباس فقر و صوفیه درآمد و متواریه
شد و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی او را عیث ساخت باری
تا مدت ده سال آواز او هر چند گاهی نمیشنید که سلطان از جاسوس
پیدا شد و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بهر شهنشکان مغول
خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بیایای از بندگان خدا
ازین جهت بردست مغول شهید شدند و آواز سلطان چون آواز
عقا و وجود او چون وجود کیمیا بود اما این حکایت از شیخ عارف
ذکر الدین علاء الدوله سخانی قدس الله سره نقلست که من یک روز
در بغداد در خدمت شیخ حوز نور الدین عبدالرحمن اسفزاری رحمه الله

لازم داشت منتفع الجواب است چه بسیار نازک و معانی بدیع در آن مندرج
 است و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قضیه گفته اند اما اکابر
 مشرک کمال السبیل با حلاق المعانی میگویند که در سخن او معانی دقیقه
 مفصل است که بعد از چند غایت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین دو بیت
 شعر بطبع سلیم معلوم توان کرد **بجاک بای تو کاب جیوه ازان بجیک**
اکرم سوده سخن من پیش از **سوز که خورای و حرمیان کشد معانی**
 بلی گشته غریبان هر آینه خورای و او را هست در هر عظمه و حکمة
 وقت آفت دلم را که بسامان گردد • کارد در یابد و از کرده جشیمان گردد
 عشق بازی و سوس نوبت خورد آ **مکون** • وقت آفت که دل با سریان گردد
 دل که بر کرد رخ خوبایی کرد و ناچار • که بهر یادی چون زلف بشینان گردد
 هر سیه دل که شد انجام سواست • قته انگیز تر از خنجره خویان گردد
 چون خط خویشتن هر دو ز سینه زوی **ز سینه زوی** • هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد
 ای دل از خنجره **خنجره** رخت جز در پیش و نه • تا دلت مستطرم رحمت رحمان گردد
 محیط نور آلهی شود خانه دیو • بیکه لولی کی منزل سلطان گردد
 عقل را بنده شیطان مکن **آینه روا** • که ملک صمیم کش بطبع شیطان گردد

خویشتن را همه در عشق نگار از سوز • تا به چینی که جو سیمت همه تن جان گردد
 بت شکن مجبور ابریم شوار میخواست • که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
 چون سلیمان همه بر پشت صبا پندی **و نیز** • کی ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
 اهل و ناهل رها کن چون قدوسی • تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
 مال دنیا که برو نیکه زدستی جو عصا • اگر از دست بیندازی تعبشان گردد
 کام دل بی بطلی بنده ناکای با ست • تا گلهمان در دهر مایه درمان گردد
 دل برین کبک کورنده منه کین دو لا • آسیابیت که بر خون عزیزان گردد
 حرص و ست این که همه چیز ترا نایاب • آژم کن تو که مرغ همه ازان گردد
 کارد دنیا که تو دشوار گرفته بر خود • کو تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
 هر زمان اذی خاییدن عضو در کما • راست جویند آره و نبات همه دلبان گردد
 اذی مشغول دیناس هر مه خواست • که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
 آدی از در صورت متناوی صفت **اینی** • تفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
 پاره سیم شود حلقه فرج استر • پاره دیگران مهر سلیمان گردد
 خود گرفتیم که بر او سیج و تکا بوی **از** • کاداران سان که دلت خواست بسامان
 بجایه امین ازین عالم نایا بر جاعت • کی یکدم زدنش کارد کوسان گردد

هیچ پیری ز همه سوی سرتیغ نبرد . الختم اشک تو وقت که بر زبان کردد
 گو تو در کار که صنع بنظاره سوئی . از عجایب دهن فکر تو خندان کردد
 در قیامت بنشد شرف بایر کیسه . و سر اسر سخت حکمت یونان کردد
 فضل دین نزد کسی باشد کواز سرود . تابع امر خداوند جهان کردد
 جان ازین منزل عولان کیلاست . جز کسی که سر تحقیق مسلمان کردد
 جاودان رستم اگر چه رسول **و کلام** . بر سر نامه گفتارم عنوان کردد
 و دیوان کمال الدین اسماعیل بن فضل قدری تمام دارد و کمال او از
 وصف مستغنی است و سخن او و شهرت او در آفاق منتشر . گویند
 که او را دنیاوی و اسفند دکلی فراهم آمده بود و همواره در زمانه
 را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اسفند
 بدو بد معاملگی کردند و متکبر شدند و از آن مردم ستی آمد و درین
 باب در سنت مردم اصفهان گوید . ای خداوند هفت سیاره
 کافری ما فوست خود بخواره . تا دود دشت را جودشت کند
 جوی خون را انداز جوی بار . عدد مردمان بیند تراید
 هر یکی را کند بصد باره . و عنقریب لشکر او کدای قاتل در

میوه

رسیدند و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسماعیل بن
 دران عن غاشیه شده و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول
 بر رسید کمال در خزانه صوفیه و فقره درآمد در پیرون شهر را و به
 اختیار کرد و آن مردم او را میخواستند و احترام میخواندند و اهل
 شهر و محلات رحمت و اموال بنزایه او بپنهان کردند و لطمه **جایی**
 در جای بود در میان سرای یکفیت مغول جبهه کان کن و در دست
 بنزایه او درآمد و سکی بر مرغی انداخت و زهکی را دست او بیفتاد
 و غلطان بجاه افتاد و بطلب زهکی سر جاه بکشدند و آن اموال بیاقتند
 و کمال را مطالبه دیگر اموال که بناید میکردند تا در عمقوت و شکفته
 صلاح کنند و در وقت سرودن خون خود این **دلیلی**
 دل خون شد و شرط جا نگذازیست . در حضرت او کینه بازی است
 با این همه هم میج نمی بایدم گفت . شاید که مکر بند بازی است
 تد و قع شهادت نه ثانی جمیدا اول سنه حشر و ثلاثین و ستایه
 اما او کتای قاتل عبدالجبار خان با استحقاق بهرقت خانی جلوس
 کرد و برادران صهر و اعمام او را اعظم می فرمودند و او از روی

تواضع استقامی خواست تا بعد از فوزلتای بزرگ قوت جان بادقوت
او گرفته به تخت نشاند و در سیرت و عین اخلاق قان احباب
قوانین باطنی و تائیدی است که در عین وصف نمی گنجند چند
از این بیکانه بود اما بطریق و مروت آشنای صاحب تارخ
چنانکه گشت می آورد که بنیته قان به ارد و باراد میگذشت چشم
او بر عتاب افتاد و آرد و کردش چهره را فرمود که یک بدره زردی
از این عتاب بخور و زانکه چندین عتاب که این بتال دارد و در
بهای آن با کافه باشد خان فرمود که همچنین است اما این فیت سالت
که بامید سودایی نشسته است و چون من جز بداری هرگز بدست
و بایستاده و نخواهد افتاد و آن بدره زرا من بود تا در نهایی یکمن
عتاب تسلیم بتال نمودند و صاحب تارخ استظهار می گوید
که در یاسای مغول هر کس که روز در آب رود و غسل کند کشتی است
چه آن را بفال بدست گرفته اند و بنیته قان می گذشت و جفتای با او
همراه بود مسلمانی را دیدند که در آب دفته غسل میکرد جفتای قان
را گفت که این شخص را می باید کشتن و تو درین باب احوال میکنی و مردم

دلیر میشوند قان گفت مگر این شنن از قوت و یاسای ما خبر دارد
عینت و غریبت جفتای بقایت مشهور و بنیته پاک بود قان را گفت
که اگر این شخص خبردار هست و اگر نیست لجهت تشدید یاسا او
کشتنست و هر چند قان ازین قیل سخنان می گفت جفتای قبول
نمی کرد قان بعد از قیل و قیل فرمود که اس و زیکاه شده است فردا
بر غو پر سید و این سردار بعیرت بر سرارد و بازار سیاست فرمایم
و آن شب آن سلطان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته
که چنین کستاجی می کنی آن پجاره زاری میکرد که نداستم و بیخاتم
قان فرمود تا یک همیان در بدو دادند و گفت برو و در همان جوی
در آب انداز و فردا که بر غو پر سید بگو که در در آب پنهان کرده
بودم و من غریب و قوت نشنوده بودم آن سرد همیان کرد و خلاص
شد و همیان روز بعد نور خان آورد خان گفت که تو و اولاد تو درین
جند روز در نقشه و فتنه مشغول بوده اید و از کس معاش باز
مانده برو این در را بعیش و عشرت بخور و بر من دعای خیر کن
یکویکانان را چنین محترم میبازد اگر آشتایان را مساعدهت نماید

نور علی نور باشد رفیع الدین لبانی و اشیر الدین اوسانی و شرف
 الدین شفره اذ اقران کمال اسماعیل اند و حقه الله **در کشت**
الدین محمد بن علی اصفهانی است مردی صاحب فضل
 و دق و نقون بوده و در اصفهان در روزگار تانیک شیرکین و املک
 الشقرای نوشته اند و خوانده با شقرای اطراف در شعر و شاعری
 جت کردی و جمال الدین محمد بن عبد الرزاق پدر کمال الدین اسماعیل
 او را اصاحی گفته مردی تیز زبان و حاضر جواب بوده است و همین
 الدین یلیقانی را بجهوهای رکیک گفته است و در مدح سلطان
 طغرل بن ارسلان این قصیده **او را است**
 پیش سلطنت در فرمان بریه آدی و وحشی و دیو و پری
 طغرل آن کز عهد سلطان دارد تاج و تخت و امیر و انکشتری
 مطرب و طبایخ و نعل و کعبه زهر و خورشید و ماه و شتری
 باد و خاک و آب و آتش هر درش حاجب و دربان و بیک و لشکری
 در بنای عکس او با هم بران
 شیر و کوه و کور و میش و یوز و یاز

در کف خدام و غلامان	نیز و شمشیر و زوین و مسلم
با دفراس آسمان تازند	بارگاه و کندلان کوس و علم
هر سرخواستن برای میهمان	کار و مایه اشتر و اسب و غم
محب و کان کرده نشان حضرتش	لوه لوه و فیروزه و رزو و دم
مطربان در بن مکه او بکف	
به خط و جیک و دیبا و نای و دف	
کرده در بستان عیش او وطن	کلین و شمشاد و سرو و نار و ن
صید باز و جریغ و یوز و او شده	کرکس و سیمرغ و قیل و کرکدن
هر تن بدخواه او خیره شده	خار و پشت و لکک و زباغ و زغن
رودها در بوستانش ساخته	
بلبل و قمری و کبک و قلعه	
باد در باغ سرادش حلقه کش	عندلیب و طوطی و طاووس و سنبل
کرده از نعل سهندش خروان	کوشاور و یاره و طوق و کس
پاره پاره بر تن بدخواه	جوشن و خود و قراکند و سپر
کار کرد بر یکسر خصمان او	اگر ز خشت و ناخ و تیر و تیر

باد و در صد هزار ششصد و ده - سیب و نارنج و ترنج و نار و ب
 ذکر ملک الشعراء بر اربع الدین لسانی نوره الله **شعر**
 اذا قرآن حواجه کمال الدین محمد عبدا لوزاق است و لسان از قرائ
 اصمها هست هر دو در وازه و موضع نزه و جای دلگذاست و رفیع
 از اجناس شاعری خوش گوی بوده و در امان جوانی از جهان
 فانی بر باطن جانی و دانی مخلوق غنوده و ایش الدین اومالی اوصاف
 سخن وری رفیع بسیار بنظم آورده و رفیع معاصر سعید و
 و این قصیده رفیع راست و مدح سید اجل خضر الدین زید حسن
 الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او
 در ملک ری بی نهایت بوده است و **سده العقیصه**

جانا حدیث عشق بگوئی بجا رسد	هرگز بود که دولت و صلت بیا رسد
تا من کیم که صافی و صلت طمع کنم	ایم نه پس که دردی هجرت مراد رسد
خاک رخت بدیده رسد حق جو جای آن	هر که جهان و دلچین ناسزا رسد
الحق رسد آنچه رسد از هوا بمن	آری ببردم آنچه رسد از هوا رسد
بستم و تا شد از هم و هم نیست روی آن	دستم بکی بدان سر زلف دوتا رسد

دویم جوهر باشد و هر باغ از جنوع
 جانم جو شمع در شب هجرت بلبل رسد
 که صد هزار پاره گشت این دل مرا
 پیکانه که هزار بود آتشا یکی
 ملکیت تخت تو و خلقی است منتظر
 بشنو حدیث من که بی مضلای را
 در آن جفا یاد و بر اندیشا که زود
 ترسم خجل شوی جو صدای جفا
 فرخنده لغز دولت و دین ریدین
 دامن رزنگ سبزل و کل در گشته
 سر در شیب خدمتش آرد سوز
 ای آنکه چشم لطم روشن شود زود
 در نوبتی که اهل کرم چون قوی بود
 چندانکه مدح خواند بلبل به خنیت
 پائیده باد تا ز کل و بلبل طرب
 ده شاخ جسد است که بر کمر یا رسد
 چون نیست روز وصل تو بکدام رسد
 هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد
 بترت با نفاق بران آشنای رسد
 این کار دولت است که تو تا کار رسد
 از طاعتان بیار که بادشاه رسد
 در دلد و وفای من اندر بجا رسد
 از ما به سید اجل بختی رسد
 که اعطا او بکوش امل مر جبار رسد
 که بوی خلق او بشام صبا رسد
 هر روز که قباب بوسط آسمان رسد
 از خاک بایت اربابک تو بیا رسد
 پیدا بود که سمت ما تلکجا رسد
 چون کل تباج و تخت و کلاه و قبا رسد
 دایم بکوش و جستم تو هر که و توان رسد

و دیوان رفیع و اشیرالدین اومانی در عراق عجم حبیباً و محترماً و عزیزاً
 و شرفاً این مرد و شخص شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ماوراءالنهر
 مشهور است **در ملک الکرامه حیدر دوی محمد الله علیه**
 و پاشا سخن و لطیف طبع بوده انا قرآن قاضی شمس الدین طبیبی بوده است
 و متلاح خواجه عزالدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت
 اولاد حاکم خان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس
 مسکن داشته و بر روزگار هولاکو خان بیعی امیر از غزنویان آقا از وراثت
 عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وحید الدین زکی وزیر
 با استقلال بوده و بر خواجه عزالدین طاهر است و سعید بسیار
 نازک سخن است و پور بها شاکر دوی است و در مدح خواجه عزالدین

طاهر این قصیده را سرور است	بهر دوی لکادم زمانه تابان گوشت
دل بود سر زلف او جو جوکان کوی	حق که کوی نخلدان او بیاری لب
ز اهل نر دیرد و ز آب حیوان کوی	اگر سراسر میدان سمن بران باشد
بدلبری بر باید ز پیشانیان کوی	یا دینم عباسوی آن نگارین شو
حدیث در دلم را بسوی دزمان گو	گوشت میو است که کل پیش تو فدی دزد

به پیش او سخن حسن جانان کوی
 حکایت قدر خنای آن گلستان کوی
 در آمد از دم آن عیب جوی بهتان کوی
 قتاد در دلم او سرم جو سلطان کوی
 بنشم گفت که ای حیره دیده بهان کوی
 خفته گفت ز می مرد که بر ایشان کوی
 اگر چه جبار و جبهانی سخن میبایان کوی
 که برده ام بنجن از همه خراسان کوی
 که برده ام بضاحت ز جمله اقزان کوی
 لطیفه ساز و صناعت غای و آسان کوی
 مرا بگوئی که شاعر هزارستان کوی
 کجا شدت بیا کوی بظلم بر همان کوی
 شنای صد صد صد و جهان ازین شان کوی
 میرد ذات شریفش ز نوع انسان کوی
 بصورت جان هنری بر دیبا یا کوی
 ورت نصاست که سر و سخی زجا بود
 همان زمان که من این اصحابی گفتم
 جو دیدمش بنجم زلف تجو جو کاینه
 بگفتش که مرا بوسه خنای داد
 بگفتش که سر زلف تو بود دلم
 جواب دادم و گفتم که ای نگار لطیف
 من آنکم که کسی با من این سخن گوید
 ز شاعران منم اسرو ز در سبیطدین
 خیال پرور و ایهام کوی و دوزخ
 چنین که هر کل رویت می سزایم
 کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد
 اگر نکردند دعوی کسی چنان پیش آید
 ستوده عز و دل آنکه در جهان کمال
 جهان معالمت و جود طاهر آن کر فضل
 ز کاینان بیرون کوی رفعتش رفت

که هست منطقه جوکان او و کبوان کوی	فلک سخن بد و حکم او ست جهانگ
که در قصر جوکان بود بفرمان کوی	اگر ز جودش دریا شکایتی دارد
بآب دید و بیا کوبان بستان کوی	اگر تن فغ نمکین او چنین باشد
برون بر دجلال انجهان امکان کوی	زمانه خاک درش را که سره شرفست
اگر بجان بفرستد صوفی از آن کوی	کسی که تابع فرمان او نشد او را
اسیر حادثه دان و ذلیل فرمان کوی	خرد بنا چون خلق مصطفی داری
بمدح خویش روی را عدیل حسان کوی	چنین لطیف سخن در جهان کو آبا
بروی من نه ز بهر رضای بیژان کوی	نظر بخیال دعا کو چشم رعیت کن
حدیث خلقت بنده بکوش حسان	بقای جا به تو باد او هر که دین دارد
دعای جان تو کو مجموع بنده انجان کوی	استاد و دوز کار و دولت سکون

هلاکوخان بیا دشاخی ایران زمین موسوم شد و در بادرس سلست
تسع وادبعین و ستانه بعد از جانی و قورلای بزرگ با نو دهر اولشگر
مواجه این دیار گشت و او بر تویین جیکتر خان است بقایت قاهر
و صاحب دولت و صاحب دای بوده تمامت ایران زمین بر روزگار او
سخت شد و نالای خراسانها که در روزگار قهرت واقع شد بود بنمود و بد عتقا

بر انداخت و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن حق
بنا شد و قصد دیار و قلاع ملاحظه کرد و حصون بلاد ایشان را سخن
ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق و الدین ابی حقیقنا لطیف
دوران چین ببلاد و خیال ملاحظه افتاده بود و خدمت خان شتافت
و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقادی عظیم دست داد و
خواجه در مساعده و خدمت و زنج الیخانی استخراج نمود با اتفاق
مورید الدین المهری و نجم الدین دیران و عین هما و اسبقال
آل عباس و خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد و ممالک مستقیم
بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بیری الناس
مشهور و وفات هلاکوخان در سهو رسته ثلاث و سیتین و ستمائیه
بود هکذا و در فاضل المینا کفی رحمة الله علیه **در ملک الفضل**

قاضی شمس الدین طبری نور الله مقبره از صنادید علمای و فضلا
خراسان بوده است هر چند قاضی و قاضی ناده طبرس بوده اما در دار
هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در ساعری مرتبه عالی دارد و
مردی خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید با سعید بنظر انوار الله

بر همان فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طوسی را مولانا شمس
 خطاط کاتب کرده که این شمس مشهورست بین الکتاب بشمس الدین
 یا شمسری و پارها میگفت که این نوع شعر و این نوع خط که عطا
 در حق این دو شمس الدین از نواد راست و قاضی شمس الدین معاصر
 سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده است و صدر الشریعه از اکابر
 فضلاست و باید که بگره حجت داشت اند آورده اند که قاضی شمس الدین
 او از فضل و کمال صدر الشریعه بشود و عزیمت بخارا نمود و روزی که
 بپیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه بقیه کتب
 و بعد از آنکه طلب را درس گفت این بقیه را می خواند و در وقت نشین
 آن فضلا سخن می گفتند و اینست بعضی از آن قصه
 بر چهره حجت و شرافت و این قی . و آواز سخنش هر روز حالت را هر سو
 بر چنین که برخاست بیاله یکی نای . بشنید که شست هر لای بدو از
 ی خوش از آن پیش که مشوقه شفا . با صبح بگیرند و بپزند دو کیلو
 در شیشه مینایی و بکنند خوردند . سنگ خود وین شیشه کرد و نه میس
 ای آموی دعای ترا میدردل من . وی زلف بر پیشان و جو نایه آموی

از حضرت شمس الدین طوسی به حالت . بنی رخ سرخم ز طباخ است جو گو
 مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و نه الحال بطریق بدیهه این
 قضیه را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذراند
 و بعضی از آن بقیه اینست . از روی تو چون کرد صبا طریکیو
 فریاد بر آورد شب غایبه کیسی . از زلف سیاه تو بگریزد که بی باز
 که مشک بر آورد فلک بقیه هر سو . از شرم خط غایبه تالش تو بماندست
 در وادی غم با جگر سوخته آموی . خوانی که صدق دید که کمر باز ندارد
 هنگام سخن عرضه کن رشته لولو . ای زلف شب انکس و رخ روز نما
 چون عین و کافور بهم ساخته ده . آخر دل و سخن را بپسند بر آری
 زنجیر کشان تا بسر طاق دوایرد . گفتی که بزرگ و خوروزی سر کرد
 آری همه امید بر اینست و لایکی . بستم در اندیشه که چیز و نکشاید
 ز زخامه شش کوشه و این پرده نرق . چون صدر الشریعه این ایات ^{مطالع}
 کرد بر ذهن مستقیم و دقت سخن و بوی مولانا شمس الدین آفرین کرد
 و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعه بطلب علوم
 مشغول بوده و در علم و ادب کامل بود و کار حق در بود است امام الحما

سلطان العلماء صدر الشریعہ از اکابر و صنادید علم و فضلاء و دوکار
 و از اکابر نجار است با وجود فضل و کمال و در شاعری و نظم و در
 لطایف و نظایف یکانه بوده و شایسته او در بیضا زمین منتظر
 شاد و این قطعه او را
 یکی ریخ و سی و زمین نیخی
 و کر و مت دھدق سنگی خندہ
 کتھا از بندہ و سلطان خنداوند
 خراسان مولانا شمس الدین ندوی مجلس و دین با سچھا ق نظام الملک
 کہ بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بودہ شکن شد و در
 مدح وزیر قصاید غرادر و از ان جملہ یکی **ایست**

حیران گرفته روی کل از عارض تو	تا باغ عمر تازه کنم از نسیم تو
پر خندہ دارم جدم از لب طرب	تا کی دم زمانہ حق بی جو نہا تو
دامن کشان خدمت سلطان کل نام	تا سرور و سوای تو بندہ سیان جو
بلبل بکر کہ در طلب باغ عارصت	تو سودہ کرد عرصہ آفاق زینے
ای دہری کہ قرطہ زنگ و نام کل	از شک جھڑ تو بیاسد ہزارے
از یک نظر کہ نزہت رسان تو کرد	لطف بہار غیبہ شد در ہزارے

کل پاؤہ حریس و فروختہ پیش نیست	مگذار تا غدار تو نسبت کند بویت
عدل خدا یگان و زانت جہان گرفت	زین پیش تیغ جو رکش جو نہا تو
عادل نظام ملک محمد کے دای او	بر روی شہر یار کو آب نہا تو کے
جون دوز کا دکان سماحت بد و سہم	منسوخ شد ماشر دستور ملک دی
فقیر نے اشارت نای رفیع او	دھین وجود نیاوردی سیج شی
آدم کہ ناد را دمبار کہ لغت او	اقبال گفت ابتک اللہ یا صبی
طبعش از گفت کہ سیم و درم بخواہ	کین یک سبہ دل آمد و آن یک سفید
جایی کہ غل ایش خوش کام آورد	کردون جکی نہ میل کند سوئی ناچ
آنکس کہ نورنا صیہ آفتاب دید	وانم کہ طبع او نکند سیج یا دی
ای صرخ دفعی کہ جو کیوان سہم	از پای قد و فرقہ و تا نکند جدی
پیش گفت جکونہ شقایم محیطا	کمر گفت پیش چشمہ کوش حدیثی
از خاک دد کہ تو کہ اکسیر دولت	پہرا بہ است مردک دیدہ نفی
تا لا زم حیات بود اعتدال طبع	با دار سیدہ صیت جلال تو خجی

و مولانا شمس الدین دوزی مجلس بود از خدمت و بر صدر الدین نظام
 الملک یکھزار دینار قرض خواست و تمسک مرھون بدین سوال افشا کرد

تجذبت وزیر فرستاد و آن تشک ایستاد **ایستاد** قال الله سبحانه
و تعالی و اقرضوا الله قرضاً حسناً مقصود از این حکم آنست که
خداوندان نعم و ارباب طوع و اقسام عام و اکرام تمام اهل الله را
در تسکین کرده آن را در دوزخه فیض فضل الهی قرض شهرت بنا برین
مقدمه قرض داد و خزانة دار عطا و سخای بخندم داده اعظم سلطان
افاضل الوزرای فی العالم اشرف اصحاب الوزان و العرف او باب الامانة
صدر الحق و الدین المخصوص بعنایت رب العالمین نظام الملک محمد بن
الله انصاری دولت القاهره و اعوان حضرت القاهره از فقره راجع من
فضیه و اکوایک بکاتب حروف ناما لوف بنده مطوفه شمس طیب و ابوبکر
بلغ مذکور مدیون گشت هر چند عوض این مبلغ بحکم آیت کریمه
قله عشره الهایم کرم باری عشره شانه است اما درین مورد مقدر مذکور
و مستقر من مسطور عوض این سال در مقوله عشره و ابدا عشره
جمله با حق بخت قطره عذایه در شهنش سبأ بلده طیبه و رب غفور
در محله و الذین اوتوا العلم درجات سراج آن که مثل الخریث اشجار
آن شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غریبه موصوف باطله اثبات

و فرعها فی السماء نبات آن ایست سبغ سابل فی کل سبیل مایه
حبه هر یک از حساب سابل آن کافیه کوی کب دوی شرب آن از جبر
و کسادها قدام مدخل آن و اذخلوها بسلام آمین بمساحت عرضها
کعرض السموات و الارض و این باغ و ارجاء وحدات حد اول سبوا
بوستان عقل حد دوم محجر خیال حد سیوم بشارع فکر حد چهارم
بکویه و هم رهبری دوست و شرعی و بعد از آن راضی مطوفه طبع معروف
را از مرصفتن مذکور باجاءت کوفت تا بوقت استماع ندای یا ایها النفس
الطیبه ارجعی الی ربک بحکم الله اجر عظیم من سال به بخواجه
عقد کس سلاک نظم که هر عقد آن از من الشهد حکمه از جعلت عقود
عین باغ محدوده عبادت هر عقدی قصیده مستین غمرا که اگر هر کوی
خواستند لرایت عاشقا مقصود از حبه الله و مستاجر ملتزم و متکفل
شد که مال اجاره بی اعمال و امهال جواب گوید بشهادت و کفی بالله شهادت
ذکر ملک الفضلا اما می هر وی رحمة الله علیه الاجله فضلا
خریانت و با وجو علم و فضل شاعر بنظیر بوده است و با شیخ مصلح
الدین سعدی و خواجہ عبدالدین همکار فارسی معاصرات آورده اند که

روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه
 که در عهد باقاخان حاکم مالک روم بود و مولانا بنی الدین رصدی
 و ملک افتخار الدین که رمانی که از شاد ملک روزن است هر چهار
 فاضل با اتفاق و قطع بحضور خواجه محمد الدین همکار فارسی نوشتند
 و از استغناء کردند و اینست آن قصه رشع فارسی مجمل و دین
 سوالی می کنند یافانه دوم . ز شاکردان تو هستند ما
 روی و افتخار و نور مظهر . جو دولت حضرت با هستی کانم
 دعا کو صاحب دیوان ملزوم . ز اشعار تو و سعدی اما می
 کدامین به پسندند اندین بوم . تو کن یقین این چون ملک انصاف
 بود و دست تو چون مهر موم . خواجه محمد الدین این بیای جواب داد
 ما که به خلق طوطی خوش نسیم . بر شکر گفت های سعدی مکیم
 در شیوه شاعری با جماع ام . هرگز من و سعدی با مای نسیم
 این فضل که در حق امای گفته در شیوه صنایع و بدایع شعری بوده باشد
 والا حق شیخ سعید را مرتبه عالی و مشرب او تا درجه وافی است اند
 حقیقت و طریقت سخن او شافی می دهد و از مکران لطایف آتی دارد

و امای از شاد دید علمای هرات است اما در کربان و اصفهان در بعضی
 اوقات مکر میباشته و قصه هرات از شاد امای اند و فخر الملک که
 از بقیه و زنا و صدور خراسان است سرتی مولانا امای بوده است و این

قصیده یاد حق فخر الملک میگوید	چون یک شسته لب بشارت سرفی
بکلی از آن بطریق معین مطوچه	در بزم خوش ز تندر و ملوچه
و اندر مصافحہ تراز با زار در	بر آفتاب طرک کنی و مسلکی
بر شتری و ماه بخندی و بر حق	کر ماه و دل باس کبود منقط است
تو شاه و دل باس پیچ مغرور	ماند می بر و شنی با صواب از آب
سجین پرت برین بغلط قافیه	بر آب دیده پیش تو ورق دوان کم
کز آنک پیفت که تو بایل بر و در	کر جو رعین به پند عذاب شکر
آیا که چون کن در سرانگت فند	کر شاه ملک حسنی اند با طهر
در صد و خواجه به بودت جای یقی	تاج ام حذیر جهان فخر ملک و دین
کز آدم است کو هر و سنگ اند باقی	چون نزد سروان بکرم نام او برید
تن در دهد ز ما با شمس مطوچه	ای آنکه عرق جابه بنرکان کثوری
وی آنکه میباید و بدو ز زبان مطو	مخصول کارگاه بجوم من

مقصود کرد که شش جرم مطهری
 و اندر نسیم خلق بهار خوش رنگ
 لعل محیط بای ندارد و بخت
 بی ساعز نوبی بکند در سر و قه
 تو صد و کن مصداق و امثال شتی
 نان در هنر بزرگان محقق
 چون زلف دوست دلچسب از بخت
 بر پیشکش کریم بخواهد ز مغلق
 زان نازنی که خند زنده از سر بختی
 در آرد روی شعر معنی و اذرتی
 که به سخن طراوت نماید فرز دپتی
 کوچه سخن طراوت نماید فرز دپتی
 تازین جریح استقب و کره زمین بود
 بر هر مراد و کام که داری مظهری
 گویند که مختار الملک این قطعه پیش مولانا امای فرستاد **تال**

سرافاضل دوران امام ملة تو دین • خدا یگان شرفیت درین همه فرماید
 که کن با سرده قمری و کبوتر یا • شب زتن زده طلم و جوی بر بیاید
 خدایگان کبوتر ز روی شمع و فصلی • اگر برین دخن کر به را می شاید
 اما می در جواب این قطعه بخدمت خواجه مشارالیه **فرستاد**
 ایا لطیف سوالی که در شام خورد • زبوی نکمت خلقت نسیم جان یابد
 بکبر پست قصاصی که صاحب ملت • چنین قصاص بشیخ کزین بفرماید
 نه کم زکر به بیدست کن بزیاد • که مرغ چید و پر شاخ بجه بکشاید
 اگر بیایا عیسی خرد سری داری • نخون کن به همان پر که دست ناکاید
 بقای قمری و عمر کبوتری او خواهد • فرار کاه قصص را بلند فرماید
 است ابا قاضان بعد از هو لا کو خان • بی سر بر ملک حلوس کرد و او باد **شاهی**
 قاهر و مردانه و بارای و تدبیر بوده و وزارت صاحب معفور خوا
 شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از او
 راسخ کرد و در صد مراغه را خواجه نصیر الدین اگر چه بر و زکا و
 صلاح کو خان بنیاد کرده بود ولیکن در عهد ابا قاضان با تمام رسانید و
 ابا قاضان سی قومان برانجا خرج کرد و ابا قاضان تا ایستان دولتانق و

وزستان در مراغه بودی و هفت سال دو اکثر ایران بادشاهی کرد
بشی در مرغزار او جان انحوالی برین نشسته بود ناگاه وحشی
دروی ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد مر دارد ویر و کان طلب کرد
چون بر و کان بدو دادند فی الحال بقتاد و جان بداد و کان ذلک
فی سنه اربع و سبعین و ستائنه ذکر ملک الشرافه بلیا الدین احوال حقه
علیه السلام از اقران امامی هر ویت و در اصفهان در زمان صافه
ظهور یافته و مردی اهل بوده و این قصیده یاد و صفت شیه محکم
گفته **و اینست مطلعش** نمانشام کز امواج این دریای دولای
فرشده ذوق دزیر آملطشت جانیه . ناوج موج ایزد بابر آید صد هزار انجم
جوهر روی محیط کل شتا و رحیل مرغابی . صفت الخیم و صفت طلوع تن
اعظم در آن قصیده بیان میکند و در بحر خیالات درین قصیده کارها
دارد و سلطان سعید با استغریا با سودایی را جواب این قصیده
و مطلع قصیده سودایی **اینست** جم الخیم جوز در جرج شاد روان دارا
برآمد شاه قاهر بوش ازین ایوان سخالی . و فرید در تجلی که در او
درین قصیده مبادرت کرده و بحسب این بیت **میگوید**

بیکته با صفا همان فرید این شرافت را کرد . عجایب داشت طبع او ازین تری و اشفا
و بابا سودایی صورتی از نواد و درین بیت باز میخاید قال
بیکاعت بکفت این شرف راورد ستودگا . فرید این سخن گفته بیکته باشتابی
غالبه لفظ یکساعت از عقل دور میخاید چه شتا دیت ستین در این
کفتن مشکل تاویل آفت که در عرف عوام هست که برای یکاعه
عمر عم جاویدان مخور میی اندک و صفتی را بعرف یکساعت میگویند
چنانکه استاد گوید **و اینست** غنیمت شمای که عالم در میت
دی پیش دانا به از عالمیت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدنیا
ساعة فحطاطا طاعه **که در اشعار الدین اوانی رحمه الله علیه**
مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست و در علم شاکر
خواجده نصیر الدین طوسی بوده و اصل او از همدانست اشعار غری
بسیار دارد و سخن را در استعداده میگوید و این قصیده در صفت
زمستان گوید در مدح انا بک از بک بن محمد **و هذا القصیده**
بهاره و ازاد بار برده در همدان . چنین که دید بنفشه که در بختی که تن
بدو دعوی میماند با بر این بیت . که دود عود بکا فوز باشد آستین

چنین که جوشن سیمین آب ی پیسم
به آب بنکر و باد آوردان نشان قدیم
در ششای سفید حجاب یافته ام
برهنه بود جهان مدتی و دوزی پر
اگر نه چشم حضرت و برده طلعت
بیت آید روان همچنان که کوی مست
ملک مظهر دین خسرو جهان و نزدیک
تخلصی شبنوای یکا نه خسرو عص
به تیغ کوه رازان ابر کسرت کرباس
جراح دوزنی تابدا از سپهر نخواه
بیار باد ده دوشن اگر چه پیره ملوک
مکر خدایک تو سر عینت آینه من متعار
خدا یکا نایفت و بال حصم آمد
جود نشان جعبه کبر عشق طلعت
مهر یاها شریف تو همان یون ناید

حکمی نه کار کند تیغ حوز بران جوشن
بزال مانند و در بند مانند از لجن
کدی نه بنیم از مهر یک سر سوزن
بد وخت از بی عالم سفید پیراهن
جواد را بر مفاست چشمه روشن
بسان خنجر حسروم آب و آهمن
که روح کشور مستقیم او و عالم تن
ز عنصری که بود او استاد اهل سخن
که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
جراح می که پیر از طلعت خانه تن
که چون بیاله بلجی رو پشت دیده من
که هست جینه او دانه دل و شمن
گرفت خولعده حشمت و بال دوزن
هزار پاک زند آهرا الزمان دامن
بر آفتاب روز کان سر صد و دین

بحیر دولت و دین مخبر صد و عراق
که مستگاه کفایت جوصد نظام و سن
بعده ملک جم کواصف او بودی
نیو قنادی خاتم بدست اهرمین
همیشه ابلق ایام شد نام تو باد
اگر چه ابلق ایام است مرد افکن
ذکر مولانا رکن الدین قیایی وزیر مرستی
مستقیم بوده شاکد ایش الدین اومانی است و استاد بور بهای
جامیست و از کستان بطریق سیاحت بعراق محم افتاده و بابنده
الدین جاجری در اصفهان مشاعر و معارضه دارد اما سخن او از
بد را فضل است و مجری شاعر نیز که استاد بد را جاجری است معاصری
بوده و قیایی کوید در حق بد را جاجری
چون زنان ای بد را جاجری در بین مجری
عزالدین طاهر فی یومدی
که من دین منظم
عبدده ساله حق برین دولت
کشم از هر مراد دل محروم
راه من بد خدمت و دعا
والدین هر دو بوده ام ملوک
دهرود و دران همان ستمکارند
و آدمی همچنان چه بود و ظلم
نه من عاقل از قنور من

نه تویی عاری از فروغ علو م . نه تو مغر شدی نه من شرم
 نه تو خادم شدی نه من محترم . مست این بیت نظم مالک فضل
 از خداوند ساری مرصع م . لذت برت هر چه خواهی کن
 خواه احسان شمار خواه مرصع . استافا و لایبی نه و دلکش است
 در اقصای ترکستان و شهری عظیم بوده و اکنون خراب شده و آن
 دیار مکن مغول و قلمای است . خواجہ نصیر الدین طوسی در کتاب
 خلاصه نامه الهی می آورد که بیغوی بن طغان در زمان سلطان محمود
 سیکتین حاکم قبا بود و مردی عادل و خیر بوده در نهایت پیری
 کوش او کران شده و نار را میگردید که بعد ازین آواز داد خواهان
 یکی نه شنوم اما دو زجعه فرمودی تاخت اولاد و میدان بغداد
 و بر تخت نشینی و فرمودی تا هر کرا نطلبی بودی جایه شیری
 آنکس را طلب داشتی و آنکس کیفیت حال بر کاغذی نوشتی و بدست
 او دادی و او بغور رسیدی و چون دعوت خویش را یک اجابت گفت
 و ازین جهان فانی و خاکدان ظلماتی رخت بقا بر یاض جاودان برد
 پنج پسر داشت ملک را پس پسران پنج گانه متولد نمود و سلطان محمود

چون سمرقند و ماوراءالنهر را محتر ساخت از آن پنج برادر که حاکم
 قبا بودند خراج خواست ایشان این قطعه سلطان فرستادند **و سنان**
 ما پنج برادر از قبا ایم . در یاد دل و آفتاب ایم
 ما ملک زمین همه کردیم . اکنون بیک کدش ایم
 کد جیح بکام ما نکردد . جبر ز مهر من و کدش ایم
 سلطان دریافت که عز و ور و نفوذ در دماغ ایشان متکثر شده و چنان
 پنداشته اند که غیر از قبا در دنیا ملک دیگری نیست که گفته اند ما ملک
 زمین همه کردیم حضرت پیرا فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت انشا
 کرد و **مذا البیت** نیز در یکجا و پور آذر
 می گفت خدای خلق ما ایم . احببنا به نیک بشه او را
 خوش داد سزا و ما کو ایم . و ارسلان جاد بیا لشکر ابی
 فرستاد تا کوشال ایشان بدهد و ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره
 کرد و در قلعه و شهر محاصره خواست و آن پنج برادر عاجز شدند و از وی
 عجز دیگر باده این قطعه حضرت سلطان فرستادند و **مذا القطعه**
 ما پنج برادر از قبا ایم . در محط و نیاز مبتلا ایم

شاهانق عن پرتلك مصری . و اخوان كنهه كان مايم
ماراكه بضاعت منجاة . شمس از حضرت شمایم
بر حالت ناز و مایه شای . از فضل و کرم که بی غوام
سلطان جون این شعر مطالعه کرد و رحم آمدش و گفت قطعه اول از غزل
بود واجب بود که کوشمال دادن و این قطعه از بجز و ناسر ادبیت
طریقت این زمان از جرم علیه ایشان گذشتن خوب می نماید و مردتا
لشکر از ولایت ایشان برخواستند و آن ملک را بران بخت برادر
داشت اما ارسلان جادو بر و زکا در سلطان محمود حاکم طوس
می تابور بوده و امیر بزرگ بود و در تار و پنج سلاجقه آورده اند که
ارسلان با سلطان جویشا و ندی داشت سردی صاحب حین و مرد
بوده و در باط سنگ بست که بر سر چهار راهیست که راهی آن میشا بود
بر و و راهی از طوس به هرات می رود و ساخته است و در و و و
رباطی از آن عالی تر شاهان نشان میدهند و امروز ویرانست و
ارسلان در رباط مذکور واقع است و این بن کعب بر کرد و میرا و نوشته اند

و چون همین منیر امیر کبیر حین عالم فاضل معین العلماء و مربی الفضلا
و مقصد الفقرا الذي فخر لسان العلم و وصف ذاته نظام الحق و
الدين علي شيرخلد لذل دولته على رؤس المسلمين دائما بجديست
سنيه اكا بر مصر و نشت در جنب آن دباط و باطی مجدد احداث نموده
که چشم روزگار جهان علمایه ندیده و امر و مقصد مسافران
و مطلوب مجاوران این دیار است و در دنیا می جویند و عروسی آرا
و در رعایای جون بوستانی پیراسته است حق تعالی وجود شریف
این معدن حیرات و سیرات را همیشه در بناه خود محفوظ دارد
پدر خدای بر هر کز این کرم نکند . که دست خود تو با خاندان آدم کرد
و که محمد الدین مکر نام چه گفته اند سردی فاضل و ضریف
بوده و در روزگار خود بفضیل و استقامت ظاهر و باطن نظیر نداشت
و خوش نویسی و خوش کوی و ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و
نسب او به کسری انوشیروان بن قباد میرسد و چون حسب و نسب
اورادست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روز
خود ملک الشعراء فارس و عراق بوده و هر مشکلی که در علوم شعر

دران دیار واقع شدی همگان رجوع بدو کردند و دیوان خواجه
 مجد دیراق شهرت عظیم داد و لطایف و ظرایف او بین الخواص
 و العوام مذکور و مشهور گویند که همه روز خواجه مجدالدین را
 آنایک سعد بن ابوبکر زنگی نزد باحقی و جان واقع شد که آنایک
 ترک لعب نزد کرد و برین یکسال گذشت خواجه مجدالدین قطعه نود
 آنایک فرستاد **و هذا القطع** هنر و ادب تنهای تو مرا بدار چنانکه
 کاغذ است زدن لاف زمستی باین . آسمان با همه عظیم و بلند و کور است
 میزد از روی تواضع دم بسپری باین . تا تو بر داشتی اکنون ز سرم دستم
 میزد از سر کین تیغ دودستی باین . یادیدار از آن شب که روی را گفتم
 عمر باقی بشین خوش جویشی باین . و آن شب آن بود که در سرموس رفت
 نزد من مردم و عهد تو شکستی باین . یا زب اسال چه تقدیر کنم تا که جو باد
 شما زدن کرد و نه و نیستی باین . آنایک سعد در جواب خواجه مجد
 این بیت نوشته **ستاد** از صرهای مصری نیک صوره الف دیار
 بی لعب تو کردم هر سال بر تو اقرار گویند که مدتها این سیور غال
 در حق خواجه مجد بجزی بود است بقریب شمع از آتش و حیل تو ^{توان}

عادل واجب بنود نوشتن سیرت پسندیده او تا مرتبه بود که شیخی
 در حدیقه ذکر آن میکند **سه** حاجتی بود جام بنوشتر و آن
 شاه سیدید کرد از بنجان . دلخازن زیم شته بر خاست
 جام جستن گرفت از جیب و راست . او بهدید و ریخ و غصه و دزد
 هر کسی را مطالبت می کرد . شاه گفت مرغ و غصه مسیح
 بی کنه را سدا و درم تو ریخ . کاک او بود جام بدیدار
 و آنک آن دید فاش نکند باز . شاه روزی میان ر میگردی
 دزد خود را دید با کمره . کی داشت از جفته با یاری
 کین از آن جام مست گفت آری . و گویند که در روزگار ملوک عجم
 بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت به نوشتر و آن رسیدید عفا
 را بر انداخت و قاعدهای نیکی پیدا ساخت و ستاد یاب ابواب که
 اسکندر بسته محفل و ویران شده بود آن نوشتر و آن آرا عمارت کرد
 و منع لشکر داشت فرمود و مزدی که هر روز کار بها ظاهر شده بود و
 مذهب زنده را عدل نام کرده نوشتر و آن روز مهر جان او را و هفت
 هزار از اعوان و اصحاب او را سر بکون در زمین خاک فرمود و هلاک

ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود بزرگانی خوشتر
انوشیروان را بر تخت نشانید و خود در آتشگاه بتبعیدی که در آن کیش
و ستور بود مشغول شد و نوشیروان چهل و هشت سال بعد از داد
و تقسیم حکما دو گانه گردانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی زین
نهادند بودی یکی ملک ترک را یکی ملک هند را یکی ملک روم را یکی
ملک بن و عرب را و هر سال یکی از ملوک جهان را که بخدمت انوشیروان
آمدند و بنوعی بر مسعقر خود قرار گرفتند و گویند که در زمان
دولت مأمون خلیفه خانم انوشیروان را یا مقتدره شطرنج بران
و یکویب بود

و شیخ سعدی گوید که بعد از هفتاد و سال که نوشیروان بمشاند
گویند خلق دهر که بودست عادل همواره اسراف در روزگار و مجبوری
و از زوال و دور و او منکوب می بود **نقطه**
نوشیروان که طغیانه صیت عدل او تا پیش از زبان افغانی روان بود
هرگز رو انداخت که بد اسل و سقلا در عهد او زبان قلم در زبان رود

از سیرت پسندیده و رعایت براسم حینرا نوشیروان بزرگوار رسید که
علما و دیاب عذاب او توقفت کرده اند حرمت عدل را با وجود شرک
و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ولدت فی زمن الملك العادل
زهی درجه عدل و زهی سعادت بادشاه عادل بادشاهی که موحد و
عادل باشد فرض کن ناکس است و در حیات او چه مرتبه داشته باشد
حق تعالی این بادشاه عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مرید داد
و سیرت پسندیده او نزد یکت که بشمار شد **نقطه** در رسد لها
بر سرانست محمد مختار و پاینده دارد تا دست قضاوی بر اصلان و دو ناکس
از سر رعیت کوتاه گرداند و این قاعده که جولا به بیکان و زو ستایان
قلم استیقا بدست جمعا گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدید
ایشان کاو بندی بوده اکنون دم از سیاحت سلطان و عجل دیوانی
میشوند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرح و شتاب است
بیخ دادن در کف زنی است به که آید علم ناکس را بدست
بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده می رود که بازاریان و عوام الناس
و مردم دیهها و صحرا نشینان فرزندان خود را به علم و قلم و سیاحت

ی سببارند و چون درین علم اندک مایه نه باسحقاق سر و می یابند
 به عملداری مشغول میشوند و فلذا این اوزار را بمسلانان نمیرسد
 چون از حرام و مال مسلمانان و بجه معاش و زینت لباس آسان بدست
 می آید که خدا را در کائنات که نیز رعیتی ترک کرده به عملداری
 مشغول میشوند و عنقریب در ملک و کفایت و زراعت نقصان
 دست خواهند داد اگر این شیوه مندرج را باین خواست بفرمایند و منع
 نکنند حکما **بیت** آورده اند که سلطان ملک شاه را چون ملک داد
 السلام بعد از دستخواس تا با خلق شغف حق سازد و خواجه
 نظام الملک را طلب کرد و گفت می خواهم که بتجلیل یا صیغهان روی و
 در عرض دو هفته دودیت هزار درم سر انجام بفرماید **بیت**
 نظم یکی رسالتی خواجه نظام الملک تجلیل عنایت اصیغهان عود
 و سب و ابدی می رسیده فرود آمد خواجه آن در خدمتکاری جنگار
 شرط است بجای آورد و سب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد
 که موجب حیثیت که خواجه بدین تجلیل می رود و اسباب تجلیل همراه
 خواجه گفت که سلطان این چنین می سروری دست داده و من میروم

که بدو هفته دودیت هزار درم ادا صیغهان بخترانه سلطان رسانم
 دهقان بعضی خواجه رسانید که مراد دولت سلطان دو بیت هزار
 درم استقلا در نیایی هست و مردی پیرم و پسر که قابل دارم و میگویم
 که او را به علم خط و استیفا بشاگردی دهم و من مردی بی حقیقت
 و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده و من از آن جهت
 می ترسم و فرزند خود را بدین علوم باستانی توانم داد اگر شما در این
 شغل بجهت من اجازه آن سلطان حاصل سازید بنده دودیت هزار
 درم نقد بخترانه خدمت می کنم خواجه چون از پیر مرد این سخن شنید
 بکفایت خوشحال شد و این را کمالی سخن مستحسن تصور کرده در خانه
 دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست فاصدی بسططان عرضه
 داشت عود سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد در غضب شد
 و رخساره مبارک کثرت از رخ و خست و سوگند خورد که اگر نه محاسن بیند
 نظام الملک دستگیر او شدی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق
 مدتهاست که موقوفه و ثابت است او را سوا ساختن آخر خواجه
 عیند اند که مرا ببال دهقان این احتیاج نیست تا اذ روی حرص و طمع مال

او تمام و بسراور که قابلیت و استحقاق باشد بکار مسلمانان حسب
 کم و ازیاد کارهای نامندیده مسلمانان رسد و سرانگوش کنند که
 ملک شاه دستور گرفت و نا اعلان را علم اشرف و بزرگان اذن فرمود
 همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست نگویم میگردم و بدو
 نوشت که بکاری که ما دوست هر دو و توقف نکند عرض آنکه سلطان
 با فرستاد کارهای بزرگ مردم خورد و نفر ما بد و در آن باب مبالغه
 بدین منوال داشته اند **حکایت سلطان سجریا پرسیدند**
 در آن وقت که بدست عزرا گرفتار شده بود که چه بود که ملکی بدین
 وسعت و آراستگی که ترا بود چنین محفل شد گفت کارهای بزرگ مردم
 خورد و فرمودم و کارهای خورد و بزرگ مردم خورد و کارهای
 بزرگ را ضبط بیاورستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خورد و عا
 داشتند و در پی می رفتند مرد و کار تبا شد و نقصان بکس رسید
 جز بخت بد مندر ما عمل کردیم عمل کار بد مندر منیت
در آنکال الا فاضل بن علی بن ابی طالب بغایت مروت
 مستعد و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضا و ولایت جام بوده اند و

سردی خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرود میاورده و صوابه با سعاد
 عشق و بیشتر اوقات در هرگاه روزگار گذرانیدی و او تا کرد
 مولانا لک زلین است که به بنای مشهور شده و هر روز کار را در عرق خان
 در ملا نیست خواجه و حمید الدین زنگی بن طاهر فرمودی بدین رفت
 و با خواجه مقام الدین مشاعر کرده و در خور مشقه کلاه تصاید
 دارد و این غزل او را **آورده است** بر بیاض آفتاب از بشت زخم خواهد کشید
 ماه داد صفحه خوبی قلم خواهد کشید • یا رب این یک قطره خون کوی را می خوانند دل
 ناکی از بیداده رویان ستم خواهد کشید • امشبای شمع از سر بالین چپان برود
 پیدای سر در گریبان علم خواهد کشید • بر حد زبانش امشبای حسایه بلبل
 گزشت یک چشم من دیوار نم خواهد کشید • میکشد بار غم محبوب و میکوبد به با
 هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید • و این قصیده هم او را است ذکر
 مدح خواجه و حمید الدین در اصطلاح و لغت معولی و بسیار مستعدانه
 گفته و برین عشق شکر دارد و اوین استادان کم دیده ام و صد العفید
 ای کرده روح بالی اعلی تو نوکری • محبوب ارشکی و نگار اخا و ریت
 تو بین شکمائی و ترغیب ترا • از قصد تعارف بد بهر ساد و ریت

در بر لغ غم تو ز بس یا سهای محبت
 مند و ستان زلف ترا چشم ترک تو
 قامان طرهای تو چون کاکل خشیان
 تابا سقا فغش تو در ملک دل نیست
 کردند بر که بر لب جوی چشم من
 کوچ و قوای خویش بدین عشق تو
 تنهایی غم تو ز دانا شک آت من
 کردم نیکم شراب تو جان یوسف
 تا چشمش کشم بهم در مجادله
 یلکان الغ بکچی فآن اعظم آنک
 ای صاحبی که هست در بر لغ محکم تو
 از ناکش با لبت تا بشوق و عرب
 تقا و لان عقل تو در راه مملکت
 بر سفره سخای تو اثر عطا دند
 قوتی هست تو ز بهر قوت انقوت

انگر که او رسید بیاسای حکم تو
 احتیاجی سیانت از بختی اجل
 پورهای عجبی در کاه دولت
 سوقات حضرت تو فرستاد این دعا
 نوشد مکر ز سر عونت اعلام عام
 یار شمش کند جو کنی تربیت و با
 هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
 نشنیده است در عجم و در عرب کجا
 تا هست کار ملک بیاسای بادشاه
 در حفظ خویش ایزدت اسرا شکی کند
 و رخاک پیر و خشت طرد کرد در خاک

اما از عز خان در روز کار دولت بدوش ابا قاجان بادشاه خراسان
 بود چون ابا قاجان وفات یافت در خطه تبریز شهریان و امرابر
 عم او احمد خان بن هلاکو خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت
 نشاندند و احمد خان بادشاهی نیکو سیرت بوده و میل تمام بایسلام
 و اسلامیان داشت و گویند سلطان بود اما برای مصلحتهای بادشاه

روزگارت پند بپراست و مولانا عبد القادر در است **این ترانه**
 او که چشم تو چشمی چشم من چشمی دید . بیج چشمی چشمی از چشم تو یکی تر ندید
 چشمه نور تو دار و چشمه خوار و لیک . چشم من نان چشمه من چشمی بر کوه ندید
 با خیال چشم تو رفوا **کشم** . حور در چشمه نیا بد چشمه کوه ندید
 چشم آن دارم که از چشم ترا **چشم** . زانک چشم من چشمه چشمه انور ندید
 ناز تو چشم تو چشم من بی صبر و دل . چشم را خون بار کرد و چشمه سار ندید
طبع **در باب** درین طبقه ذکر پیشت
 فاضل ثبت است بحمد الله علیهم اجمعین . و بعد ازین ذکر غزل کویان
 ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق و حال
 از دریای عرفان در دانه پیرون آورده اند در طی این تذکره از روی
 گستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت است بکتاب میرانده
 ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه المعز
 و من محمد بن ابراهیم العطار المینشایی مریسته او والست و مشایخ
 اوصافی و سخن و را تا زیاده اصل سلوک گفته اند و در هر بیت و طریقت
 بیکانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زکمانه مستغرق

بحر عرفان و غواص دریای ایتقان است شاعری شیوه او نیست بلکه
 سخن او واردات عیب است این طریقه داید و مستنوب کن و غیبست
 اصل شیخ از قریه که کن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر درازند
 کوین صد و چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار
 سلطان حسن ملک شاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلاث عشت مایه
 پست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شاد باخ ششاد
 و پنج سال و بعد از قتل پسر سال ششاد باخ خراب شد و شیخ
 بسیاری از اکابر و مشایخ را در یافت و با عارفان صحبت داشته و
 چهار صد جلد کتاب اصل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در
 آخر حال پیرینه عالی فنا رسیده و مشربی و معصکف شده و غریبی
 در باب زلزله نیشابور که بکرات واقع شده **کوه**
 اندر سه زمان سه زلزله نازل شد بر ما صد آنکه سده جود نیست
 و آن زلزله بار دوم ششصد و **و** آن زلزله بار سیم هشتصد و شست
 اما سبب تو به شیخ آن بود که پدر او در شهر شاد باخ عطارنگ عظیم
 با قدر و رونق بوده و شیخ بعد از وفات پدر بهمان طریقه عطار

در باب زلزله نیشابور که بکرات واقع شده
 در باب زلزله نیشابور که بکرات واقع شده
 در باب زلزله نیشابور که بکرات واقع شده
 در باب زلزله نیشابور که بکرات واقع شده
 در باب زلزله نیشابور که بکرات واقع شده

مشغول بودی و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم با از تماشای
آن دکان چشم منور و دماغ از عطر آن معطر شدی شیخ زوی
خواجه و ش بر صدر دکان نشسته بود و پیش او غلامان جلایک
نخدمت کنی بسته ناکاه دیوانه بیک در طریقت فرزانه بدر دکان
رسید و تین تین در دکان نکاحی کرد بیک آب در حشمت کرد
آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خبر میگری مصلحت آنست که
دود در کدزی درویش گفت ای خواجه من سبک بایم و بجز حزن
بیج ندارم آیا ای خواجه بر خریطه و عقال فتر در وقت رحلت
تدبیر من در دکان بازاری توانم گذشت تو تدبیر احوال و اقبال
خود کن و از روی بصیرت فکری در دکان خود کن شیخ از سخن
محبوب پر در گذشت و دل او از خشکی بوی ششک منور دنیا
نچون چراغ کا نور سرد شد دکان را تباهاج داد و از بازار دنیا
پناز شده بازاری شد و زبند سودا بود سوداچی شد و سودا
در بندش کرد نه این که سودا موجب اطلاق است و مجرب
با ز نامه و طمطراق القاصه ترک دنیا و دنیا وی گرفته بصیرت

شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار
عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بجاهده و معامل مشغول
شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد از آن بنیاد
بیت الله الحرام رفته بسوی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت
حققتا در سال جمیع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ مشغول بود
و میبکیر را از اهل طریقت این معنی جمع بنوده و بهر روز اشارات
و حقایق و دقائق کسی مثل شیخ عطار صاحب و وقت نشاء مجری
بود در بهایت ذاج و همت او مصروف به نفعی خاطر در کوشش
و در بر روی عین بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او
خلوت ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقائق محرم
راز و اشارات او از آن مشهور ترست که درین کتاب شرح توان داد
و رموز و اشارات او از آن عالی ترست که شقه در حین کتابت توان آورد
حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین بسید
فاضل القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ یشا بود و وفات یافت
مردم مصیبت دیدند که آن بسیر را در قدم شیخ دفن سازند فاضل یحیی

بقول نکرد و گفت پس من روا باشد که در دین پایی پر که افشانه کوی باشد
و فرزند او را جایی دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید
که بر سر روضه شیخ عطاء است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمیعند
و صد هزار مثل اهل نور در نشان و جلوم عنایت از آن هدایت درختان
و بحسب کتب اکابر بنحسب مقام بر سر بر شیخ سرافند الله تبارک و تعالی
شمرند و کشت بلک المجلس نافه بازگشت قول بدین یادید که بایان
و زار و مترا گفت ای پدر تقصیر کردی و سرا از هر کس مقدم بر حال
الله محرم کرد و ایندی زود در باب که هشت من اقلیم ابرار است و
مقدم در قدم عطاء قاضی صباح بعد پیش او باری شیخ آمد و
التماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و آنان جرأت
توبه نکرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر منار شیخ عمارت
ساخت و بر شیخ دو پروان شهرش را باخ است بخجلی که مرثوم است
بیش بازار کان و عمارت آن زاویه مخصوص و ویران بود اما چون
همواره باری خواب نما و خطاطی شکل کشای امیر حبیب خیر قاضی
این ملت نظام عین دولت برده گرفته قرار نظام الحق و الدین علیشیر

عنصره و مد عصره بالتأیید بتعجیل بقاع حیر مصر و قس و لیس
ست سینه اکابر ماضی میسر ماید بر سر روضه شیخ که ملجاء دوزخ
عمار قاضی ساخته که در دلکشایی بر نور تر از روضه رضوان و در فتح
بخشی جاقنذاتر از سر غنار حیران است زبان اهل زمان در تحقیر
این معدن حیرات و سر کز حیرات بدین بیت دایما مترنم است
دو حیر اصل بخت نام یک و ثواب و زین جود دزدی کل من علیها فان
حق تعالی تو فوق رفیق و سعادت شفیق این دور باری حقیق و نحر
صدیق کما د بالنبی و عترته الامجاد و شیخ را دیوانه استعار بعد
از کتب مشهوری چهل هزار بیت باشد از الحبله دوازه هزار و باغی
گفته است و از کتب طریقت تذکره الاولیاء نوشته است و رسایل دیگر
نیز شیخ منسوب است مثل اخوان الصفا و عین ذلک و از نظم آینه
مشهور است اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر الذات
وصیت نامه سیاه نامه منطق الطیر بابل نامه حیدر نامه کل و
شتر نامه مختار نامه دوازه کتاب نظم است و میگویند که چهل
رساله نظم گفته و بر دلخته اما نسخ دیگر محمول و منسوخ است و

قضاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع دباغیات و کتب مشهوری صدق
 بیت بیشتر است زهی خیری که از موج آن چندین درمغانی بیاض رنگ
 افتد و جهت تیز و تیرک از قضاید شیخ چند بیت ازین مصنفه نوشته
 میشود ای روی در هفتمه بیار آید . خلق بدین طلسم گرفتار آمد
 یک پر تو او نکند جهان کس حرام . کی ختم گشته این همه در بار آمد
 و در توحید قضاید غرا دارد که بعضی اکابر آنرا شرح نوشته اند و
 سید عزالدین آملی رحمه الله علیه همواره قضاید شیخ را شرح کفنی
 و این مصنفه را که بعضی از آن وارد شد شرح منظوم گفته و در توحید
 این مصنفه شیخ عالیه سبحان خالق که صفاتش ذکر با
 برضا کجندی نکند عقل اینیا . که صد هزار سال همه خلق کاینات
 فکرت کنند در صفت عزت خدا . آخر بجز معترف آیند کای الله
 دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما . آنگاه که نخواستی است موج
 شاید که شبی بکند قصداشما . و آنگاه که گوش جرح بدو زبانه زد
 زبیر در سبوی تو چون کند او . و بعبث بوزنات بود طلبت کلاه
 البدن الطلیعة و الشمس العفا . و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده

و اگر بنواد در معنی دست دادی در شیوه رباعیها نمودی و این دو رباعی
 را در نهایت حال خویش گشت . هرچیز که آن برای ما خواهد بود
 آن چیز همه بلای ما خواهد بود . چون تفرقه در بقای ما خواهد بود
 جمعیت ما فانی ما خواهد بود . سر می بودم پیریه از عالم کاز
 تا بگو که هم ز شیب صیدی یغزان . چون میجکسی بیافتم محرم کاز
 زان در که در آمدم برون رفتم باز . اما شیخ در قریب جنکین خان بیت
 لشکر مغل اسیر شد و در قتل عام شهید شد و سبب شهادت آن
 بوده که طوطی دوح مبارکش از قفس زندان بدن ملول شد و میخواست
 که به شکرستان وصال رسد بحیل قتل خود میخواست کوبند که مغل که
 شیخ را اسیر کرده بود میخواست که قتل رساند مغل دیگر گفت که این
 پیرا مکش خوبهای او را هزار دهم بدهم مغل خواست که ترک قتل
 شیخ نماید شیخ گفت مغروش که بهتر ازین خواهم خرید شخصی دیگر
 گفت که پیرا مکش که من خوبهای او را یک تو بهر گاه میدم شیخ گفت
 که بهتر از اینی از من مغل را مقصد برآمد و تیغ کشید بر شیخ فرود آورد
 و شیخ شربت شهادت نوش کرد و بر درجه سعادت شهدا مرتقی گشت

وكان ذلك في عاشر جمادى الثاني سنة سبع وعشرين وستمائة ومعنى
سنة اثني وثلاثين وستمائة ومعنى سنة تسع وعشر وستمائة نوشته اند
استاد حسن قدس سره فريد الدين عطار اخيه ترك از دست سلطان
العاشرين خزانة الشهداء الذين بعد ادى دار قدس سره المعزوين و
شيخ عطار در طوفان نقر از قطب الدين حيدر پايه و كد كن كه مولد
شيخ است در نواحى زاوه است بدست شيخ ابراهيم بن عطار كه كنى مرید
قطب الدين حيدر بوده و شيخ عطار حيدر نام را در ايام شباب بنظم
آورده چون در اوان صبي بوده هر چند بختان شيخ ماست پست اما
تحقيق تحقيق سخن شيخ است و بعضى ميگويند كه حيدر يان آن نظم را
بر شيخ بسته اند و آن اعتقادى است است اقطاب الدين حيدر از
ايلان است و مجذوب مطلق بوده و محققان معتقد قطب الدين حيدر
اند سرى صاحب باطن و اهل رياضت بوده و يكصد و ده سال و بعضى
گفته اند كه صد و چهل سال عمر پايه و از نثر او همانان تركت است
و بدو را اسالو رخان نام بوده و او مجذوب از ماد و مقلد شده و كرامات
و مقامات او مشهور و در تاريخ سنة سبع و سبعين و حسمائة معلن

كوده و تراوه مد فوشت و بعضى وفات او را در سنة اثني و ستماية
نيز نوشته اند قدس سره العزى **ذكر ملك العارفين سيد**
الحقير سلطان الطرقي و زيان الحقيقة مولد لجلال الدين رضى الله عنه
و محمد بن محمد بن لطيف البجلي البكرى شريف ابي المصطفى
قدس سره سيرة سیرت پيشواي محققان عالم و مقبول
خواص و عوام ام است دل پاک او سخن اسرار الهى و خاطر و نياز او
انوار نامتسا مى بوده طريق و مشرب او تشكان و ادى طلب را بنزلال
عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان به جهالت
را بر حدائق را عبرى نموده و در تحصيل علوم پيچيق عالم ربانى و در
مراتب توحيد و تحقيق ساك معنائى ز نور و اشارات عالم غيب را
بشيوه سخن كستري بيان كرده و طريق عين اليقين را بواسطه علم
اليقين بيان رسانيده موج چون بر اوج زدن غرر خارا از شرف
لؤلؤ منظوم بر سايل فكنده زبان قلم افش بر كال او عاجز و قاصر است
در همه مذهبها ستوده و نزد همه طائفه مقبول بوده اصل مولانا از
لجنست و پدر او مولانا بها الدين ولد سرخيل علماء بلخ بوده و در دود

سلطان محمد خوارزمشاه حشمت و عظمت تمام یافت و با وجود علم ظاهر
 در تصوف سخن گفت و اصل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هرگاه و عظم
 گفتی و زبای سبزو و از خواص و عوام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان
 محمد بر روی حسد برد و بعد از آن مولانا مشغول گشت مولانا بها و الدین
 از سلطان زنجیره احباب و اهل و عیال را همراه و لشکر آن بلخ میبردند
 و قسم یاد کردند که تا محمد خوارزمشاه نماند شاه باشد به بلخ و خراسان
 در نیاید و از احباب و فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا
 بها و الدین عزیمت حج نمودند و در اشای آن سفر چون به نیشابور
 رسیدند شیخ فرید الدین محمد عطا ربیدین مولانا بها و الدین آمد
 و در آن وقت مولانا جلال الدین کورک بود شیخ عطار کتاب اسرار
 نامه را به هدیه مولانا جلال الدین داد و مولانا بها و الدین و گفت که
 زود باشد که این بر آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت
 بیت الله نمودند و بعد شهر و ولایت که مولانا بها و الدین رسیدند
 او را اکابر عنایت و مکرّم داشتند و او را از استفادۀ علوم ظاهری و
 باطنی نمودند و بعد از سفر حج از عزیمت دیار شام و زیارت ابنیاء عظیم

السلام نموده بعد از چند سال سیاحت بطرف روم افتاده اند و در
 حال مولانا جلال الدین و پدرش سرید سید بهرمان الدین محقق تری
 بوده اند و سید سریدی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز
 با مولانا بها و الدین مصاحب بوده و در شام بخوار رحمت این دیه
 انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که کشت
 کار شام در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین
 کعبه مولانا بها و الدین و احباب بر روم رفتند و اهل روم بغایت عافیت
 معتقد و مریاد ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با اسرا و فرزندان
 ارادت خاص ساخت و از جمله بلاد روم مولانا بها و الدین شرفی نیز
 با احتیاط کرد و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین اودار
 و انعام در حق مولانا تقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف
 دست داد چنانکه مولانا ولد در سال ۶۸۰ نظمی که در دیار بلخ پدر و جد
 نوشته این آیات مذکور است چون بهاء ولد بر روم رسید
 حرمت از اعتیای روم بدید ، شد سریدش علاء الدین سلطان
 زمین شاه جمله ایشان و مولانا بها و الدین حبشه سال در روم بعلم

واقاد و منصب معتمد و پیشوای علمای دوزکاد که در این دوزخ بود
 سند احدی و ثلاثین و ستاینده و رحمت این دی انتقال کرد و بطریق
 ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدید
 سلطان ولد درین باب کوی این ابیات را چون بهار ولد زمار حیات
 بسراورد و در رحمت . جان بجا بخش خوشتر بسیر
 رحمت ازین کهنه دیو پرور . هیچ کس در جهان نداشتی
 که برون شد جواره نایسان . چون بهار بن جهان ملال آورد
 دولتش روی در روز آل آورد . و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا
 جلال الدین اصعاف مرآت پیر شد چنین گویند که بهار رسد طالب علم
 بدرس مولانا حاضر شد ندی و سلطان روم نا عتقا دلیغ در حق مولانا
 بود و دانشه این حال در طلب دامن کس مولانا شده از عالم ظاهر حضور
 نمی یافت وی خواست که خود با واسطه از قید جمودت ببرد معنی
 رساند و چند صاحب کمال را در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیخ صلاح
 الدین زکریا قدس الله روحه که خرقه او بچند واسطه شیخ صبا
 الدین ابوالنجیب سرود و میرسد و باین سخن که از ابدال و اواناد

بوده و در آخر دستار اوست در دامن شیخ العارف الحق جلالی حجام
 الدین قوی زده مرید او شد و مولانا کتاب مشنوی را باشارت
 حلی حجام الدین ^{کوی ای ضیاء الحق} حجام الدین یاد
 این سیم دفتر که شد ست سه یاد . صدق این مشنوی تا حین شد
 مقلقی با نیت تا خون شیر شد . و بعد از مدتی شمس الدین بر سر
 قدس الله سره بسر وقت مولانا میسر شد و حال است شمس الدین
 که او بسر خاندان الدین بوده است که از شمس ادکیا مرید که امید است که
 داعی اسمعیلیه بوده و حواجه علامه الدین از کیش آبا و اجداد مترا بود
 و دفترها و رسائل ملاحده را بنویخت و شمس را سلام در قلاع و بلاد
 ملاحده ظاهر سلحت شاه شمس الدین با خواران علم و ادب بهائی
 برترین فرستاد و او مدتی در برین بی علم و ادب مشغول بوده و در کودکی
 از غایت حسن او را در میان عورات نکاه میداشته اند که تا چشم
 نااهلی و ناخبری برمیفتد و از زمان برترین روزه و زی آموخته و بزرگو
 از آن سبب مشغول شده . صاحب نظم سلسله الدیوب آورده که
 شمس الدین اذ آنکه میگویند که از فرزندان خاندان علامه الدین که میگویند

بنو سلمان بوده غلط است و او پس بران نسبت از شهر بنی بصری کشته
 الماصل او از خراسان است از ولایت یاز و پدرو تجارت بصری افتاده
 و شمس الدین در بنی بن مولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد کویان
 کار معنی دارد نه صورت دوق در آشنایی عالم از او احست نه در قولند
 اعیان **ه** آنکس که از شهر آشنایست و داند که متاع ما کجایست
 القصد چون شمس در عالم ظاهر ظاهر شد دوق سلوک و طلب چون
 قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شده سرید شیخ الشیوخ العارف دکن
 الدین السجاسی رحمه الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک
 مقام عالی یافت و شیخ زاد حق او اعتقاد و اهتمامی زیاده از وصف
 دست داد است نسبت شیخ دکن الدین بشیخ الاسلام صیاد الدین
 ابو العجیب سهروردی قدس الله سره العزیز میرسد و او سرید شیخ
 غزالیست و او سرید شیخ ابو بکر نساج و شیخ ابو بکر سرید شیخ ابو القاسم
 که کافی و شیخ ابو القاسم سرید شیخ ابو عثمان منزلی و شیخ ابو عثمان سرید
 شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی کاتب سرید شیخ ابو علی رودباری و
 شیخ علی رودباری سرید شیخ و سید الطایفه جید بغدادی است و شیخ

جید سرید خال خود شیخ سری بن مغلس السقطی است و شیخ سری سرید
 ابو خفص معروف کرخی است و از شیخ معروف دوشق سلسله امام علی بن
 الرضا میرسد و از نویدر بن پدرو تا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و شق دیگر شیخ معروف سرید ابی سلیمان داود طایسی است و شیخ داود
 سرید حبیب عجی و حبیب عجی سرید شیخ حسین بصری و حسن بصری
 امیر المومنین و امام المقتنین اسد الله الغالب علی بنی طالب صلوات الله علیه
 و **ه** چون جوی جیشمه ولایت بر رسید از سلسله فقر بغایت بر رسید
 بعون الله علیهم اجمعین آمدیم بصری شمس بنی روزی شیخ
 دکن الدین شمس را گفت که برای بید دقت و دروم سوخته ایست آتش
 ددوی می باید زد شمس شاربت پس روی پرده نهاد و در شهر قویزه دید
 که مولانا بر استر نشسته و جمعی موانی در رکاب او روان از مدینه می
 میروند شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دور یافت
 در جلای مولانا روان شد و سوال کرد که عرض از مجاهد و ریاضت
 و نگار و دانستی علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت
 شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت و برای این چیست شمس

المودع

گفت علم آمنت که معلوم رسی و از دیوان سنایی این بیت بر خواند
 علم کن تو ترا بستاند . **جمل انان علم به بود بسیار**
 مولانا ازین سخن محیر شد و بیش بر رک افتاد و از بکار و درس افتاده
 باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و نهایی
 بجهت رفق ستور و عرق از موالی و اصحاب برآمد که سر و پا برهنه مبتدا
 آمد و پیشوای مسلمانان را از راه می برد و همواره این تشیع زواری
 شمس الدین از مولانا بهائی بجانب تبریز گریخت و مولانا را استیانی
 آن قطب دایره محبت در دودن شعله زد و بی طاقت شد بطرف تبریز آمد
 باز شمس الدین راهسرا به برده و مدتی دیگر روز کار در محبت
 او گذراند باز سریدان و اصحاب مولانا با عادات او مشغول شدند و صوفیه
 شمس الدین این نوبت غریب شام نمود و دو سال شمس الدین در قاضی
 شام بود و در آرزوی او مولانا میبویخت و قوالان را میفرمود تا سرود
 عاشقانه میگفتند و شب و روز بسیار مشغول بود و اکثر غزلیان که در
 دیوان مولانا مسطور است و در فراق شمس الدین گفته است و گویند که در خانه
 مولانا استولی بود چون غرق بحر محبت شدی دست دران ستون زد و

و پنج آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار را می نوشتند و حالا
 مولانا طوی دارد و این کتاب تحمل سخن بر آن حالات می آید و هر کس را دوق
 حافظت حالات مولانا باشد کورجوع بر ساله و لدغای که جمیع این حالات
 ادان رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و
 ششوی با جمل و شست هزار بیت گرفته اند و بعضی زیاده و بعضی کم
 گرفته اند **و مولانا را است** آنان که میر و طلب کعبه دویدند
 چون عاقبت الامر بقصود رسیدند . **از سنگ یکی خانه اعلی مکرم**
 اند و سطا وادی بی درع دیدند . **دقت در و تا که به پیشت حدنا**
 بسیار بجایستند خارا و ندیدند . **چون معکف خانه شدند از سر سخی**
 ناکاه خطابی هم از آن خا نشینند . **کای خانه برستان چه بر سید کل و سنی**
 آن خانه پر سید که خاصان طلبیدند . **آن خانه دل خانه حق واحد مطلق**
 خوش وقت کانی که در آن خانه خریدند . **خوش وقت کانی که جو شمس الحق تربی**
 در خانه نشند و میایان بنیدند **و مشغولی للمعوی المولوی**
مورق الریح خود غریزی در جهان چون شمس
 شمس جان یافت اول اسریت . **شمس در خارج اکبر چه هست فرد**

شکل او هم میتوان قصید کرد	در تصور ذات او را کج خلق کرد
تا در آید در تصور پیش او	من جگریم یکد رم شیار میت
شرح آن باری که او را یاد میت	شیر جان کس خایج آید رایش
بدرخش و در ذهن و در خایج نظیر	میرهند ارواح هر شب زین تقصیر
فارغان بی حاکم و محکوم کس	رفته در صحرای چون جانشان
روحشان آسوده و ابدانشان	جان همه روز از لکد کوب چنان
و در زبان و سود و زخوف و زوال	نه صفای ماندن نه لطف و نور
نه بسوی آسمان راه سعید	جانهای بسته اند از آب و گل
چون بهند از آب و کله شاد دل	در موی مهر و چشمان شوند
بجو قص بدی بیخشان شوند	روح صافی بسته ابدان شده
آب صافی در کلی بهمان شده	منع کوا در تقصیر زلفانی است
ی بخوبی بدست از نادانی است	رومهای کس در قضاوت سراند
اینیاشان رهبر شایسته اند	فان بنرگان این گفتند از کراف
جسم با کان روشن از ادب و صدا	گفتان و گفتان و گفتان
جمله روح مظهر گفت و بی نشان	زیر و بالا پیش و پس و صفات

بی جهتها ذات جان رو شست	طلعت روح از شیر شیطان بازگشت
بعد از انش با ملک انباز کن	تا تو تا ز نیک و ملول و پست
و آنک با دیو لعین همشیر	روح را توحید الله چون سراسر است
غیر ظاهر دست و پای دیگریست	عبر علی درین بهمان شده
در سه گذرن عالی بهمان شده	جان بی کیفی شد محسوس کیف
آفتاب و حیرت عقد اینت حیف	کجا باشد مثل کلشن وطن
کی خوردا و باده اندر کو خن	جای روح بالک طبعین بود
کرم باشد کش و وطن سر کین بود	خود جهان جان سراسر آگهیست
هر که بی جا نیست از دانش خجست	جان اول مظهر درگاه شد
جان جان خود مظهر الله شد	و وفات مولانا در شهر موقیته

روم بوده در شهر سنه احدی و سنین و ثمانیایه و مرقم مبارک مولانا
قدس الله سره العزیز در دقیقه است و سن مبارک مولانا شصت و
نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد که خلف صدق مولانا
بوده بر جای مولانا شصت و سلطان ولد پسر عارف و بحق عالم بوده
کتاب ولد نامه مشهورست و درین روزگار رونق صومعه و خانقاه

مولانا درجه اعلا دارد و مقصد زواریست و بر سر روضه مبارک
مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنایی مرتب است و اوقات
بسیار بران بقیه سلاطین روم مقدر داشته اند و پسر شاه شمس
پسر پری هم در قریه است و وفات شاه شمس الدین بعد از حلت مولانا
بوده و بعضی گویند که چون مولانا را حجت به پیداشت و ترک درس
و افتاده کرد مردم قریه آن حال را تصور کردند که از سبب شمس
الدین است و شمس الدین دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا
را بران داشتند تا دیوار بر سر شمس الدین انداخت و او را هلاک
ساخت و این قول را در هیچ نسخه و تالیفی که بران اعتمادی باشند
نماند بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لا شک این قول اعتمادی باشد
سر عارف نیز از دیده عارف نشانت شمس پسر پری کند فهم که مولانا کسیت
اما سلطان علاء الدین کیقتا از سلاطین سلجوقی است و سلطان
ملک شاه چون روم را فتح کرد برادر خود سلیمان شاه را بسلطنت
روم فرستاد و از عهد ملک شاه تا دوزگاد غازان خان روم در تصرف
آل سلجوق بوده و علاء الدین با دین با عدل و داد و محبت علماء بود و

در حد و ملاذک در شهری بنا کرد و بر صفت رومیه و انقیاس
مثل و سلطنتی بسیار گیتی را میسر شد و در شهر سنه سبع و اربعین
ستایه اذین دار فنا رخت بدار البقا کشید انا الله برهان ذکر الخ
المکملین و افضل الناس فی شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه
و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن و سیرت او صاحب
کالان عالم متفق اند و دو سال عمر یافت پس سال تحصیل علوم و بی
سال هیئت مشغول بوده و تمام ربع متکون را مضافست و سی سال
دیگر بر جهاد طاعت فشته راه و طریق مردان پیش گرفته است و
عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در دوزگار انا یک
سعدین زکی بوده و گویند پدر شیخ ملازم انا یک بود و وجه تخلص علی
بدان سبب است و دیوان شیخ را بکلمان شعر گفته اند و ابتدای حال
در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه دوس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج
ابن جوزی تحصیل مشغول بوده و بعد از آن به علم باطن تلبس مشغول
گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبد
القادر عریضت جو نموده و بعد از آن به بیان قریب گویند و کرده بیشتر

بجز و جهاد بطرف روم و هند رفت و آن درجه یافته و در زیارت **در روز**
بگشتم در اقصای عالم نیستی . پس بر دم ایام با هر کسی
منتع بهر گوشه یافتیم . در هر جزئی خوشه یافتیم **حکایت**
کنند که شیخ در آخر حال در شیراز را و نیز در پیرون شهر احتیاج کرد
و از صومعه خود پیرون بنامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت شغال
داشتی و سلاطین و بزرگان و صلحا بر یاریت شیخ رفتندی و علماءهای
لذیذ جهت شیخ بر دندی شیخ آفت خودی و تلبه منتت کردی و هر چه
باقی ماندی در زبانی کردی و آن ذنبیل را از درون بالاخانه فرو آویختی
و راه همینم کشان شیراز درین بالاخانه شیخ بود همینم کشان کرسنه
آن کیچر و حلوا و بریانیهای سنگلفت را بکار بردندی گویند که کسی را
همینم کشان بپوشیده خواست تا با اسحق آن سفره را بپوشاند و چون
دست بر ذنبیل دراز کرد و شش در خواست نکند شد مزایا بر آورد که ای
شیخ بمن یادم در شیخ فرمود که اگر همینم کشی منتت شیکس و جیتر
خار و آبله و ست کو و اگر عاریت کو و زردی کند و سلاح و محنت کجاست
که بدیج ذخی بناله در آندی و در حال دعا کرد و آن سبب بخت عافیت

یافت و آن سفره منتت را بدان شخص بخشید **حکایت** آوردند
که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که دو عرش جوی و خروش
بیداشته و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کردی گفتند
که این یک بیت سعدی شیرازی با تبتیع و تقلیل یکساله جمیع ملایکه
مساوی است آن عابدین را رسد و فی الحال بدرزا و نیز شیخ رفتند
که شیخ بیداد منته و زمزمه میکنند و ذوق و حالی دارد و این قول را
میخواند وی فرمود که مطلع **بسم** هر که در خشان سبز در نظر من میخاند
هر ورقی دفتر من معرفت کردگار . عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را
بر خواب خود مطلع کرد دایند و بشارت داد و در طریف و لطایف
و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده و همواره با مستعدان عشق و
با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبه و بند
گفتی چنانکه آورده اند که خواجیه همایون بزی که مردی اهل فضل و
صاحب جاه و مقول بود معاشر شیخ سعدالدین است روزی شیخ در
بزم بیخام در آمد و خواجیه همایون با عظمت نام در مقام بود شیخ
طاسی آب بر سر خواجیه همایون ریخت خواجیه همایون شنید که در پیش او

شیخ گفت که از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت که عجب حالتی که
 شیرازی در شهر ما از سک مشورت شیخ سعدی بتیج کرد که
 این صورت خلاف شهر ماست که پس میزی در شیراز از سک کمتر است
 خواجه همام بهم برآمد و از حمام بد آمد شیخ نیز بر او آمد و بگوشه
 نشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسمت خواجه را بعباد میکرد و
 خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل می بود در این حالت
 از شیخ سعدی پرسید که سخنها ی همام در شیراز بچو استند شیخ گفت بلی
 شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت یاد دارم و این
 بیت بخواند **بیت** در میان من و دلدا و همام است حجاب
 وقت آنست که این پرده بیکسو فکم خواجه همام را اشتباه نمائند که
 این مرد سعدیت سوگندش داد که تو شیخ سعدی هستی شیخ گفت بلی
 خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و نشینا
 و نگفهای لطیف می نمود و صحبت های حریص می داشتند و خواجه همام
 بیشتری از غزلیات سعدی را جواب میکرد چون غزلیات و مضامین
 شیخ سعدی بقایت لطیف است و اجاب نمود زیاده از دستور و برون زد که

نوشتن و در توحید و شکر یا ربی تعالی این مصیبت **شیخ** است

فضل خدا بر آنکه تواند شهادت کند
 آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
 نحر آفرید و برود درختان و آبی
 الوان خفقی که نشاید بسا گرفت
 آنقدر چمنی که جهان سر بر گرفت
 در جوی خشک میوه و درنی شکر خاد
 مسما که هماره بنوع زمین و بخت
 اجزای خاک تره بتا شرافت آب
 آب آرد داد بچ درختان نشسته را
 توحید کوی او نه چنین آدمند و با
 شکر کدام فضل بجای آورد کسی
 لالست در دمان بلاغت زبان طلق
 جسته که سابقه فضل رحمتش
 ای قطره منی بر چای کیست به

یا کفایت آنکه شکر یکی از هزار کرد
 جبین هزار صورت الوان نگار
 خورشید و ماه و الخ و لیل و نهار کرد
 و اسباب راحتی که نشاید شمار کرد
 و احالی منی که فلک در یوسف کرد
 و ز قطره دانه در و شامه و کرد
 قافش خاک بر سر آب استوار کرد
 بستان و میوه و چمن و لاله و کرد
 شاخ برهنه پیرهن تو بهشاد کرد
 هر بلبلی که در منزه بر شاخ حساد کرد
 حیران بماند هر که درین افکار کرد
 از غایت کرم که نهان است کار کرد
 ما را الحسن خائست امید وار کرد
 کابلین با غرور منی خاکسار کرد

هر چه بگذرد و آتش که داد و آستان
نا بر د و بچ که می کشد
هر که عمل نکرد و غایت امید داشت
دینا که حیرت خیز خواند مصطفی
دانا لغت را خواند و دید آدم است
چند سخن آن که ها و دران دوز
ظالم نماند و قاعده نشت او می ماند
قادران دین بر آتش و دنیا بد و نما
بعد از خدای صبح پرستند پیچ
ما اعتماد بر کرم مستغان کنیم
این کوی دولت که پهلون نمی برد
بچاره آدمی چه تواند بسی و جهد
او بادشاه و بنده و نیک و بد آفرید
سعدی که هر نفس که بر آرد در دگر
عش نیکو نام دولت بنام آفت

بهره و سر جای مردم بر همین کار کرد
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
دانه بگشت ابله و دخل انظار کرد
جایی نداشت بنیاد که کار کرد
این جای رفتن نیاید قرار کرد
خورد من جانم بگرفت که خاکش عیار کرد
عادل هر وقت و نام نیکو باید کار کرد
شمار کند بود که موشی سکار کرد
بچاره آنکه بر همه مع اختیار کرد
کمان بکشد باد بره که برستار کرد
آلای کسی که دانا سر بخت یار کرد
چون هر چه بود نیست قضا کار کرد
بیخت و نیک بخت و کرای و کار کرد
چون صبح در بسط زمین انتشار کرد
دو گوش و دل بیخیت وی کوشا کرد

بچاره آدمی چه تواند بسی و جهد
بلا گرفت و خلعت والا امید داشت
شاید که الفاس کند خلعت قبول
وله فی المناجاة
خداوندی لطفت که نظر باز بگری
یا نگویم که توحید و افق اسرار صغیری
تویی آن حق توانا که نوری و نه میری
دارق رزق و بر آید خورشید میری

چون هر چه بود نیست قضا کار کرد
هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد
یارب از ماحبه صلاح آید اگر تو بندیری
در دستان تو گویم که خداوند بی حسی
هر مخلوق جهان مستعد که وفاست
خالق خلق و فروزنده مستکوه نجومی
سعدیا مالک ملکوتی و تر صغیری

چاره درویشی و فقر است و گدایی و فقر بی و ایضا

مقلبت درون جامه ناز
عاقل انجام عشق میداند
جهد کردم که دل بکس ندم
ز بخارا ز بلای تر نظرم
مرکز از شوخی تزدوان بود
محبوب در قفای دنیا نیست

چه خبر دارد از شبنام و دانه
که در اول نمیکند آغاز
چه توان کرد با دودیده یاز
که جو رفت از کمان بیایان
که فرزد و خستد دینا بمان
غافل از صوفیان شاهد باز

مردی بن نیکو سیرت و عادل بوده است و در شیراز دارالشعانی مطهری
او بنا کرده و مشاهد و زیارات و بساتین بسیار بنا فرموده
و در شهر سه سبوع و ستین و ستایه بجوار رحمت حق پیوسته و بعد
از وفات اناک ابوبکر اناک سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت
یکانه بود و در روز که سکه و خطبه با نقاب مبارکش مزین شده بود
بجوار رحمت حق انتقال نمود و عزیزی این رباعی مناسب آن حال
میگوید **و سدا لمر باحمت** این جریح جفا پیشه عالی بنیاد
هرگز دگر نیست ما را نکشاد * هر جا که دلی دید که داعی دارد
داعی دگرش بر سر آن داعی نهاد * و قاضی بیضاوی علیه الرحمه در
نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملک شاه بن محمود بن محمد بن ملک
سلجوقی در حدود سنه ثمان و اربعین و خست ماه اناک سقر بن
ملک شاه مذکور خنوج کرد و فارس فرو گرفت مردی شجاع و باهوش
بوده مسجد سقری در شیراز او بنا کرده و تا در روزگار غازان خان
فارس در تصرف اناک بکان سلجوقی بود و ایشان موالی سلاطین
سلجوقیه اند اما بکارم اخلاق و سیرت نیکوگوی یک نامی از بنیان

دو زکاد پس بوده اند و سلطنت اناک بکان در فارس یکصد و بیست سال
و گسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس اناک بکیه
مستقل سلاطین مغول شده **دگر شیخ عارف و وحیدی**
الله عظیم مردی موحد و عارف و کرم و زکی بوده و با وجود کمال
عرفان و سلوک و صفات و در فضیلت ظاهر میسج کمی نداشته مرید
شیخ الشیوخ او خداالدین کرمانیست و او وحیدی بدان جهت تخلص
میکنند و شیخ او خداالدین کرمانی اناک ابراهیم است و مرید
شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین **حضر** عمر شهر وردی
بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک
مقام عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی
اوناک او خدا دل میزنی اما دل کو عمر بیت که راه میروی هنر کو
تا چند زنی لاف زده و طامات حقشاد و درجه داشتی حاصل کو
و شیخ او خداالدین کرمانی رباعیات می گفته اما او وحیدی مرا می
فاضل است و مرید شیخ او خداالدین کرمانی است و کتاب جام جم او
تکم کرده و ترجمه او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و در

اوحدی ده هزار بیت باشد سخن را سوخته اند میگوید و ده نامه بنام
خواجہ صنیاء الدین یوسف بن خواجہ اسماعیل الدین بن ملک الحکیم
صنیاء الدین طوسی علیه الرحمہ کفایت بسیار نازک و لطیف فرموده ^{او} است

این صبح کرد کرد کو ایک سکار حبیبیت	و بر اختر ستیزه کو کینه دار حبیبیت
عاقبتی حکیم هر چه بگویم جواب کوی	تا مشکف شود که درین بود و تار
پروردگار نفس باید شناختن	تا نفس خود چه باشد پروردگار
این اختلاف عنصر و این اختلاف دل	در همین کاغذ هفت و چهار ^{حبیبیت}
بوجمل را محاسن احوال چه خاست	و ان بافاق آئی صدیق و غار ^{حبیبیت}
در یک مکن محالیت زهر و نوش چه	در یک مکان موانست کج و تار ^{حبیبیت}
در قریب و بعد یکرا این مرد و نورش	خرداد و تیر و مهر و غور و تار ^{حبیبیت}
مثل یکی و راه یکی و روش یکی	چندین هزار تفرقه در هر گدار ^{حبیبیت}
آوردن از صعود و فرود و برده از هبوط	پس وردنی دشگر و گردن شکار ^{حبیبیت}
این روز روشن و شب تاریک را چه حال	این خاک ساکن و فلک پیقرار ^{حبیبیت}
اصل فرشته از چه و مثل پری ز که	و این آدمی بدین نسب و اعتبار ^{حبیبیت}
درد بردار این فلک بی گناه کشت	چندین هزار یک نابایدان ^{حبیبیت}

کوشش ملوک از امر الملک جوین است	این نفوت و بکس و این کبر و دار ^{حبیبیت}
ای نقش بند صورت و معنی بگو که تا	زین نقشها از ادات صورت نگار ^{حبیبیت}
روی رخان و صورت اعمال سلطان	کرده و جو داین تن زنگی شعار ^{حبیبیت}
تا کی دوی چنین زمین و بیچاره جان	تا بدید این قدر که یمن و بیچار ^{حبیبیت}
با ما هزار گونه بهاهات میکی	ای مدعی بگو که یکی از هزار ^{حبیبیت}
از روز آمدن تو کج و واقعی بهنم	در روز رفتن این فرع و زنجار ^{حبیبیت}
مادر حصار این فلک بتر کرد شیم	از حال عجز که درون حصار ^{حبیبیت}
با اوحدی ز آتش دوزخ مگو سخن	در دستیار شکسته دل خاکسار ^{حبیبیت}
چون بود اوحدی زمین رفت با کما	چون غیر حق نماند بگو خاکسار ^{حبیبیت}
و این غزل محورها است	پس کل از عبیر کند ی بسته
کرد ماه از شک بند ی بسته	میوه و صلت با کمتر بسته
زانگ بر شاخ بلندی بسته	تا بستی با دهر بیای بسته
پس دم کوه سندی بسته	عاشقانی را که در دام نوا بسته
جندی را کشتی و جندی بسته	اوحدی را کی بسندی بعد ازین بسته
زانکه دل در تابندی بسته	و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه

و اشعار عارفانه حق شریک بد و بغایت سخن ای بر حالت
 کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در وقت
 یکماه چهارصد شواهد مستعدان روزگار آن کتاب برداشته اند
 با وجود حجم اندک آن کتاب باینکه ای تمام جزید و من و خست میکرد
 و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بوده و درین روزگار
 آن نسخه مشرکست و الحق آن نسخه در باب و طریق مستحق
 فسخ اقیست و یک بیت از آن مشقوی نوشته شد تا وزن ابیات آنرا
 نموداری با آن بیت **ایست** اوحدی شصت سال سخن دید
 تا شبی روی نیک جفتی دید و ظهور شیخ اوحدی در روزگار
 ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعد دولت سلطان
 محمود غازان خان در شهر رسته سبع و شصین و ستمایه و مرقد
 شیخ اوحدی در اصفهانست و اصل اصفهان اعتقاد دی بدان شراف
 دارند اما غازان خان انا و الله بر همانه میرا چون خاصیت باقی
 سعادتند صاحب توفیق بوده بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت
 نشست و بهمان دایره بود عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام در

بسیار کثر برافروخت و از عالم یکاکی نسیم امن بردل او و زیروا
 یکاکی یکاکی رسید و بدان واسطه در لشکر مغول شایع شد
 صاحب تاج **کریست** می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز
 بن ارغون آقا شد و پیوستگی اسلام را امیر نوروز نیز و زنجیت دول
 خان آرایش میداد و نکو حس کفر میکرد تا وقتی که سلطان دروغی
 زبجان بایید و خان مصاف میداد چون دوی هر وی شدند لشکر
 باید و خان دو برابر لشکر غازان بود و غازان متوهم شد و میخواست
 که دو گردان شود امیر نوروز نیز و زنجیت گفت اگر خان امیر نوروز
 اسلام دایند و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آینه حق
 تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق را بر باطل غلبه کند کما قال الله
 بتادک و تعالی قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
 خان گفت هر آینه چنین است و اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد
 عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک کفر برانایم همان ساعت
 حضرت حق تعالی ظفر ارزانی داشت لشکر باید و خان بجزیت شدند
 و غنیمت بسیار به لشکر غازان رسید و بعد از دو روز امیر نوروز

درویشان میزند آخری پی که حرم کمران در کین اند و مدعیان
 گوشت نشین عراقی شیخ را گفت شیخا غیر کجاست تو دوی جی غالباً
 شیخ ازین کستانخی عراقی ملول شد و شیخ عراقی مدتی تضرع و
 زاری کرد تا شیخ بدو دل خوش کند و احداث این جرات عراقی
 را گفت ترا بیهندی باید رفت و چندگاه در آن ریاضت گاه جی
 سمره درگاه بنای بود و در آن سواد ظلمت بود و شیخ عراقی را
 حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق فظیل دایره ابدال و او تاد مخ
 الواصلین شیخ بهاوالدین زکریا مولتانی که آن انجمله خلفای
 شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده نمود و عراقی سفری بستان
 و بعد پیش گرفت و خدمت شیخ بهاوالدین زکریا پیوست و
 چندگاه در قدم شیخ بهاوالدین زکریا در مولتان بیلو که مشغول
 شد و در آن سفر او را فوجی زیاده از وصف دست داد و در
 سوز فراق و غریب اشتیاق و دوری از وطن مالموف و معجوری از
 مکن اشعار بر سوز فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراقی
 اعتمادی بلیغ دست داد و شیخ بهاوالدین در حرم خود در کجای عراقی

در آورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده
 اربعین برآورد و شیخ بهاوالدین زکریا بهواره مراب حال عراقی
 بوده و اکرام و نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حال بسیار
 شدی گویند که شبی بدخلوت عراقی رسید شود که عراقی بر نیزه
 میکند و میگوید و این غزل میخواند وی نویسد **کذا المولود**
 خستین باده کاذر جام کردند . نخبه مست خوابان وام کردند
 برای صید مرغ جان عاشق . ذلالت فتنه جوان دام کردند
 بعالم هر کجا ریخ و بلا بی است . بهم بردند و عشق نام کردند
 جو خود کردند سرخوشین فاش . عراقی را جراید نام کردند
 شیخ را بر غریبه واقفان عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت که وقت
 آفت که نیاز و سلام ما حضرت حقایق بانه شیخ ما و مقتدای ما
 شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجابت داد و عراقی باز بعراق
 رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت
 ایزدی پیوسته بود شیخ عراقی ازین صورت مجبور شد بعد از
 زیارت سر قدم مبارک شیخ غریمت شام نمود چند وقت در شام بیلو که

مشغول می بوده و در شهر رسته فتح و سبها به در عهد دولت سلطان
محمد خدابنده در دوشنبه بخوار رحمت حق واصل شد هشاده دو
سال عمر باقیست و من و ملا مبارک او در جیل صلحیه است در قدیم حضرت
قدوة العارفین شیخ الشیوخ العالم حادی الخلائق شیخ محیی الدین
الدین العربی قدس الله سره العربی آسوده است امامت الشیوخ
العارف محیی الدین العربی قدس الله سره العربی تمام طی میرسد
و اندکی است و اندر روزگار خلف آوراستدین رضوان الله علیهم
اجمعین عدی بن حاتم طایبی باندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزند
و نسل او در اندلس ماند و نسبت شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد
و این رباعی شیخ محیی الدین را است قطبی قلبی و قلوبی لبسائی
سر عشقی و مشتی علی قالی * هارونی و روحی و کلی علی
فرعونی صنی و الهواها مائی * اما نام سلطان محمد خدابنده الجایتو
خان بوده و نسبت او ازین بیت معلوم شود که یکی از خلفا کشته
شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقان * بن سولای خان بن تولی جیکو خان
و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و ایلجایتو از وی بگریخت

و چند سال در نواحی کرمان و هرموز با جز بندگان میگردید و او را
خرزنده میگویند اند بعضی گویند نه چنین است بلکه فرزندی که
بسیار بیکو روی باشد مادر و پدر او را نام زشت دهند تا چشم زخم
بر وی گذارند و ازین سبب او را خرزنده میگویند اند و سنه ثلاث
و سبعمایه بعد از وفات غازان سلطنته ۳۳۷ ع ۳۷ بعد از وفات
غازان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل منمند و من
پس و پرورده ای صواب نمای او همیشه بر و نو ملک مشغول بود
و وزارت خواجه رشید الدین داد که در اصل صدایی است و او
و زبیری فاضل بوده و در تبریز عمارت و خاقان او معین است
ذکر مولانا بهرام الدین حاجری رحمة الله علیه
مردی اصل بوده و بر روزگار خواجه بها و الدین صاحب دیوان با صفا
افتاد و شاکر خواجه محمد الدین فارسی است و قصیده ابو الفتح
بستی را که **مطلعش انیس** زیار المشی فی الدینا نقصان
و رب غیر محض اللین حیران * بغارسی بنظم بر جمعه کرده و بسیار
مستعدانه گفته و در احکام لغت لاج اعضا فحی منظوم دارد و اسفار

مصنوع بسیار میگوید و این قضیه در صفت حذف نقطه درج

خواجہ بہا الدین صاحب دیوان اور اس

کہ کرد کار کم سرد و ارد در عالم	کہ کرد اساس مکادم مستعد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک	اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو عطاء و علوم و مہر عطا	سماک روح و اسد حیل و صلال علم
سرور اصل محامد مہلاک عمر عدوی	سر بلوک و دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سخن صلال در صبح حال	سرا و همه اعطای مال در مردم
دل مظہر او مردم کلام و علو	دم مکرم او سور و صلاح ام
رسوم معین کہ او کرد حکم عالم رد	سوم حملہ او کردہ کار اعدا کم
ممودم دل او دار عدل را معمار	ممودم دم او در د ملک را مردم
و ہواست این غزل	با عین لب او لعل بدخشان کم کیر
با کل عارض او لہ نعمان کم کیر	سخن سر کشی سر و سعی پیش مگوی
قد یارم نکر و سر و خزان کم کیر	با وجود لب لعل و خط شکافش
یا دظلمت مکن و چشمہ جوان کم کیر	بست ناو یک کیت و وصل مستور کرد
با رخسار چشمہ خورشید و بخشان کم کیر	غمرہ بین و د کو سوخی غیر کم کوی

خط شیرینش نکر سبز بہستان کم کیر • وصل آن حور بری جہر کون دست

نام حبیب میر و ملک سلیمان کم کیر • و کون تیل تماشا کی گلستان باہد

در جہا لشکر و طرف کستان • بدو این منزل و تیران نہ بد لقا و قات

اذا فالیم جہان شہر بہا ہان کم کیر • اسما خواجہ بہا والدین بس خواجہ

شمس الدین صاحب دیوان است ددو زکار و زارت بدر شجاکم

اصفہان بود و مردی با تقوی و مدافع بودہ و در ضبط و ضبط ملک

جد و جہد عظیم داشتہ جہانک صاحب تا دین کربدہ ی آورد کہ

سیاست او بر تہ بود کہ اکابر اصفہان را ہر گاہ کہ طلب کردی گفتن

و حنوط بر تہت کردہ وصیت نامہا نوشتند ی انکا و پیش او رفتند

و یک نوبت فرزند طفل او دست دواز کرد و در پیش او را بیک دست سو کند

خورد کہ او را بیا و یزد و آن طفل را از ایوان در فرطہ کودہ بیا و یختند

و اکابر اصفہان او را بدین کردہ نا ملایم دعاہای بد کردند و عتق رب

جوان مرگ شد و خواجہ شمس الدین در سرب دین رباعی

فرزند محمد ای فلک صد ویت • بار از زمانہ را بجا نیکویت

در حسرت قدا لفت بشت بدد • حم یافتہ ہر شاہ اس ویت

دکتر شیخ محمد حسن اصفهانی رحمة الله علیه مرقد عارف و
 موحد بوده و بعد و بسالکت و مرید شیخ جمال الدین احمد
 ذاکر است که انجمله خلفای شیخ الاسلام و المسلمین یعنی تلمیذ
 والدین علی الاطلاق قدس الله اروحه ههجا در چند ذکر و داخل سلسله
 اولیاست اما در شاعری نیز مکل بوده و اشعار ترکی و فارسی میگوید
 میگوید و در ترکی حسن خلق میگوید و دیوان او در آذربایجان
 و روم شهرت عظیم دارد و این غزل او را
 شمع و پرچم قادت نگارم حکم . هر داندیشه او خواب و قرارم حکم
 شتر نش میگذرد خلق که زاری تلک . هر داندیشه او خواب و قرارم حکم
 من دل سوخته چون عاشق زارم حکم . ماه و نیم جو بدیدار سیاهید و
 شب تا دیک ستاره نشادم حکم . یار دل برده و برخواست بدلداری من
 اوز من فارغ و مزید دل و یارم حکم . غم معشوق در افکند ز بایم جبهه دو
 گشت از عشق بر پیشان سر کارم حکم . چون خداداد و جهان روی تو کرد
 من که بر حسن دوست نگارم حکم . اما شیخ الشیوخ **عبدالله** اولاد
 رقی الدین **علیه السلام** قدس الله سره العزیز عنقی بوده و هم

ناده شیخ سنایی است و پدر او همراه حکیم سنایی غزنیته کعبه کرده در
 حشر و ششیرین که از اعمال ولایت جوین است کدخد شده و ولادت
 شیخ در حشر و ششیرین مذکور بوده و تمامی ربع مسکون را سیاحت
 کرده و از هجده صد شیخ بنی که اجازت ارشاد ستانده و با خبر دست
 بیعت بشیخ ابوالحسن ابی جهم الدین **علیه السلام** و ابوالرضا یازده
 داد دهند دریافت و با یازده شاعر از رسول صلی الله علیه و سلم بدو
 داده و جان نفع تسلیم کرده و میگویند که با یازده از حواریان
 عیسی علیه السلام است و عیسی از بنی را یک هزار و چهار صد سال
 میگویند اما وفات شیخ رقی الدین **علیه السلام** لا اله الا الله
 وفات شیخ معلا علی الاطلاق . که در جهان هنر کامل مکتل بود
 دبال شصت و جل با دو سال از عمر . سده و زرقه ز ماه ربیع اول بود
 و معتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال گویند عمر یافته اما
 شیخ الشیوخ **عبدالله** والدین حموی قدس سره هشت سال
 بعد از وفات شیخ رقی الدین **علیه السلام** لا اله الا الله در حق پیوست و عزیزی
 در حلق شیخ **عبدالله** **علیه السلام** و وفات شیخ چهار صد و چهل و هفت

که نور ملت و اسلام و شیخ تقوی بود . هر و زجعه نازد مکر بحسب آباد
 به سال شصت و چهار عید اضحی بود **در کسب الدار فی حسینی و ذریه**
مرفوحه سالک سالک دین و عارف اسرار یقین است و در موزون
 کثره معانی بوده و در فضیلت و علوم جید ثانی خاطر بر نوا و گلشن
 راز و طوطی نظن او عند لیب حقش آواز و موسی بن عالم بن الحسن
 الحسینی اصل سید از غورستان اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و
 مسکن سید شهر هرات بوده و سند من قد سید به سلطان المشایخ
 شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد قدس الله سره العریض
 سالها ببلوک مشغول بوده و بابیاری از اکابر صحبت داشته
 گویند که شیخ عارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی
 هر سه فاضل سریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و مالی
 جان اتفاق افتاد که هر سه بجانب شهاب شیخ اوحد الدین جلوت کشند
 و به دانشای اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت سوفاقی بخند شیخ
 رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی بر جمعی که بغایت شهود
 و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ماک شیخ هر سه منجه را به

مرد
کرد

کرد فرمود که حق تعالی و جود شریف این هر سه در در بای یقین
 را عواره از آفات محفوظ دارد که غیب سه کوهر از کان حقایق پیرون
 آورده اند فاما چون این فرقه مسافران سالک یقین اندک زاد
 المسافرین آورده سیاح منازل عرفان است اما چون بتقریب وصف
 زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نداشتن واجب نموده
سفر الدار فی حسینی این طریقه حکایت است بنام

دو زی ز قصاص مکر میکند	میرفت و همه سپاه با او
وان حشمت و ملک و جلال	تا که بخوابد کدر کرد
پیری ن خرابه سر بدو کرد	پیری نه که آفتاب پیروز
در چشم سکند را ملازدم	هر سید که این چه شاید آند
آن کیت که میخاید آند	در گوشه این مفاک دلگیر
پهلو ده غایت این چنین	چون راند بدان مفاک چون گود
پراز سر وقت خود شد دود	چون باز نکرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بعد شمشیر	گفت ای شد غول این کدرگاه
خاف چه نشسته درین راه	بهر چه نکردی احتیاط عم

تو

که در او ان شهاب کشته و کنز المموز و نه همتا الارواح و زاد المسافرین
 و طرب المجالس و شنو ده ام که سید کتابی در حقایق و معارف برد
 عنقای مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را
 مردم هزاره در عنقا شهید کرده اند در هیچ نسخه و تاریخ خوانده ام
 اصلی ندارد و سخن عوام است **در کتاب الکلام این صوغ علیه السلام**
 از جمله فضلاء روزگار است و از بزرگواران فارس بوده و بر ورکا
 سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کی ده بنام خواجه عیاش الدین محمد
 رشید و آن نسخه در میان مستعدان شهرته عظیم دارد و این رباعی نیز او را
 با فاقه و هفتن حدیثیم که دیه بی موش و نه یار و فنیم کردی
 این مرتبه معتربان در رفتن ایام چه خدمت این چنینم کردی
در کتاب الکلام این هشام رحمة الله علیه فضل او زیاده از
 وصف است و شعر او را مولانا مظفر هر وی به قرآن او تفصیل میکند
 و او از خاست و ده دار السلطنه هرا می کند داشته و ده روزگار
 ملوک هرا ظهور یافته و این قطعه در حق ملکة شمس الدین کوفت گفته
 و تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند و سدا المقلد

اصفا شمس الدین کوفت زما تا و اجری بحر المراتب فلکه
 و من عجب تاریخ نبدا احکمه و بواقع قول الناس خلد ملک
 و او را مستر ادبیت و خواجیه عبدالقادر عودی در تصنیف
 قولی بران مستند ساخته و آن مستر را اینست
 آن کیست که تقریر کند حال گذارا کز غفل بلبل چه جنبه با د صبارا
 در حضرت شاهی حیدر ناله و آه
 هر چند نیم لایق درگاه سلاطین کز روی سحر بنوازند گذارا
 نو میدنیم هم کاشی بکاش
 بر خرم گل مار سیخخته کدام است حیفت که عجب بود در ترک خطا
 بر روی تو کیسو هندوی میبای
 تا جاء فخران تو شد مسکن دها صدیوسف کشته فروخت شمارا
 ای یوسف ثانی در صورتک جای
 اندام تو در بند فبا شرط سپاس از لاله سیراب بعد تو بقار
 الا که بدو زند حاجت بگوای
 بر شرف من و حسن تو کریمه خولقد بر عجب موسی بنود دست عصارا
 این این چه نام است حاجت بگوای

و وفات مولانا حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین کویت در شهر
 ست شمع و تلخین و شمعها به است و درین روزگار این حسام دیگر
 بود و مضایق و منقبات را نیکو میگفت و ذکر و انجایا که خود خواهد آمد
 ذکر مدینه الفاضل مولانا حسام الدین بنایا که علیها الرحمة
 سردی داشتند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان
 بوده تا ریخ بنایا که او نوشت و در اسباب سلاطین خطا و اقصای
 عند و حالات بهیود و قیصر و غیرهم اطنای میکند و از خون
 هیچ کس شرح این حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد
 و مضایق و مقطعات محکم گفته و این غزل او **است**
 باز این غناب جانا با ما جرات کو بی • پیمان و عهد ایشان باد مو است کوی
 این دلبری و شکری موجی نباشد • دین سرکش و شوخی باز آنجا که نیست
 روی بدین طراوت قدی بدین ملامت • امروز در زمانه ابا که است کوی
 پیمان عشق جانان درمانی بدید • یکدم حال محبوب او را دوست کوی
 بایدلان لطف چینی نباشد ای جان • با عاشقان شرم بهر طاعت کوی
 هر شام در شام آید نیم زلفش • همراز و حدم او را دوست کوی

فخر بنایا که را در ازان جراتی **است** • ای خواجهد را یکان پر حشم آش کوی
 است سلطان ابو سعید خان با دشاهی نیکو سیرت و صاحب دست
 بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست
 و رعایا را در کف امن و امان حمایت داد و از روم ملک کنارا چون
 خطبه و سکه با نقاب همایون او مزین شد و بداد و عدل جهان
 را بیا راست و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر از او نهاده بودند یکی
 بر انداخت و مشالها با اطراف حاکم فرستاد و رعیت را استقامت داد
 و در تعیین اوزان و وزراع و جماعات آن قول که او نوشته
 و با اطراف فرستاده در بعضی بلاد و مواضع در جوب و سنگ کنده اند
 و در مساجد نصب کرده و بعضی از آن در عراق و خراسان تا این
 زمان باقی مانده • بنوبت اند ملوک اندرین سرای سیخ
 گفتی که بنوبت است ای ملک بقدر کوی • و در آیام جوانی ازین جهان
 فانی بر ایض جا و دانی بخوبی فرمود و خلق از موت او در ایران زمین
 بسیار اند و میگویند شدند و خاک بر سر کردند و نایکسال در بانه
 گاه بیخته بودند و سنا و هارا بلاس بو شایند و در کویها خاکستر خیزند

وخواججه سلمان در سرشته سلطان ابو سعید خان مسکون
 گردید و تاج و سوز دخت کی باشد
 و عزیزی تاج رحلت سلطان ابو سعید خان را بدین موال مسکون
 ثالث عشر بیچ امیر اندر خیمه هفتصد و سی و شش از هفت حکم کرد
 شاه عادل دل علاء الحق و الدین بود شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار
 با هزاران تاله و زاری خطاب آمد خیمه کی جدا و ندان جاء الاعجاز الاجتار
 و بعد از فوت شدن سلطان ابو سعید اصطلاح کلی واقع شد و نیت
 رخت بر دست فتنه نام بنیاد شد چون سلطان با خلی و ولی محمدی
 بود که بر پیشتر خانی قرار گیرد امیر اطراف تغلب بنیاد کرد
 و دم استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شخصه با پیشری قام
 بنشد ملوک طوایف عبارت از پشت و درآدز باجیان امیر جوان
 شیخ حسین جلا بر خنوج کردند و بر عراق فارس محمد مظفر ظفرایت
 و در خراسان سر به لان بدلیل خانات شدند و علاء الدین محمد و
 را بگشتند و بجای او در خراسان امیر گشتند غوهای طوایف ایران
 در سر و وطن سر بود و تا بدو سرخس از ملک مراة عزیز کوس بود

عیش مردم ختلان از شور غن قن تلخ و همواره آستوب او تا دبلج بود
 الفقه از تاج سست و کشین و سبجایه واحد و دشت اطراف
 و ثمانیز و سبجایه قریب بجاء سال در ایران زمین ملوک اطراف
 یکدیگر را کردن بی نهادند و ولایت بولایت و شهر بشهر
 بده مخصوصت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت
 صاحب قران اعظم امیر بیگور کوکان انا را الله برهانه از غراب عبرت
 رخ نمود آتش فتنه منتفی شد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف
 رکن الدین علاء الدوله سنائی قدس الله سره و شیخ عبدالوفا
 کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمة و از سراج
 کرماتی و میر کرماتی و خواججه سلمان ساویجی و عیبه ذاکانی و ناص
 نقادی رحمة الله علیهم دد و زکا و سلطان ابو سعید بهادر خان
 بوده اند و مرقد سلطان ابو سعید دو کینه سلطان است بجهت
 سلطان محمد خدا بنده انا را الله برهانه **ذکر قده الامام صلوات الله علیه**
فرمانی بنوا الله مقبره مردی کریم و اهل قوت و مروت بوده
 منوره از دحقانی و ذراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را

خدمت نمودی شاعری خوش گوشت و تنبع شیخ عارف پشیدی شلاری
 میکند و جواب سخن اسرار شیخ نظامی دارد بهزار بیت از آن زیاده
 و بیطیر گفته است و این داستان از آنجا میسر

برونگری داشت یکی تازه باغ	لاله درفشده دو جوان جریح
سروکل و بید کتید زده	نار و به و سبب بهم ده
نمک سر سبب بخت چمن	عربده کن یا سمن و یا سمن
بر سر صر شاخ سبب شده	موش بر عقل ربا سینه
صاحب بستان جو یکی زنده میل	از بهوس اندر بفل آورده بیل
آب روان کرده بهر گوشه	قوشه جان داده ز هر گوشه
کده کد ز هر طرف میوه زاد	دید یکی مرغی دیوانه واد
جنگل و منقار کتید دراز	هر چه می دید می کرد باز
ی زد و می کرد بهر وریش خند	بخت و ناخفته فرو میفکند
بر ز کمر آن خشم جان بر فروخت	کافش خشمش همه عالم بفرخت
دانه بکست و تله بر نهاد	مرنگ غافل بسته در فدا
مرد جو دیوی ز گیسو که محبت	زد و سه کام و میسش درشت

دام میفکند و بر آید تیغ	تابه کردن آوی دو تیغ
مرنگ بچاره بنالیت دندان	گفت جوانمزد چنان نه نهاد
بادجه او کشته اندر بر و ت	قوت از من نفرا بدنه قوت
دست ز خون و یخ من بداد	تاسه بخت دهمت یاد کاه
بدخت آنکه محال سخن	هر که بگوید تو باور ممکن
بند دوم آنکه ز غم وور کند	مال جواز دست شدت غم بخورد
بند سیم آنکه بر آب روی	دربای چیزی که بنای مبری
کوش کن از آنکه بترس ز تیغ	این سه بخت که هست از سبب
مرد جهان پن گرم آباد کرده	و دنی آزاد پیش آزاد کرده
مرنگ دانا ز کعبه باغبان	جست جو تیری که جعداز کان
بر سر شاخ شد و آواز کرد	درد دل مرد دگر ساز کرد
گفت چه دانی که ز دست چه شد	یا چه شناسی که حرفیت که بد
بر صفت خایه بط کوهی	در شکم بود به از گشودنی
بخت بنودت که بدست آوردی	دو همه عمر خود از آن بدخودی
مرد نشان شد از آزادیش	غصه و غم گشت به شادیش

باز در آمد بپسوند و فریب
 گفت بمن از سران در کینه
 مونس من باش و دل آرام من
 تا جود و دیده نکودارست
 مرغ غنچه بد و در آمد بزار
 تا نشیند بدی احوال مال
 چونک شنیدی خبر مال من
 شرط نکرده بدم ای کینه جو
 از چه شدی طالب پیوند من
 هم بنود حایه بطعیش کی
 مرغ کفران بیضه افروز بود
 این نه محالست که شد با و
 مال که خود نیست و گریخت
 نداشتی هرگز آن احوال
 اما فواصان قصبه است من اعمالی قم و در میان ولایت همدان و قم

افتاده و صاحب صنو اقامیم ی آورده که در نواحی فواصان یوزگار
 خوب بدست می آید که در اقامیم مثل آن یوز نیست و طبیعت سلاطین آن
 یوزها را بچغنه می برند ذکر ملک الحاکمات امیری قحطستانی رحمة الله علیه
 مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصلا از پیر چند هفتاد است
 و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه در آداب معاشرت
 گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و طر فافذری دارد و این بیت
 باستظهار داران کتاب وارد میشود تا وزن آن ابیات معلوم باشد
 چهل سال مداح می بودم . سنون شراب بپسودم ام
 غزل او را ایا که موس عیش است و وقت
 دوق و نشاط . جو سینه زار بگستر میان باغ و سباط
 ز بس شقایق کوی خزان دار فلک . بگردان کهار میکشد سفل
 خطیب شرم ندارد نشسته بر سر خوب . زبان بهر زده درایی کشاده چون و طوط
 مرا عوام بسنگ ملاست و شفقت . جان زنده که قاروره بر عدو غاف
 مگر بدین بلی و کینه بر ناید . علاج یکدل بچون بدست صد بجا
 ولی چه سود که بر قامت نزاری دو . برای شیفته دایمی زمانه خیط

قد قامت الصلوة برآمدن با داد . بر خیز ساقیا بستان از مدام داد
 گر بر حلال زاده حرام است خون در . پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد
 بسیار در عبادی شرکته ام . من نیز هم تمام ندارم مسنون باید
 و صفای که در عبادت روزی میکند . هر شایم در نظر او دراز باد
 از غم خانه سید مدینه چیز نسیم . یا از بهشتی و ز دایر خوش خرام باد
 شادم بغرض کردن و دادن بوجهی . چون من کسی که دید که باشد بوم شاد
 کلی طبع پس رعایت ترایا . من عید قد نظم و مرزب قد و داد
 هر چند سخنان او بر شیوهی برستی واقع شده اما معارف و حقایق
 نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مریدی حکیم و محقق
 بوده و بر اعتقادی برستی بر بهتافت و نزاری تا بعضی بود
 و عارف میدادند و بعضی او را از سر استعیل نیز میگویند و حد
 کسانها که در شرح ممنوعت احیاناً از وصا در میشد حکایت
 کنند که سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر دانا را به بر خاسته
 از شیخ الشیوخ الفاضل صمد الدین التووسی قدس سره سوال کرد
 که چه میگویند و سخنانی بلند که بزرگان فرموده اند و شیخ فرمود

که اکبر شیخ نجفی الدین اعرابی و جلال دومی و عطار و عراقی و آقچه
 و حسینی گفته اند محض اقیان و اصل عرفا است و اگر نزاری و پس ناز
 توبه و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالعضولی است
 اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او سردی لا اعز اندام بوده
 نزاری بداجنحت تخلص میکند و بعضی گویند که نزاری از جمله خلفا
 استعیلیه است و او خود را بدان منسوب نمیکند اما وجه دوم بعضی
 نزد کثرت است از آن طریق که او میگوید صمد و العلم عید الله اما خلفای
 استعیلیه خود را منسوب با استعیل بن امام میدادند و دیگران را از
 آیه منکرند و اقول ایشان مهدی است که در سنه شمع و عشر و ثمانیه
 در مغرب خروج کرد و آن مملکت را غرق گرفت و فرزندان او پیش
 در مصر مدتها خلافت کردند و در زمان المهدی خلیفه عباسی بود
 بنیاد بنام خلفای عباسیه خطبه خواندند و خلفای بنی العباس در
 در بطلان سبب مهدی با استعیل محض بجزو آیه محض حاصل کردند
 که مهدی تا نواجیه بوده است از کوفه و سبب او بهتافت بر استعیل
 بن جعفر صادق ^{صلوات الله علیه} و قاضی ابوالعباس و ابوالحسن باهلی

و این نورک و ابو عوانه استرابی و قاضی رویانی که از موقوف علمای دورگاه
بوده اند خطوط ایران محصور نموده اند **در کتاب الشراعی الدین**
رحمته علیه خوش طبع و لطیف کوی و سخن شناس بوده و همواره ندیم
مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوین است حکایت
آورده اند که بروزگار سلطان ابوسعید خان صفیه در اوج صفیه
نام بن هندو عبادت مشغول شده بود و خواب و عوام الناس را با
راهنمای ارادت و اعتقادی عظیم دست داده و فقرات خاتون که
خواهر صفیه سلطان ابوسعید خان بوده بنیارت یعنی صفیه
رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود چون طعام خور و قیامان
خاتون گفت قدری طعام بنم خورده یعنی بمن و بعد تا آخر دم و ترک
بخانه بهم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام
خورده بی نی دارم فقرات خاتون ازین سخن بهم برآمد و سبیلی
جست و فرمود تا بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین در مجلس سلطان
ابوسعید با سر و روی کموده در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسید
گفت ای سید و ند لطیفه از طرب ما مردم به نثار دین فقرات خاتون

ازین لطیفه بد سبیلی خرید و نه الحال رسانیده و کیفیت لطیفه را
بخان تقریبی کرد و سرگاه که خان فقرات خاتون را دیدی حسد ان
شدی و گفتی که لطیفه را از شاعران دزدان خبرید و سراج الدین را با
راگانی و خواجه سلمان معاوضه و شاعره است و حیت یک را با
بیان سلمان و سراج الدین قریب مقصود واقع شده و فضلا هیچ یک را بر
دیگری فضل ننهادند و هر دو مصنوع و خوبست **برای سراج الدین**
ای آب روان سرو بر آورده است • وی سرو جان چمن سر پرده است
ای عجب سرو سبیل در پرده است • ای باد صبا این مد آورده است
خواجده سلمان را است • ای ابر عباد خاں بر آورده است
وی خار دودون عجب خون کرده است • کل سرخس و لاله است و سرخس محمود
ای باد صبا این مد آورده است **در کتاب الکلام** **بر کزن صبا**
الدین شاعر بلام سخن و فاضل و نیا کلام بوده و از قاضی
راذکای سمات بوده است و در دوزخ کارطفا توجو خان تقریبی زبده
از وصف یافته و منصب پیش نازی بد و متعلق بوده و خان ای
بود و دوق آن داشت که چیزی بخواهد همواره مولانا رکن الدین

خان بودی حکایت کنند که شخصی از تو پرسید که خان هیچ آسخت گفت
او پنهان را جیری آموختن آسان تر است که این خان را یعنی مرده به
ازین زنده و خان از بس خراگه این حکایت میشنود فی الحال در کسین
را بند فرمود و مدتی مدید معتقد و مجنون بود و این زبان بخان فرستاد
دختر شاه چون قوی شد را یم - کفتم که رکاب را ز در و سر را یم
آهن جوشید این حکایت از من - در تاب سد و حلقه بزد بر با یم
در کن را اشعار خواب بسیار است و در عراق عجم در توان او مشهور
وده نامه گفته و غزلها و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده و مستند
است اما طعنا یخور خان از آنرا و سلاطین مغول است بعد از سلطان
ابو سعید با دشتی استرآباد و جرجان و مضافات آن بر و قرار گرفت
و اسرا و سربداران خراسان بدو مطیع و متقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان
را مستخر ساخت بهادر در سلطان میدان و رادگان بودی و زمستان در
لب آب جرجان و سلطان دین استرآباد قتل کردی و در مشهد معتدل
و صغری عماد مقام سلطنت اما مردم دوت و دوت را بر بیت کلی میزد
و سوار قالات بال تمنا از نانی میداشت اکابر را و نفور گشتی

سربداران در روزگار و استیلا ی کبکی یافتند و او برادر و در ستم
با دشتی قناعت داشت و دفع شتر سربداران نمی توانست کرد و آخر
الاسر بردست یحیی کواری از سربداران سبزواری بقتل رسید **در تاریخ**
شیراز آورده اند که هر سال جهت ملازمت و خدیو محمد سربداران
از سپهر به پیش خان با سترآباد میفرستادند چون بوقت حکومت خواجه
یحیی کواری رسید هر قاعده عزیمت ملازمت خان نمود و در سلطان
دوین بیکر خان پیوست و در وزیم خان بخت او طوی و دعوتی
کشید که او را اجازت دهد جهت خواجه یحیی شامیانه زده بود ندواد
دور از خان گشته و نوکران او قریب استرآباد رسد و در سارا و ریه
دورتر گشته بود و حافظ شقانی در زیر شامیانه بملوی خواجه یحیی
بود و این حافظ سردی بملوان بود و سر ضک خواجه یحیی بود خواجه
یحیی حافظ را گفت که اسر و زاین مغول را می توان کشت حافظ نیز گفت
تجربه است و یحیی حافظ را گفت که بطرف خان روان شو مردم خواهند
گفت مخفی داری و کساح و او خود را بخان نزدیک کردان و صریحی بود
دن نامن نیز روان شوم و نوکران نیز مد نماید و کاند و را آفرایم

و حافظ بدین نوع حاضران حضور داد و بیتی بد و بد و نوکان شمشیرها
 کشیده و آن شدند و مردم خان مستقری گشتند و خان با قتل رسانیدند
 و بعد از قتل طغای خود و خان سلطنت از قوم جنکین خان بر افتاد و سر بلا
 جیره شدند و حالا و تواریخ سر بلا آن بعد از این خواص آمد و عمری در
 تاریخ قبل طغای خود خان گوید . تاریخ مقلشه عالم طغای و قیود
 از بجز بود مقصد و بیجا و بیجا . و در و نشین از دی العبد شانه
 کاین حال گشت و افع از حکم دی المبلد و کر صاحب قران الاقران و خاتم
 الکلام فی آخر المراتب دهنده بای معنوی خواجه خسرو دهلوی
 اعلی الله در حدیثی اعلی علیتین کلمات او از شرح مستغنی است
 و ذات ملک صفات او بنمایم عالم معنی غنی که هر کان لیسان و در دویان
 عرفان است و عشق بازی و حقایق با در شیوه مجاز و بد و لغت بلکه با غریب
 حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار و ملیح او نمکی
 باشد و دلهای شکسته بینکان را از سینه حسروانی او میخراشد
 عاشقان از آن حسروان نام است و در ملک سخن و دی این نام است
 در حق او مرتبه سخن گذاری حجت و تمام قصه کو تا باید کرد و السلام

اصل خواجه حسرو ترکست و کو سید از شهر گشت بوده و از هزاره لاجین
 است که در حدود قریه شی شسته اند و در روزگار جنکین خان از ماوراء
 که بخت به پند افتاده اند و پدر اسیر حسرو و امیر محمود مهر و میر خواجه
 لاجین بوده است و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاجین در هند
 امیر شد و سلطان محمد تغلق شاه که والی دهلی بوده با محمود انواع غنا
 و شفقت و التفات مبذول میداشته و او درجه عالی یافت و در غری
 کمان شهید شد و خواجه حسرو و قائم مقام پدر کز دید و با اسم امارت
 موسوم بود و در ملازمت و اشغال انواع ضایع را خیار کرده و دست
 آقا داده میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق شاه قصاید غرا دارد و
 چون نسیم عالم تحقیق بر بایض امید او و زید عالم بهما با در نظر
 حسنی دید بارها از ملازمت استغفار خواستی و سلطان محمد تغلق شاه
 با نودی آخر الامر یکی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا
 مشغول گشت و دست اداد و نیکو دین تربیت شیخ عارف الناسک الحق
 قدو مالو اصلین نظام الحق و الدین قدس الله سره العزیز زد و سالها
 بسبب که مشغول بوده و ملج ملوک و اشرار از دیوان اشعار محو ساخته خط

النص

منور داشت و در کشف و حقایق مقامات عالی کایف شیخ الشیخ نظام
 الاولیا با رها کتبی که روزگار امید و ارم که مرا میوز سینه این ترک
 بخشند و خواجہ خسرو مال و اسباب بسیار در مقدم شیخ ایشاد کرده
 و ابرو و بیت در تعظیم شیخ میگوید . جبار خاسته او بخت دیم
 حطیم کعبه و اما ندون تعظیم . ملک کرده بقتضی آشیانه
 جو اندر سقفها کج شک حانه . اما شیخ نظام اولیا ان کل مبتغی
 هند و مرید و خویشا و ند شیخ العارف فرید شکر کجست قدس سر و
 سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوائف امام شیخ مود و دین یوسف المشرقی
 میرشد قدس الله سر العزیز **و در جمله الایثار** شیخ العارف آذوق
 علیه الرحمة آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین بعدد صده
 و خواجہ خسرو و بحق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین تلبیة اعتقاد
 خود بیان میکند . خسرو سرست اندر سطر معنی بر خجست
 شیخ از حجتان مسقی که در شیراز بود و جای دیگر **سید** گوید
 جلد بختم دارد شماره سبزه ای . فی کل حال ارادت او نسبت شیخ
 ظاهرست و دیوان خواجہ خسرو را فضلا متواستند جمیع کردن جبه

از روی انصاف نگر در نظرت بکجد و علم لدنی در حرف و دنیا بد و سلطان
 سید با میسر بجا و انا الله بر هانه سی و جد بسیار نموده در جمع
 آوردن سخنان امیر خسرو و البایک صد و بیت هزار جمع ساخته و بعد
 ازان دو هزار بیت غزلیات خسرو در جای یافته که در دیوان او
 بحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار خسرو و اسی متعذرست
 ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از سایل خود نوشته که اشعار من از
 با صد هزار بیت گزینست و از چهار صد داده است و حقه امیر خسرو
 گویند هزاره هزار بیت است و حقه شیخ نظامی بیت و هشت هزاره
 بیت هر آینه ایجا در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و
 و امیر داده با میسر حقه خسرو را بر حقه نظامی تفضیل دادی
 و خاقان معنورا الحینیک انا الله بر هانه قبول نکردی و معتقد نظامی
 بودی و در میان این دو بادشاه بکرات این تعصب دست داده اگر
 آن تعصب درین روزگار بودی خاطر تقاد جوهر این بار از فضل او **و در**
 که عمرشان نخلود اید پیوسته باز راه ترجیح نود ندی (الفصله معانی)
 خاص و نال کتبها امیر خسرو و سخنهای پر شور عاشقانه او آتش

در نهاد آدمی میرند و در توحید این بیت خاصه **امیر خسرو** است
 قطره آبی خورده ما **کیان** . تاز کند روی سوی آسمان
 و در معراج رسول این بیت زیبا میفرماید . بر آن ایست دل واجبت آه
 که در معراج او شک داده دانه و در نان کبها چون در حصه او
 تنگ گشت نگفایست که وصف توان کرد از جمله **اینست**
 خیرا که تیار خرسیده گشت . سه جو در شکم به که سی من نیست
 و ازین نوع طلائی فراوانست و در ریاضت حال امیر خسرو اشعار
 خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را با سوره سوم که داییده و
 اینست آن اقسام . **حقه الصغیر** اشعار آیام شباب و وسط الحیوة
 اول سلوک و کلمات . **قوة الکمال** اشعار آیام تکمیل و تفصیل و اول روزگار
شیخوخت . **نقیه و نقیه** اشعار آیام بنهائیه فقر و روزگار دهر
 و ما ازین چهار قسم از هر قسمی عزیمت اختیار نمودیم و ثبت کردیم
من تحفه الصغیر دل شد دهده بر شاه از خون مشاقت
 جان رقت و یارکم شده بهای جان بماند . دبا لای زرقه روان کردم آب حیات
 آن رفته خود بماند و لشکم روان بماند . مارا و دای کرد دل و در بر و مرجه بود

آاسی ناز که بر آستان بماند . کتم کتم بقوه سبک دستی و لیک
 دست صلاح و دهر رطل کران بماند . میخواست دوش عذیبا هائی و **چنان**
 صد تیر آه نیم گشت دکان بماند . حسرت زاه کرم به آتش نهاد نعل
 بر هر زمین که از **هم** استن نشان بماند . من وسط الحیوة و این غزل نادر
 بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدین در سر میدانه کوی نازکی
 شاه بجاخت کوه رخسار بیدارید . این سوره سر که هست در خجسته کانی برید
 غمزه زن مار سید ساخته دار بدید . یوسف ما با زکات مر و کفان برید
 دست بدایان او بیت یار ز کس . بر المومنان فضول سر بکر بیان برید
 از لیس امروز اگر بقیه شود مقصود . بهر چه در دل بطلانست ره روان برید
 مست خراب مرا حاجت نقلی **کس** . هست ولی خام سوز سوزی ملکدان **بش**
 نیست دل چون می در خورشید شاه . یاره مرد از من بر یک دربان برید
 مرغ بیابان عشق خار غیلان خورد . وعده وصل شکر بر مکر خان برید
 بر دوزخ از خون نوش خمر و **مقاله** . وه که ز دل مانده قصه سلطان برید
من قرة الکمال . خم تو گشت و سوز این جان زنی **بش**
 خون خود خون و آغز و دل کمرش **بش** . ناله زخیم بخون عاشقانت

دوق آن اندازه کوش اولوالباب
هر یکا جلاد با شمشیر مصائب
هر جانی ترک جانان ملاست مصائب
کامدین جابهتر از دیوانگی است
خانه درویش را شقی بعد از مصائب
این سخن چنانکه را گوشت را از خواب
جوان و سپر که در بند مال و قوتند
جامعی که بگریید بهر عیش و نشاط
خوش آنکسان که گذشتند با کج و خوش
بخانه که ره جان نمی توان بستن
بسیره زار فلک طرقت باغبانانند
جال طلعت محبتان غنیمت دان
بقا که نیست در معاصی همه محبت
مباز قیامت ز بهر سافان وجود
اگر تو آیدی در کان بطرس مین

عشق خیمه است ای جرج تو بگوش
بادشا کو خوند برین و خفته کو کردن
هان و حان ای عقل از غنای او لک
کر جال یار بود با حیا لش هم خوش
کشته بودی حسرت در خواب و نما
بقیه بقیه
نه عاقلند که طعنان نازد منند
یقین بدان تو که بر حق نیست می خند
که سایه بسوی این جهان نیفتد
جهانمند کسانی که دل می بندند
که هر فعال که شامد باز بر کنند
که میروند نه دانشان که باز پیوند
جو بگری هم در دم هیچ خورند
که بهمان عمر پسند و روزی چند
که معتر از من و تو شده خداوند

مرا به از عمل چیز نیست فرزندی
بحوری دینی اگر اصل صفت حسرتی
و خواجه حسرت و با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی و قوت
تمام داشته و نویسته مطربی با او تخت کرد که علم موسیقی علم سرشت
و شاعر داد و ن مرتبه موسیقی گرفته اند خواجه حسرت و الزام
معنی این قطعه بگفت . مطربی گفت حسرت را که ای کج سخن
علم موسیقی ز جبر شعر نیگو تر بود . زانکه آن علم نیست دقت نیاید در قلم
و از دستوار است کاندرا کاند و دفتر . با سخنش دادم که من در هر دو معنی کلام
هر دو را سجده در روزی که آن دو خود . نظم را کردم سه دفتر و در هر یک آیدی
علم موسیقی سه دفتر بودی ارباب بود . فرق من کیم میان هر دو معقول و در
کرده اصناف آن کر هر دو دانستور بود . نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
کو به حاج اصول و صورت خیا کرد . کر کسی که در نظم نظم فری خواند و دانست
نه بعضی هیچ نقصان نه نظم اندر بود . و در کده مطربی میوز ووز و جان جان بود
از برای شعر محتاج سخن گستر بود . نظم را حاصل عروضی دان و نغمه ریوز
حسرت می گوید و در جواب می نویسد . دان قطره را و است در اسفا تر با

رقم سوری خطیر و بکر دست نزار - از همدستان که استیفا شدند
 ایشان کجاست که جو گفتم خطیر م - داد ارضا جواب که ایشان کجاست
در مقامی که در وقت انوار اقبال را بقا بود دل بر دست
 عمری که در عز و کداری هبنا بود - و ریت با ورت زمین این نکته لطیف
 اقبال را جو قلب کفی لایق بود - **و لایق شکایتی عن لیل الزمان**
 حسرت و چه حالت که درین دور ^{عالمی} - از جاهلان دون دلی باز پس ترند
 این نکته را بین و با صاف حق بر آید - که عا در حرف قطره دریا بر آید
 و این را با شمع ایوا است - از شعله عشق هر که اوق خسته نیست
 با او سوزنی دلم دوخته نیست - که سوز خسته دل نه زما دور که مس
 آتش بدلی ز نیم کوسوخته نیست - (ازین پیشتر درین تذکره بحث
 کردن موجب اطناب میشود بحسب قواعده حسرتی در حوز و حوزی بکند
 بدان باب زیاده ازین حوض ننویسم اما امیر حسرت و زندگانی در زیاده
 و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرين و سبعه اله هجری
 از دهلیس تنگ هستی بجایک دیتی جلاحت میدان لامکان جهانیدا
 و طوطی روح خود را از قفس حواس و انعامید و مرقد مبارکش در خطیر

شایخ طریقت او شیخ و یار شکر کج و شیخ نظام اولیا قدس الله سرهم
 واقع است بدیاد دهلوی و الله اعلم و چون قصاید خواجه حسرت و مثل بحس
 الامیراد و اینس القلوب شمرقی تمام دارد و فضلاقی روزگار بحواب
 قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند درین تذکره
 قلم نیامد و بعد از خسته خواجه حسرت و اجیدین رساله نظمست مثل قرا
 سعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلوی گفته و مناقب هند
 و تارخ دهلوی و چند نسخه دیگر نشر دارد و کتاب نه سبهر که در وی یازده
 بحر را رعایت کرده و آن مشق بر این داخه و حالات ملوک هند و یاران
 و حضرت خانی که در وی داستان عشق سلطان حضرت خان را بنظم آورده
 و در علم استیفا و سبقت و غیر ذلک نیز شرح دارد امست سلطان محمد
 تغلق شاه در دیار هند بادشاهی بزرگ منش بوده و صاحب خیر و
 در دهلوی عبادتی ساخته و حوض خاص را بنجیدید معشور گردانیده باد
 مجاهد و قاضی و دانشمند و ست و شاعر پرور بود و در حدود سنه
 اثنی عشر و سیما به از خصیض المنی با وج قدسی بخیل فرمود و مولانا مظفر
 صروری در تارخ فوت او و ملک شمس الدین محمد که در هر دو در یکجا

وفات یافته اند این مظهر کونیکد بروز رزم جوکا و س که محمد کرب
 بغدادی سهراب کی محمد کرب * خدیو کشور اول محمد تقی
 برقت و در عقیقش شاه کی محمد کرب **در ملک الکلام خواجہ حسن**
نوری او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الدین اولیا
 بوده قدس سر و خواجہ زاد و ابیت از شهر دہلی و در شعر متبحر و خوا
 حشر و نمیکند و شیرین کلام است و سخن او در ویشانه و بی حال
 افتاده اگر چه پر صفت نیست اما عاقبت بدل نزدیک و روانست مرد
 گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجہ حشر و دنیا علی و استقامت
 خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فخر مردانه سلوک کرده است
حکایت کند که حسن در دستگاه دکان جباری نشسته بود و
 شیخ نظام اولیا بیازا را با جمعی اصحاب میکشد و خواجہ حشر و نیز همراه
 شیخ بود چون چشم حشر بر حسن افتاد منظر زیبا دید و حرکات
 موزون و قابلیت و دو و مشاهده کرد از حسن پرسید که تان چگونه
 میفرمای حسن گفت تان در پله سزا و نمیکند و اهل سودا را میفرمایم تا
 مقابل روزی بنهند هرگاه زر کوان سری آید مشتری را روانی کم خوا

حشر و گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت در دو بیت
 بوجه کرم خواجہ حشر و ازین نوع کلام حسن حیران ماند و کیفیت
 بشیخ عرض کرد و خواجہ حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و بجا افتاد
 شیخ آمده و ترک دکان و دکان داری نمود هر آینه نظر مردان حدایس
 نباشد **بیت** انرا که بداییم که او قابل عشق است
 رمزی بنمایم و دلش را بر بایم و دیوان خواجہ حسن دین روزگار
 عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان را بسخن خواجہ چسپ
 اعتقاد و التقای زیاده از تصور است چون بن الحواص و العوام سخن
 او شمر نه عظیم دارد زیاده از غزلے در اینجا ثبت نشده
 ساقیای ده که امری خواست از خاور **سعد** سرور سر نیز شد صدیک را با در **سعد**
 باده و جام بلورین ده مرا اگر میدی * خوب ی آید شراب لعل را سحر نمید
 ابر چون چشم ز اینجا بر وی بیند زاله بار * ز الحاح جز دیده تعقیب بیغام بر مید
 عنکبوت غادر اکتفم که این پرده **سعد** گفت مهمان عزیز آمد که کورم **سعد**
 پیدار زان از شمال اینک جواحه اشال * یاسمین را مجو اصحاب العین دهن **سعد**
 ای حسن ایثار را هرگز نباشد طبع را * راست این نایع با هر که نباشد **سعد**

و فضلا این غزل را بسیار جواب فرموده اند و بیج جواب ازین پر حالت
 یغشاده و تاریخ وفات خواجہ حسن معلوم نبود **در کمال الفضا**
کرامی کلید الرحمة از بزرگ زادگان کومان بوده و صاحب فضل
 و خوشگوی است و سخن او را بزرگان و فضلا در مضاحت و بلاغت بنظیر
 ستارند و او را نقل بند شعری نامند و او همواره سیاحت کردی و در
 کومان قرار یافتی و کتاب صمائی همایون را در چنداد نظم کرده و
 دران داستان داد سخن و دی داده و غزلیات مرعوب دروی درج
 کرده و از مرط اشتیاق بوطن مألوف دران داستان این چند بیت میگوید
 خوشا باد عبرتیم کرد که برخاک کمانش باشد کد
 خوشا وقت آن مرغ دستان سزم که دارد دران بوم ما و او جای
 ز من تاجه آمد که جرخ بلند اران خاک با کم بعزت نکند
 بر بغداد بهرجه ستم و وطن که ناید بجز جله از چشم من
 و دو آثای سیاحت حضرت شیخ الفاروق قدوة الحقین و سلطان المعین
 و من الملة والدين علاء الدولة شهنائی قدس الله سره العزیز رسید و
 مرید شیخ شد و سالها در صوفیه آباد صوفی بوده و اشعار حضرت شیخ

باجمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ **او است**

هر کوبه علی عسری شد	چون خضر بس چشمه حیوانی شد
از سوسه و غارت شیطان و لذت	مانند علاء دوله صفائی شد
وله ایضا	
سبحان من تغرد بالعنق والکمال	سبحان من تقدس بالجود والجلال
وان قادری که قدرت اوست لا یرئی	آن صافی که صفت اوست بهر وام
مریخ ز امر اوست برین قلعه کو توان	کیوان بحکم اوست برین دیر باستان
هره با صر کن میگویند حلقه هلال	در کوش آسمان کند از د مغربی
کاهی با قباب دهد تیغ پور زالی	کاهی بر آسمان کشد ابری ز آب زر
از باد شهنایت و از بندگان سلا	خواجی که القاس ازین در کند روست
پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد	وله ایضا
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان	بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
خفته اسب زنی بر داین کهنه و لیاط	مشتوای خواجی که تا د نگری بر باد
دل درین پیر زن عشوه کرده سبند	که اساس همه بی موضع و بی نیاد
هر زمان مهر فلک بر روی می افتد	نق عری سبک که در عهد بی و لاد
	چه توان کرد که این سفله چنین افتاد

خاک بعد از جنگ خلفا میکردند - و در آن شط روان حبیبیت که در بغداد
 آنکه شهادت در ایوان دروازه کندی - خشت ایوان شده اکنون ز سر شد
 کمر پرا ز لاله سیراب بوده امن کوه - نیست آن لاله که خون جگر فرهاد
 حاصلی نیست بجز غم جهان خویش بودا - خرم آنکس که بکلی جهان آزاد است
 و دیوان خواجویست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر مضامین
 و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده از این که نوشته شد
 تحمل نکند و وفات خواجوه در سنه اثنی و اربعین و شبهای پوده
 رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة و الدین علاء الدوله و موسی
 احمد بن محمد بن احمد البلیا یا نکلی کمال او از شرح مستغنی است رسوم
 صوفیه را احیا داد و بعد از شیخ جلیل بغدادی قدس الله سره العزیز
 میبکس چون او دین طریق قدم نهاد و در ساله که موسوم است
 بمفتاح میگوید که هنر و طبع کاغذ و داه و رسم مصروف سیاه کردم و
 صد هزار دینار ملک پدری و میراث صرف وقف صوفیان نمودم و
 شصت سال بدعا گویم و یکصد ایام مسلمانان میسر بودم و اکنون پیش
 و حاجتم ترک همه گفتم و بگوشت هشتم و در بر روی خلق میبستم

آورده اند که شیخ در ایام شباب بلازمست از غوث خان
 مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین بنهای از معتزبان از غوث خان
 و روزی که خان با علی ایاق دوزیر غزنویین حرب میکرد شیخ را در آن
 دوزخ جذب رسید و بقا و کلاه و اسب و سلاح را کد داشته و از در
 خان بی اجازت بطرف سمنان روان شده و بعد از آن در خانقاه سکاکیه
 سمنان مدتی بمصحبی اخای شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول میبود
 و بعد از آنکه خان سرعادت و اسخالت داده از خرقه فقر حجامه اهل دنیا
 در نیامد و بعد از آن عزیمت داد اسلام بغداد نموده و سرید شیخ العزیز
 عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره العزیز شده و حالات شیخ در
 رسائل طریقت که نوشته مذکور و مشطوبست و قاضی و اضاف شیخ
 در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده
 و بدو نوشته که تو کافر شیخ رفته مولانا نظام الدین را خواست و زار داد
 بگریست گفت ای من هفتاد سال تو میگویم که تو کافر باور نمیگویی
 اکنون هیچ شبهه نمادمت که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر
 تو حکم کرده است کردن بنده و مرا بعد از این سر بخان و این بابی خواند

مغنی است مرا که عین شیطانی نیست . و ز فضل بدش هیچ بیشیانی نیست
ایمانش هزار باره نفعی نکردم . این کافر را سر سلطانی نیست
و سن مبارک حضرت شیخ معناد و هفت سال و دو ماه و چهار روز
بوده و در تاریخ وفات آن حضرت عزیزی گفته است

تاریخ وفات شیخ عالم . سلطان محققان عالم
دکن حق و دین ملا دوک . بر سینه خود نوشته حکم
پست و سیم مدحی بود . اندر شب جمعه مکدم
از جبهت خاتم النبیین . هفتصد یکصد و بی و شش تن
و شیخ نجم الدین محمد موفق اعنای فی قدس الله سره العزیز که از
خلعای حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک داشت
که این که مراد آنحضرت معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی
ترک ملازمت سلطان دوز کار تنویدی و تم در قیاحدا بر سنی کردی
و پیش ملوک محضات مظلومان را ساحقی و مرا این که کسی در قیاحدا
از اهل عبا باشد از یاد و رفت و محض اخلاص پیشتر خواهد بود
لباس طریقت بتقوی بود . نه در حجت و نه در حقش بود

خوشا سرتبه صاحب جامی که نزد سلاطین همواره کار مظلومان سازد
و کادک را خا دکان را جبارد و ستم رسیدگان را بوزار و مقید
و یحیدان را بیندازد لاشک حق سبحانه و تعالی سرسوری اورا بوزار
کار دودیش مستند بپا که ترا این کارها باست

ذکر میر کرمانی علیه الرحمة والعفوان شاعر خوش گوشت و
معاصر خواجو بوده و غزل را بیکو میگوید و این غزل او را

بی روی دل آرام دل آرام ندارد . مسکین دل آنکس که دل آرام ندارد
هر چند چمن جای تماشا باشد . سروی جوق مهر روی و گل اندام
از حاصل عمرش بود هیچ حبابی . آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین شد از شربت ایام مرا کام . تا کای و تخفیت جهان کام ندارد
که عمر بود میر بمقصود رسد روز . لیکن چگونه بیکم به ایام ندارد

طبیقة خامش ذکر سلطان المیرزا فیض الحوائی عماد

فیض قدس سره روی عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنایع و ادبها و
فضای کرم است و اخلاق نیکو و سیرت مسندیده اورد و جهان
شده و در روزگار دولت محمد مطهر و اولاد او خواجہ عماد فیض
مشهور

کرده و خاضه خواجه در کومان مرجع خواص و عوام بودی و همگان
 بصفت شریف او مایل بودند و با وجود علم و تقوی و جاه و سرات
 شایسته کامل بوده و شیخ آذری طایفه الوحمه در جواهر الاسرار میگوید
 که فضلا بر آنست که در سخن مستدمان و متاخران احیانا ناخوشی واقع
 شده اما سخن خواجه عطاء دفتیه که اکابر اوراق کرده اند که در آن سخن
 اصلا قوی نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عطاء دفتی
 غیر ری آید بمشام حس میدان و صاحب دلان بلکه از بوی جان زیبار
 می نمایند و اور است این غزل — چاه حبه که ز دار الشقای دین
 قادره می برد بچکان ده نشین • از بلج داه و تحت چمانیش حبه غم
 آنرا که حضریار و میجا بود قری • بر لوح جان نوشته ام از کفنه بله
 روز از دل که تبت او باد عسیر • کای طفل اگر صحبت اصل می داند
 سوزنی مکن بچشم حقایق در و سپین • بهرست از آن سلفد بزرگان دیو سوار
 کاسته تر ز مور که شستند بر دشت • کرد جهان دلی ز تو نرم میشود
 باری جهان مکن که شود خاطری جز تو • یاری جز خدا توان خواست عطاء
 یا مستعان عو نک ای که مستعین •

از آن

کر من باز کند و رو کند محمدوم است
 نه درین شهر و در عالم بر آریات نظر
 طلب یار و قادر ممکن در عالم
 پیش عشاء و حدیث عدلان توان گفت
 ای دل از هر که موافق نبود با هم پیش
 نرسد آتش دوزخ بشهید هم دوست
 در کائنات خلایق ز وجود دهند
 هر عباد آیت سرده حسن شود و شن
 محقق راجه تفاوت که کذا محروم است
 عاشق دلشده هر جا که رود خطاوم
 ز جنت خردمده ای دل که وفا نمودم
 یکم حکایت بر این طایفه نامفهوم است
 دیده بر دوزخ دیدار مخالف شوم
 هر که شده کشته ششیر غمت مرحوم است
 نقطه هست تحقیق ولی موموم است
 کرجه بر دین صاحب نظران محکوم است
 وفات خواجه عطاء در شهر سنه ثلث و سبعین و ستایه بوده و مرقد
 مبارک او در کربلاست و خاضه او الیوم مسمور و همگان را اراقت
 کلی خواجه عطاء واقع است است محمد مظفر اصل اخراسانی است
 گویند از قریه سلامه است من اعمال ولایت خاف و بعد سلطان محمد
 خدا بنده او و پدرش بیزد افتادند و باید درش مظفر در باطن حزنانه
 بیزد راهب داری میگرداند و او سردی دلاور و شجاع بوده و از بهمنی
 خالی بوده و چند نفیست دو یزد کادهای مرده کرده و سر و ز کار سلطان

ابو سعید خان خشکی یزدی برقرار گرفت و چون سلطان ابو سعید
خان وفات یافت و اسباب دست داد در شهور سده احدی و آری
و سیما به شریح کرده میشد و یزد را تصرف کرد و محمد شاه را بکشت
و ابرق و فارس را بکرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود
فرمود و از سلطانی داد و کج و مکران او را سلم بود استقلال او بر تبه
رسید که ملوک اطراف از او متوهم بودند و بهر جای روی آوردی سر آمد
بودی تا آفتاب دولت او آتشک افروز گشت و بر سر شاه شجاع
بر روی حق و ج کرده و او را بکرفت و کور کرد و حافظ محمد شیرازی درین

معنی که	دل من به دینت و اسباب او
زانکه اوئی کس و قافاری ندید	کس علی پیش ازین دکان خود
کس طب فی خا را دین دستان خجید	هر پایای جبرای هر وقت
چون تمام افروخت بادش دروید	شاه فانی حشر و کشتی مستان
انکه از شمشیر و خون هیچ کید	که یک حله سبای می شکست
که بهر یکه طلب کوی میزدید	سروران باری سبب میکرد پس
که دنان دانی سخن سری بر میشد	از پیش خجی می اندکد شیر

در بیان نام او چون میشنید عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون محو کرد و قتلش در رسید انگ روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید **در سلطان الفضل و الشعر**
سلطان شاهی رحمة الله علیه از اکابر شعر است و در سلا و مرده
سقیم بوده و از خاندان او را همیشه سلاطین مکرّم میداشته اند
و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد شاهی دی
اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در علم سیاق و قوافل تمام
برده و فضیلت او مشهور است تجصیق و شعر و شاعری سر آمد
روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی علیه
الرحمه می گفته است که بخون انا و سمنان و شعر سلمان در هیچ
جا نیست و صدق این دعوی و کارهایی که او در شعر کرد و شنب
که مزیدی بران متصور نیست خصوصاً قصیده خارج دیوان بهر قدر
طبع شریف او کوایمه عدالت **کتاب** کنند که خواجه سلمان
از سلا و غریب بغداد فرود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن
و دلشاد خان قتل آن بود که روزی امیر شیخ حسن پیری اقا حجت

وسادت نای از علما مان او میدوید و پیری آورد و خواجه پیلان
 بدو بیه این اسقا د گفت و بکذا نید که جو دو بار کاجی کان زت شاه
 تو گفتی که در هیچ قریه است ما . دو راع کمان با عقاب به پر
 بدیدیم بیک گوشه آورده سر . نهادند سر هر سه بر گوش شاه
 بلام چه گفتند دو گوش شاه . جواز شد بکذا د خسر و کره
 برآمدن هر گوشه آواز . سها پیر در پند تدبیر است
 سعادت دوان از بی پیر است . بیهوش و کس ناله برخواست
 بغیر از کان کوبنالدرواست . که در عهد سلطان صاحب قران
 نگردست کس روز جز بر کانت . و امیر شیخ حسن نوایان در پند
 تربیت خواجه سلمان شد و سلطان او پس که قرع المعین خاندان
 سلطنت و امداد بوده و پس هر که امیر شیخ حسن نوایان است
 حواره در علم سخن از خواجه سلمان تعلیم کرد و حق و سربه خواجه
 سلطان بدو در دولت شاه او پس و دلشاد خاتون در حبه اعلی بایست
 و سخن او در اقطار برج مکنون شهرت گرفت چنانکه درین معنی گوید
 من ازین اقبال این خاندان . که قلم چهل هزاره تیغ زبان

من از خاوران تا در باختر . ز خورشیدم امروز مشهور است
 گویند که بشی خواجه سلطان در مجلس سلطان او پس بشرب خمر
 مشغول بود چون پروان آمد سلطان فراشی را فرمود تا بشی الک
 در همراه او پروان برد و او را بجا نه رسانید و فراس صیاح لکن طلب
 داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد
 شمع خود سوخت شب شرب زاری و امرو . که لکن را طلبید شاه ز من میسوزم
 سلطان چون این بیت خواند خندان شد و گفت از خانه شاعر طمع
 پروان آمدن لکن شکست و آن لکن بدو بخشید و تربیت سلاطین
 فضلا با پروان کار کرد شسته بدین صفت بوده و خواجه سلمان را
 در مدح خواجه عیادت الدین محمد بن رشید این قصیده
 سق الله لیلاً کصدع الکواکب . بشی عیون خال مشکین دوا یب
 هوارا بکوه سر صاع حواش . زمین را بعبیر مستر جوانب
 درفش بنفش بیا حبش . روان دود کاج از کواکب مواکب
 بر آراسته کردن و گوش کردن . شب از کوه شیخ راج مواکب
 شد بجه طالع شود شمع مستدم . شد نور طالع شربش عار م

بنات از بر سر کز جرح کردان
 درین حال من با فلک در شکایت
 زفتد مراد و جعبای زمان
 ز تیر برهای جهان سزور
 فلک لایمی گفتم از جور و درت
 چرا گشت با من زمانه محال
 کفون یخ ناهست تا من اسیر
 بریشان جمعی و جمعی بریشان
 نه رای قرارم ز جور اعدای
 مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
 فلک چون شیتد از عتاب و شکایت
 اگر چه ترا هست روی شکایت
 که داری جو درگاه صاحب بنا
 کفون عزم تقییل درگاه او کن
 مشرکینان غایب الا ستا است
 جو بر خاطر و شرافکار صایب
 می بر سپهر شکار عجب
 ز بیل دیار و فراق صواب
 زبان بجهای بهر ملاعت
 چرا اختر طالع گشت غایب
 چرا هست با من ستاره معاصب
 بیخداد در دد بلا و مصایب
 گرفتار قوی و قوی عجایب
 نه روی قرارم ز طعن اعدای
 مرا هر زمان که بر گریه غالب
 مرا گفت پس کن که طال المعایب
 ولی مست شکرانه ات نیز واجب
 معتر مقاصد مقتدر ما آید
 با اقبال او شو سعید العوایب
 که هر کس که غایب شد از خایب

فلک چون در فغان در کوشش این دنیا
 قمر چهر کان شبستان کرد
 فرو شد بدیای شب و یتریک
 بگوشت رسید از محل قوا قبل
 میراندم اندوینا بار و ادب
 کجی بر فرازی که فعل به
 کجی بر پیشی که اموال قارون
 روی چشم آمد که از هیب آن
 محوم غموش و زان در صکاری
 زلالش ملوث لبم افای
 مواش ز حد حرارت بجای
 همه ره در اندیش تا کی بر آید
 جهان معانی بهمن و زار است
 بریده به آن سر که از خط حکمش
 وز برانجو خدای که صفتش
 شدم جلت بر مرکب عزم و اکید
 کشیدند رخ در نقاب عباد
 بر آمد ز که رایت صبح کا دلب
 صهییل مرا یک عطیله عجایب
 کجی با ارباب کجی با نقاب
 می سودد دوست و یاری مرا یک
 حیرت اندک کاب و کایب
 بینداختی خجسته شیر محارب
 حیم جیمش روان در مشارب
 حجارش محلب جویش عقارب
 که بکذا حق سنگ چون موم ذایب
 ز درگاه صاحب ندای مرا حب
 محیط مکارم محاب مواهب
 بگرد یک موی چون کلک کاست
 حد کو هر روح در درج قالب

بد پر و تقدیر سلطان حاکم
 بظلمت احد که با آن جلالت
 بیاری بایان احد که بودند
 که تا شد سر ز آستان تو خفته
 ثابیت بکارم در آرد و در
 اگر مدح جاه تو کم گویم
 و بی چشم دارم که از دولت تو
 الا تا کشاید خوابان به روی
 سرای تو اباد نامید مطرب
 با آلا و نعماء دناق و اسباب
 نگذاشت در حصار عناکب
 در وی هدایت بخوم ثواب
 نشد آستین من از اشک غایب
 بیکار که بودم از فقرت یاب
 با امیدم سوم و حرص مولجیب
 مرآت فراید سرا بر سرات
 خدنگ بلا از کان سواجیب
 جناب تو اباد حوز شد حاجیب

و اگر چنانچه بیشتر ازین اسفار خواجہ سلمان درین تذکرہ ثبت شود
 مختل که بطویل انجامد کلیات سلمان گنایست که آنچه مستعدان با
 از بابیت سفر و شاعری بکار آید در اینجا مایست شود و خواجہ سلمان
 با اشارت سلطان او ویر و والد او دلشاد خاقان قصاید خواجہ ظہیر
 فارابی را بسیار بجا بگفته و سلا این قصیدہ دودیه سیور غزل
 ستاینده دوری **و مندا اطلع القلید** در هیچ دُرعیق ثبت شد چنان نهاد

جس غیر یافت بجای بمان نهاد
 قفل ز لعل برد آن درج ز دولت
 حالت ز غیر آمد و بگری بران نهاد
 و با اعتقاد این کیمیه اگر ملک دی
 جهت این دو بیت صلہ دهند سوز جلی کمرده باشند در قطعه آوا
 در جهان دیده کردم سولی
 ز بزم معیشت ز مال و بضاعت
 چه سراپا سازم که سودم دهد کفایت
 اگر ی توانی قناعت قناعت
و ای صنگ آوازه جمالت تا در جهان فتاده
 خلقی لجبت جویت سر در جهان نهاده
 سودایان زلفت کرد تو قطعه بسته
 سوزیدگان زلفت در دمد گیر فتاده
 سودای زهد خشم بر آید دانه حال
 مطرب بزم ترا نساقی بیار بارده
 ما بم بسته دل را در لعل دلکشایت
 آن لب بچند بگذا نادل شود گشاده
 ای شمسوار خوابان وی غیر آب چوین
 رحم آوری چه باشد بر تشنه بیاده
 سلمان زخمت بیاری شهادت غفلت کرد
 بازی نکرد که دولت با ذای خریف ساده
 و خواجہ سلمان را کبر پس و ضعف
 چشم در آویخته و در آخر حال از ملازمت استغفا خواسته و در باب
 عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان او پس او را در ولایت ری و
 ساو سیور غزل داده بود و در شهر سنه شمس و سیر و سیبویه

ازین خاکدان طلای بریا من بها و دانی حقیر من مود است ادلشاد خان
کرمیه و جمیله روزگار بوده و حلیله حلیله امیر شیخ حسن بویان
است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید بهادرخان
برامیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جزایستی بوده
و کهنه مهمام سلطانی شاه دلشاد بوده و باغی بلقیس منشی بوده
چنانکه سلمای کوبید من را در هر روزی شکسته از سر کین
شکوه مقعنه او کلاه گوشه سحر و سلطان اوین نادشاه لطیف طبع
و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت
و حرف داشتی و قلم واسطی صورت کشیدی که مصویران حیران انداخته
و خواجه عبدالحی که درین هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته
و شاگرد سلطان اوین است و علم موسیقی و ادوا و خاصه اوست و
صاحب حسنی او بر تبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم
دوان بسرا راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بنیاد حال
این بیت ~~...~~ بوی پران یوسف جهان کم شده بود
عاقبت سرز کریان تقیرون آورد بعد از آنکه در عرصه آفاق صیت

کرم و آواز جمال و جبر ضیلت و کمال او منتشر شد و آرزوی تا دوم
فرمان قضا جرایان او گشت منشی اذل مشهور عزلی او نوشت و چهره
کن با اجل با او بدعا بازی مشغول شد در اوان جوانی ازین زندان ملی
بریا من بها و دانی رسید و در وقت مرگ این ایام است ادلشاد **کرمیه**
زادار الملک جان روزی بشهرستان روم - غریبی بودم اینجا چند روزی با او رفتم
علام خواجه بودم که بران کشته انخوا - در آخر پیش او سر منده بایغ و کفن رفتم
الا ای محبتیان ماند من محرم ازین - شمارا عیش خوش را داد و بی خانه که رفتم
انصاف که سنگ را دل خون کرد و از سخت دلی این بود خاک و این و این
از چشم روان کرد و از ظلم افلاک پیرامن عبقه از عزای کلر خان جاکت
و کل با نایج لعل ازین اندوه بر خاک و سلطان در عزای سلطان
اوین زاد را و میکرمیت و این مرثیه میخواند که مظلومش **السلطان**
در میا که پشمرده شد تا کفانی **کل باغ دولت** هر روز جوانی
در میا سوار می که حین صید دلهای **لیکره** بر مرکب کاسرانی
و وقوع این واقعه در شهر سنه حسن و ستین و سبعا به بوده انار الله
برهانه و از اکابر شهر که در روزگار سلطان اوین معاصر خواجه سلطان

بوده اند عیب زاکانی است و ناصر بخاری و خواجو و میر کرمانی و مولانا
 مظفر هر وی رحمة الله عليهم ذکر افتد المصابین بولا مظفر هر وی
 علیه الرحمه او اخافانی دوم گفته اند و از متاخران مبتدا
 او سخن گفته اند سر دی داشتند و فاضل بوده و معواره با شعرائی که
 دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر
 شاعری و بارها گفتی که عمل دارس او یعنی خواجه سلطان بزرگ سخن
 میرسد اما در میدان سخن وری جولانی نمی تواند کرد و از نقاشی که
 کرمانی یعنی خواجو بوی سخن و ریسمانی آید اما از ظاهر یعنی سخن شنید
 و سخن شعرائی دیگر را خود مطلقا وجود نهادهای حکایت کنند که در وقت
 مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظهر کسی مظهر سخن مظفر
 نخواهد داشت بلکه یعنی آن را فهم نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر
 از قریه خواست از ولایت که آن را خضر داب گویند و در بعضی محله ها
 او را مظفر دانی نوشته اند و در دو ذکاء دولت ملک مظفر الدین حسین
 کوت بوده و در مدایح ملوک کربت قضایه را دارد و او را راست این بیت
 سلطان معز دین که ز در بای جود او در قیست آفتاب و جابجیت آسمان

و حاجی دیکرم در مدح ملک **کوبید** زین قد قد تو این نه سبب سره رنگ
 توده چند رمادست و در حشاشان انگری و او را در عراق و تشبها
 و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدانند و او را راست این

ای بر من از مشک بپا زده خالی	سکین دل من گشته ز خالی تو بجالی
از حال من خسته بر در و بجهان	تا نیست دل آشوب مرا ز خالی تو خالی
قدود من و زلف تو و جود تو دیدم	هر یک ز یکی حرف بد بیفت مثالی
از سیم الفی دیدم و از بندیدی	از مشک سر چپی از غالیه دالی
گفتم که تو خود بشدی و آن بود حقیقت	گفتی که تو چون مای و آن بود محالی
سه بدر نما بد که نخور نشید شود	من گز تو شوم دور نمایم جو صلالی
ای از بر من دور نما تا جرت پست	کن مویم جو مویج شدم از ناله جوالی
در خواب خیال تو بر یک من آید	گویم که مگر مست مرا با تو و صالی
پندار شوم چون تو نه باشی نه خیالت	عشق تو مرا باز نداد ز خیالتی
یکروز ز ببال نخی یاد کسی را	کز حجر تو روزیش گذشتت بیالی
روزی بود آخر که دل و جان هر دو ز من	زان دوی که شغری بغرزد بجالی
از قبضه بجز تو شود رسته دل من	و در وضع وصل تو شود رسته خالی

فرخنده بود و در پیشکس بر انگش
سلطان فلک قدر معز و دل و دین
آن قلعه گشایی که ملک بر فلک اودا
در سر که بستاند و در بنم جنبند
عالمش و عادلش از وسیع ملکیت
کیون بخت هم را شکی جیبش نمی
ای دهر گرفته زوق فری و بهایی
شاه جوشد لفظ متین با و طبع
در جلوه عروسان منیرم جود دارند
جان دادن خفاش بنم کار سچست
ایزدش و روز و مه و سالت میانی

کند وی تو رای ملک گیرد قالی
کوچله ملوکش به نظیر است نه صالی
صورت و دهر متوجه بهزی و جلای
ملکی بهیوی و بهیالی بسوالی
آلایک العرش بتاریک و متالی
باران حشی ابر کفی بخیر و نالی
وی ملک تروده ز تو حاجی و جالی
کوچه که جبهه پند از شک و کالی
بنامیم این آینه کون حقته مشالی
ورنه کنکار گل سدر مخ کلالی
نار و زبانی حشمت بیالم و نالی

و با وجود صفت و سخن و ری مولانا مظفر سر دی بی تکلف بوده و
از غایت ناپروایی که او را بدینا و دنیا و مویه بوده در نظر مردم مغلوب
کردیدی و جامهای جریمن پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردیدی
او گفتی بظاهر من نظر میکنند و در نیای معنی نگرید کوی که روزی



ملک معز الدین حسین بمردن به نجر مولانا مظفر درآمد بد که سپرد
روی خاک خسته و کشته گنای جند خاک آلود نهاده ملک با او عتاب کرد
که دین سفت سه شقرا من هزار دنیا رفتد گرفته جراسی بی
پایندازی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست
دوین نزدیکی بصد دنیا و خردی ام و به دست جادو پ کرده از زیر پ
قالی مشکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی و
گذراینده و فراموش مدرسه را مقصود کرد که صد روز حججه مولانا را رفت
و در دج دعد است املوک کورت مردم دلاوری با مروت بوده اند و
ایشان ترکست و سوری نام شخصی از خطای بی بیال عوز افتاده و معبد
البتیکن خردیج کرده و ملوک کورت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان
بعد از ملوک عوز که سلطنت از خاندان سیکتین بدیشان و سلطنت
و رهه واکش هندوستان و غریب و کابل سالها بدیشان متعلق بوده
تحت هدایه و عور و مصافات آن و بار آل کورت جند کاه ملوک بوده اند
و آخر ایشان ملک حیات الدین است زوال ملک او بر دست صلب
قران اعظم قطب دایره خلافت امین بنیود کوزگان بوده انار الله برهانه

صاحب تاسیخ استظاری آورد که ملک معتزالدین حسین خوری
 با سلطان سجرد را به عین مصاف داد و معتاد هزار سوار مسلح داشت
 شکست یافت و بدست سلطان سجزا سیر شد سلطان از سر حریف او
 در گذشت و گفت این عزیزی بد کو هر کرای رنج بر بند می کنند ده ها کینه تا
 هر جا که خواهر دور کند و هر جا که قرار باشد و از برای نام و شهرت نه او را
 کشت و زند بند و بید و فرمود ملک در معرکه سجزی چند کاه بفرستاد و
 منزلت تمام میکرد دید تا که و بد بخار رسید که خود را با بلخی و دیوانگی مشهور
 ساخت و در وارد و بار بار با نودان فحشی و طباخان او را طعام دادندی
 روزی فلک الدین جتزی که صاحب دیوان سلطان سجزی و مقرب درگاه
 بود ملک را بدین وضع در داد و بار آردید بهر حال زار ملک رحم کرد و فرود
 آمد و او را در یافت و گفت ای ملک این چه حالتست ملک این بیت بر خواند
 چویم حال دل با تو می دانم که میدانم که هم ناکفته ای پی و هم نشسته بخوابی
 فلک الدین در مجلس خاص بر پیشانی و فلاکت ملک را به عرض سلطان رسانید
 سلطان فرمود که او را بخصم و من آید ملک را به پیش سلطان بردند و با
 بوسین کشته و کلاه جرگین سلطان او را کشت آخر حال تو هر چند بریشان

شد غم سر خود هم نمی خورید که این نوع طایفه بر سری نضی ملک گفت
 ای خداوند آن روز که سر من بود معتاد هزار کس غم این سر می خوردند
 اکنون این سر تعلق بقدر دارد اگر بار و نازاری آوری و اگر بپرس میسختی
 و اگر تاج مکتبی بوشانی و اگر کلاه نمند جانی سراب و لیای این شهر
 بگیر سلطان را بر ملک بسم آمد و اسباب و اسلک و زجر بد سلطان را
 فرمود تا از قبه دیوان پروان کردند و بیک ارثانی داشت و ملک
 معتزالدین بعد از عزل از سلطنت معتاد معتمد غلط مبارک خرد گناات
 کرده انارانه بر همان **در این غزل و راجعت** ناکوی که سران تو شکیبایی نیست
 شاکر د مولانا مظفر است و پیشایوری بوده و سردی اصل فضیلت و
 در صانع شعر فخر ساخته بنام ملک عیانت الدین کردت و
 مستعدانه است **در این غزل و راجعت** ناکوی که سران تو شکیبایی نیست
 یاد دل ریش سرا طاقته نهایی نیست **در این غزل و راجعت** ناکوی که سران تو شکیبایی نیست
 راحت زنگی و راحت بر نیای نیست **در این غزل و راجعت** ناکوی که سران تو شکیبایی نیست
 دیدارایی رخ زپای تو نیای نیست **در این غزل و راجعت** ناکوی که سران تو شکیبایی نیست
 که سرابا غم عشق تو تو نیای نیست **در این غزل و راجعت** ناکوی که سران تو شکیبایی نیست

هیچ کوی ز بهر نیایی و ز سوییست اندرین واقع بر قول تو ای کار نیست
 در میان حبیب و من هر چه تو خواهیست کس نیست در آنان که در عالم عشق
 مثل من عاشق شود و یار تو ای دوست کس نداشت نشان در رخس و چرخ و چاکل
 که بقی چون تو هستی بی و زیباییست اما ملک عیث الدین کورت بعد
 از ملک حسین در صراة و عفر و سر حسن و مصافات سلطنت یافت
 و پیش از یور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سر دیلان
 سبزووار و امرای جانی قزاقی جهت حکومت و لایات ساز عات بود
 و در پیشتر اوقات ملک عیث الدین طغر بایق سردی مدبر و متعهد
 بوده و عا یا اذو شاکر بودند و ظلم کردی و بعضی قافله ها که این زمان
 استقرایافته از بد عت های او است گویند که مختار الواصلین مولانا
 زین الدین ابو بکر تاییبای دی قدس الله سره العزیز در زمان او بوده
 و روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده و رفیق
 رقیب العالمین تو از آن حسیترتری که بتصور در آسید یا و جو در حقارت تو
 ترا بر قوی از سیدگان حق و مسلط ساخت کس مکن و اوصاف مظلومان
 بد و الا حق تعالی بران قادر است که شتر ترا بدفع گرداند ملک با کرا

قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد اما به جان
 نوع زندگانی میکرد و از ظلم بقا و زینت خود تاجینی پیش مولانا رفتند
 که این ملک زاده ظلم از حد گذرایند و ذره رحم درین مرد موجود
 مولانا این را بلی بملک نوشت افزای ملوک را فشیست مکن
 در هر دلی از تو لحنیست مکن هر خلق ستم اگر ببینیست مکن
 ملک را این هم موثر بود و از بدعت و ظلم تیرا نفی مولانا روزی
 خا صزان مجلس گفت که ملک را ازین ملک ظالم گرفتیم و بهر بهتر از وی
 بخشیدیم و عقیق رب امین بکیر صاحب قران عالی امین پیور کو رکاز
 انا الله بر همانه از آب جیون عبور کرد و لشکر بهر راه کشید و
 استیصال آل کورت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت بحال
 الله را حکم ساخت اند و بدیجی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان
 افتاد کس نمی بیند و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد
 روزگار دولت او بر دوام و خاندان او با کرام میثوند این در سحانه
 و تعالی این حسن و عا دیر که عدل او ناخ علی تو شش و ان و سیرت
 بسندیده او معتول اقطاب و او تاد زمان است سالها بر سر سرت

از هر یکی تو حبیبیست مکن

پایند و باقی دارا و شمس و آنگ نابینای مادر زاد اگر حاضر شود
 در چنین عالم آریس نه بیند سرور . هم بر آنکه در حسب هم کامرانی در دست
 کوسلیان تا در انکشتش کند انکشتی . و وصال دولت آل کورت در شهود
 سه احدی و نماینده و سبایه بود **که ملک الشمر با صاحب**
 مردی فاضل بوده و شمر او از حلی خالی نیست و بود فقا
 از حستان او بدل میسند حواره سیاحت کردی و در حذر و در پیش
 و طایفه مدی و بنا و کتابی داشتی دیگر از دنیا وی هیچ چیز همراه او
 نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد او را است
 در و نیزه اگر ملک فداست مست . در ویش نام دارد و سلطان عالم است
 کو قوس کرم مهر بر آد تنور جیغ . در وقت جاست سفره در ویش را
 دوزی ترا بر صر جواد کند صلاک . کرد و ن حلقه کرده که چون مار آرد
 درم شود ز مهر دم حال آرد . آری تمام صورت درم جود است
کشته که خواجه ناصر بوخت عزیمت بیت الله بدار السلام
 بنما در سید و آوازه خواجه سلمان شنوده بود خواست تا او را دریابد
 دوزی دید که خواجه سلمان در بادوی قلعه بنما د آب دجله را که

بهنگام بهار بطریق سیل طینان سکرده بود تفرج میکند و جوی
 مستعدان با او همراه اند تا سر بر خواجه سلمان سلام کرد سلمان
 بر سید که چه کسی گفت سردی عربی و شاعر هم خواجه سلمان او را
 کرد **و گفت** و جله با اسال و قنای و عجب مشانه بود **نام گفت**
 های در ذخیر و گفت بهر باب مکر دیوانه بود . خواجه سلمان بر لطافت طبع
 ناصر آفرین کرد و او را در کنا و گرفت و نام او پرسید و شهرت خواجه
 ناصر شنوده بود چندگاه با هم مصاحب بودند ناصر را در حق خواجه
 سلمان اعتقاد عظیم است و خود را شاگرد خواجه سلمان میدانند

این غزل	اما امور صحبت جان پرور یار است
ورنه غرض از باد به سستی و تخار است	آتش نشان قیمت میخانه شناسند
امشده دکان را بخرایات چه کان است	در مدرسه کس را نشد دعوی حق
منزل که مردان موحسین دارند است	فتیح چه کار آید و حجاد چه باشد
بر مرکب بی طاقت روح این همه آت	ناصر کراز مهر بنالد عجبی نیست
محبور زیار است و بر ایشان ندیان	و این غزل
در مدح سلمان	شمع ایران کویت نایاب و ناز غزل است

ای دل صغیر منی ز باغ
کوی مراد از خجسته گلزار
نور کشتن ز حصص نورانی
سیرت و بار غزوات
نما شیشه سبک
نکته در چشم بوی عطر
دانش تو زنگین
در کفایت جهان شاد
نور کرمی از آیدار
در رخ ماه در این دروازه
در کشته آن نورانی
در سبزه است ای دل باغ

یک رباعی ثبت نمایم
ناکه ایگنر عیاری چون زمینان کرد
هر که دارد بر طاعت جان ز دست آورد
بزه دای بر کرم و اسلم میگردد کرد
چون بزم آن ناسا سینه جز دنا سر دورد
باده دده فنا و در برم هر وی در دوه
بر امین و پیشوار استخوان خورده
بج روزی که درین توده خاک و طن آ
طوطی روح ترا سیده نشین باشد
تا جد سال دگرین همه خلعان جهان
چونکه رحلت همه زین دار فنا و پیش
کر ترایت صریح کسان با بگوئی
چشواز این زمین یک خرنگ معیند
فصل الهی
ارواح و ملک را همه دی با تو کند

ای دل اگر نیستی کن پیکرت با دفا
ز این خلایق زهر بر حق چون دیوان شود
در مصیبت ناله کم کن کین جریع مانده
هر که بود بختیاری وقت و فرصت فوت کرد
سایه در میان ندارد خشک و تر بود
دم مرگ این زمین از دگر کینا مهربان
فصل الهی
بق آتش شود لجه بزی دیک موی
بهر شکر مکش تره درین تنگ قفس
از نواد و بود اذنک بماند یک کس
چند کن نامه یکی تو کینا ز بس
کامد زین ملک جوطا و س کارست مکن
از بدی و در ستوایت ره جسته
خواهی که خدا کا و بیکو با تو کند
با هر چه رضای او دوان میت کن

یا راضی شو هر آنچه او با تو کند
لان است و در شهو رسنه حش و بعین و سبعا میر و نوبت جیره
بن کلان قضا سپرد و در وقت وفات این رباعی
مگر که دل این زمین هر چون شد
معصم یکف و چشم هر روی بدو
فصل الهی
وز جادای بیایق سوی کردم و رفت
چون رسیدم بوی از وی کندی کردم
قطره صبی خود را گری کردم و رفت
کرد بر کشت و ترک نظری کردم و رفت
همه او کشت و ترک دگری کردم و رفت
و کلا و سده و صومعه بدر رحمة الله علیهما اما چون نود
در حالات سر بلان خوشه خنده اند و فضلا تا ریحی در باب احوال
ایشان نوشته اند و لعب نمود که درین تذکره انتخابی از احوال
و تواریخ ایشان نموده و شود چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و سفا

ای دل صغیر منی ز باغ
نور کشتن ز حصص نورانی
سیرت و بار غزوات
نما شیشه سبک
نکته در چشم بوی عطر
دانش تو زنگین
در کفایت جهان شاد
نور کرمی از آیدار
در رخ ماه در این دروازه
در کشته آن نورانی
در سبزه است ای دل باغ

و مردان و محبتش و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان قریب پنجاه
 سال در انگش بلا و خراسان حکومت کرده اند چون تا پنج سربداران از حواله
 منظم مورتخان پروان دفته میکنند که اکو اطابای درین باب و دخالی
 از قایم نخواهد بود است بعد بیاید داشت که سربداران جبر می دهند
 و متعبد سربداران جفیت و خجسته کن از ایشان حکومت کرده اند
 اول **عبدالرزاق حمید** سعود برادر عبدالرزاق **خواجه علی**
حسن الدین حشبی **جلوان** سعید **قصاب حمید** **خواجه**
لطفا الله بن سعید **شیر** **امیر علی کرمانی** **بیلوان**
حسن دامغانی **خواجه علی موید** **اکو عبدالرزاق** اول
 سربداران بوده و او سیر **خواجه فضل الله** باشتینی است که اصل
 از خاندان جویین بوده و این باشتین قریه است از قزاقای سبزواد
 و **خواجه فضل الله** سر دی محترم و **خواجه** **پرو** که بوده و داملاک و
 سیاه دنیاوی در ناحیه **پحق نظیر** داشته و او را **په** **سیر** **پرو** **په**
عبدالرزاق است و **کهن** **رجیه الدین** **سعود** و **عبد الرزاق** **جوان** **شجاع**
 و سره انه و تمام قد و بگو صورت بوده و **عبد الرزاق** **حسن الدین** از **سبزواد**

ملکزم سلطان ابوسعید خان با د پچان رفت و خان جون در وی
آقا ر مر د انکی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده فیما ول ساخت و
چند گاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را حجت تحصیل اموال
بکرمات فرستاد چون در کرمات تحصیل وجوه و وصول یافت باندک
فرصتی تمام وجوه را بجا داشت و تلف ساخت سرزد و مضطرب شد
رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فریخته و د باقی دیوان تن نماید در
راه حبس و قات سلطان ابوسعید خان بدور سید خرم شد و بخیالی به
باشتین درآمد واق با را د یافت و آنچه شنوده بود با د گفت اتباع و
اقربای او که که ند که خواهر زاد و خواجه علا و الدین فریونی کن
چند روز است که درین دیه بیداد و جور میکند و از ما شراب و شاهد
می طلبد عیند الزواق گفت دنیا بهم بر آمده و در چنین حالی عار و ننگ
رو سایی بجه ناجرا باید کشید و هم در همان شب بفر خواهر زاده
علا و الدین محمد و زیر رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و
علی الصبح دو پیرون ده باشتین داری ضبط کرده دستارها و طایفا
بردار کردند و پیر و سنگ بران میزدند و نام خود داسر ببال نهادند

چو آنجا که در دست بانی
برافراشت از عاقبتی
سر از تو بجا را بسزد
جواب از حد استرمان
هر که بدین چشمی دارد
که کار کارسی می دارد
ای که بشنود نیکو است
چنین است که چون دارد
چون مقام اهل غار می
کی برست فردا بدین
وقت صاحب لب را نم
آنکه در آن حال آرد دنیا
من رفتم خود رسیدی از من
راز خود بدردن با کمال

و مصنف کس با عبد الوفاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بطول
 علاء الدین محمد رسید خواجه خلل الدین با یکصد از مرد مسیح فرستاد
 تا دفع ایشان نمایند و ظاهر قریه معیثه حریبا کردند و لشکر خواجه علاء
 الدین محمد را شکستند عبد الوفاق مسعودا گفت زود باید رفت تا کادر
 علاء الدین محمد را بجای نماند و در عقب لشکر شکسته تا فریونم دارند
 و خواجه علاء الدین محمد را ایشان حریباقت و فراوان کرده با سیصد
 مرد بجای استرا یاد رفت و سر بدلان در عقب او روانه شدند و در
 قریه دلا باد از حد و دگرشان کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت
 رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبع مایه و بعد
 از آن اموال و خزانة خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف
 باشتین مراجعت نمود و بر خود عزیمت شهر سیراز نمود و شهر واقع
 کردند و از اتفاق حسن و آناه دولت سربداریه در آن حین امین عید
 الله مولای دخت خواجه علاء الدین محمد را خواستاری می نمود و از آن
 چهل شتر و دهان و بعضی بومند میسرستانند و از راه بیابان بقریه
 دوت من اعطال بیعت رسیده بود و اندر حین عبود از راهی رسید مراد

خودخواجه مسعود را فرستاد تا آن سال را با الکل تصرف نمود و توبه
شوکت یافتند و اسب کلاه سلطان ابوسعید خان و خواجه علاءالدین محمد
قریب سه هزار اسب و در آنک زمان که آن سلطان میدان بود عبدالمؤمن
نمود رفت و آن اسبها را تصرف نمود و بپسین وارد آورد و دو سه هزار
بیاضه را سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه
حکومت کرد و جوین و اسفرا این و جلجم و بیار و کجمندها در تصرف
آورد اما مردی قاضی و بدخوی و مردم آزاد بوده و در ماه صفر سنه
ثمان و شصت و سیصد و یکم در دست برادر خود خواجه معزالدین هم
کشته شد و سبب کشتن او آن بود **حکایت** کنند که چون عبدالمؤمن
حکومت یافت کس پیش خاقان خواجه عبدالمؤمن بن خواجه علاءالدین
هندوی فی پیدی که وزیر خاقان بوده فرستاد که او را بکاخ خود
در آورد خاقان عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من بعد
از فوت شوهرم عهده کرده ام که شوهر نکم چون عبدالمؤمن این
سخن میشنود بان فرستاد که اگر بخوبی مستی نشود بیکم این کار
خواهم کرد خاقان از نام و تنگ اندیشه کرد و گفت مرا اسیرده و در غفلت

دهقان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار
 مرد بودند دهقان را شکستند و دیگر با اتفاق شیخ بقصد ملک حسن
 کویت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک
 را نیز شکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر حسین
 زده و شیخ حسن کشته شود و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود
 ضحیت کرده و بپنجاهان آمد و کان دلاک فی شعور سه شش و اربعین
 و سبعایه چون اکثر بلاد حجاز را بنصرت خواجه مسعود درآمد
 و نیز رگوه کز و رستمند و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت
 مراجعت ملک رستمند او را بجای تنک و کیش و کوه برد و باغی شد
 و شیخ را کرد و لشکر سیاه بوش کرد او و درآمد و او را غلبه کش
 در آن حدود کشته شد و آنکه او آخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین
 و شعبان به حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و
 ملک او از جام تا دامغان و از جنوبشان تا قشقرق بود و جماعتی دیگر
 که از سبیلان بهمدار و حکومت کرده اند و گویان و نواب او بوده اند
 و صاحب قران سبیلان خواجه و جیه الدین مسعود است و

مقدم

دهقان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار
 مرد بودند دهقان را شکستند و دیگر با اتفاق شیخ بقصد ملک حسن
 کویت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک
 را نیز شکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر حسین
 زده و شیخ حسن کشته شود و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود
 ضحیت کرده و بپنجاهان آمد و کان دلاک فی شعور سه شش و اربعین
 و سبعایه چون اکثر بلاد حجاز را بنصرت خواجه مسعود درآمد
 و نیز رگوه کز و رستمند و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت
 مراجعت ملک رستمند او را بجای تنک و کیش و کوه برد و باغی شد
 و شیخ را کرد و لشکر سیاه بوش کرد او و درآمد و او را غلبه کش
 در آن حدود کشته شد و آنکه او آخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین
 و شعبان به حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و
 ملک او از جام تا دامغان و از جنوبشان تا قشقرق بود و جماعتی دیگر
 که از سبیلان بهمدار و حکومت کرده اند و گویان و نواب او بوده اند
 و صاحب قران سبیلان خواجه و جیه الدین مسعود است و

غلام او اقامت نمود و سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه
 علی شمس الدین و سایر لشکر سبیلان در سنه سبع و اربعین و شعبان
 کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد
 بنصب حکومت شش و یکسال و یکماه حکومت نمود و چون مرد زایل
 و دهون بود کار حکومت از او زنی نداشت لشکر سبیلان با تصواب
 خواجه علی شمس الدین بر او حق و ج ک کردند و در چهار دهم جاری
 الاخر سنه ثمان و اربعین و سیما به و میخواستند که خواجه لطف
 الله بن مسعود که او را میرزا گفتند و سخت سلطنت نشاند خواجه
 علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است و راه و رسم سلطنت نداند
 خواجه شمس الدین بن فضل الله که هم او بود بنیاد او بکار حکومت
 نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او مفت
 ماه حکومت بجا داشت کرده و مردی خواجه و سن و رعیت شکل بوده
 خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیست و چهار جز و ادا بشم
 از خزانة بر گرفت و از غوغای سلطنت جان ملامت پیرون برد و ملک
 را به خواجه علی شمس الدین سپرد و کان دلاک فی ذی الحجه الحرام سنه سبع

دهقان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار
 مرد بودند دهقان را شکستند و دیگر با اتفاق شیخ بقصد ملک حسن
 کویت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک
 را نیز شکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر حسین
 زده و شیخ حسن کشته شود و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود
 ضحیت کرده و بپنجاهان آمد و کان دلاک فی شعور سه شش و اربعین
 و سبعایه چون اکثر بلاد حجاز را بنصرت خواجه مسعود درآمد
 و نیز رگوه کز و رستمند و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت
 مراجعت ملک رستمند او را بجای تنک و کیش و کوه برد و باغی شد
 و شیخ را کرد و لشکر سیاه بوش کرد او و درآمد و او را غلبه کش
 در آن حدود کشته شد و آنکه او آخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین
 و شعبان به حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و
 ملک او از جام تا دامغان و از جنوبشان تا قشقرق بود و جماعتی دیگر
 که از سبیلان بهمدار و حکومت کرده اند و گویان و نواب او بوده اند
 و صاحب قران سبیلان خواجه و جیه الدین مسعود است و

میداشت و در ده زکا را و لشکر خازان سلطان خان که بادشاه همزید
بود و تاجبد و در پی حق آمدند امیر مجیدی بدین شد و خواست تا جنگ کند
آن لشکر را و موسو هم شدند و با صلح سر رجعت نمودند و اول سلطنت
خواجه خلی باطنی با طایفه یقورخان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان
دوین استرا با و قصد طایفه یقورخان کرد و در روز طوی بهنگام
طایفه یقورخان را شهید ساخت و این صورت بشرح بتل از یکدشت
و در شهر سته جتمع و خمین و سبها به امیر مجیدی گمراپی در دست
مقر بان خود بسی بر آوردن او علاءالدوله شهید شد و چهار سال
و شش ماه از دامغان تا جاجام نخود تو پیست و دو هزار لشکری داشت
مرد نماذگزار و اصل تلاوه کلام بوده اما قتال و آنچه باک بود و گاه
گاه خشکی دماغ و جنون افغانا بعضی شیدی و بعضی اشرو
نهلوان حید و قصاب و آکا بر سر بدای میرا در خواجه خلی خواجه طهر
گمراپی را بر سر بند حکومت فشانند و او سر فقیر مشرب و کم آزار بود
یکسال با ما است و حکومت موسوم بود و بلب نژد و لغو مشغول بود
دو زمان او سر بدایان نژد نایستد نهلوان حید را با او گفت که مردم

از تو نمیداند خواب ظهیر گفت مرد اول میدانستم که این کار را
تقدیر می توانم کرد با حاج شما اختیار کردم اکنون قریه الله رات
زمن بدانید تا بغایت بدو پیش خود مشغول شوم و خود را از حکومت
عزل کرد و کوچ و احوال خود را از قلمه سپید در شهر سبز واد بریزد
کتاب برد عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین و سبها میر بوده
خوش وقت کسانی که زیابستند در بر رخ مردمان نادان بستند
کاعل بدیدند و قلم شکستند و از دست و زبان حرف کبریا بستند
جلوس پهلوان حیدر قصاب او از ده چشم است و نوکر خواجه
علی شمس الدین بود و در روزگار کارش را المیه یکی از تنزیهت یافتگان پهلوان
حیدر قصاب بوده و بعد از خواجه علی در میان سربداران چشمش را بر
سردی پهلوان و اهل بوده و سفره عام داشته مدت یکسال و یکماه
حکومت کرد نصر الله با شتی در اسفرا این بدو نایبی شد و او بختیار
سرد بدو قلعه اسفرا این آورده مدت یکماه حصان او و سندان کرد
و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که امروز کان سربدار بوده
و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران مشا را المیه بوده و شمس

[illegible]

و این غزل سید است . عاشقان اول قدم بر هر دو عالم نهند
 بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم نهند . هر چه نوبشان بلاراشادمانی در غم است
 شادمان آن دل که در وی سکه غم نهند . تا بر آید از کدایی نامراد کوی دوست
 کوی سلطانیه مادر هر دو عالم نهند . از خیالات رخصت کین می باید دم
 مردان قدس آینه بر جبین نهند . عمل کل با عشق یکوید که برین رحم کن
 روزی بعد از نجه برافادگان کم نهند . خیل مرکبات و وصف آن است در روی
 دین شخون میشود هر که بر هم نهند . ساکنان آستان عشق مانند حبال
 از فراغت بشت با هر ملک جم بر نهند . **کرم مولانا حسن کاشانی**
الحمد لله از جمله خادمان شاه ولایت امیرالمؤمنین و امام
 المقتنین اسد الله العالیب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **علیه السلام** میجکس
 بتاسات و لطافت او سخن نگفته است سردی داشتند و فاضل بوده
 اصل او از کاشان است اما در خطه آمل تنولد شده و آنجا نشو و نما
 یافته چنانکه **میر کوبد** مکن کاشی اگر در خطه آمل بود
 لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود . گویند که مولانا حسن بعد از آن
 کعب معظمت شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت علیه الصلوٰه

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم نهند
 بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم نهند
 شادمان آن دل که در وی سکه غم نهند
 تا بر آید از کدایی نامراد کوی دوست
 کوی سلطانیه مادر هر دو عالم نهند
 از خیالات رخصت کین می باید دم
 مردان قدس آینه بر جبین نهند
 عمل کل با عشق یکوید که برین رحم کن
 روزی بعد از نجه برافادگان کم نهند
 خیل مرکبات و وصف آن است در روی
 دین شخون میشود هر که بر هم نهند
 ساکنان آستان عشق مانند حبال
 از فراغت بشت با هر ملک جم بر نهند
کرم مولانا حسن کاشانی
الحمد لله از جمله خادمان شاه ولایت امیرالمؤمنین و امام
 المقتنین اسد الله العالیب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **علیه السلام** میجکس
 بتاسات و لطافت او سخن نگفته است سردی داشتند و فاضل بوده
 اصل او از کاشان است اما در خطه آمل تنولد شده و آنجا نشو و نما
 یافته چنانکه **میر کوبد** مکن کاشی اگر در خطه آمل بود
 لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود . گویند که مولانا حسن بعد از آن
 کعب معظمت شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت علیه الصلوٰه

و السلام بعینم زیارت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله
 وجهه بداید عراق عرب افتاد بعینه بوسی آن آستان شریف مشرف
 شد و این منقبت بر دوشه مطهر خواند . ای زبد و آفرینش پیشوای اهل دین
 وی ز عرفت مادی بازوی نور روح الامین . در آن شب حضرت شاه ولایت
 را خواب دید که عذر خواسته او میگوید که ای کاشی از راه دور و دواز
 آمد و مراد و حقیقت بر ما یکی حق مهمانی و دیگری حق صله بشد
 اکنون باید که بصره شوی و آنجا با زار کانی است افلح نام که او را مسعود
 بن افلح گویند از ما سلامش رسانی و گویند که در سفر عمر عثمان درین سال
 کشتی تو عرق خواست شد بیکهزار دیار بر ماند و گردی و ماند
 کردیم و کشتی و اموال تو سلامت بیچاره رسانیدیم اکنون از عهد
 بیرون ای و از خواجیه یازدگان خواله ما آن وجه بستان کاشی صبر
 آید و آن خواجیه را بیدار ساخت و بیغام امیرالمؤمنین بگذارد باز
 از شادی بشکست و گویند خود که من این حال را هیچ آفریدم نگفتم
 و نه لطال در تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بران مزید ساخت و
 شکرانه آنکه فراموش شاه ولایت شده دعوتی مستور جهت صلح

مدح امیرالمؤمنین

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم نهند
 بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم نهند
 شادمان آن دل که در وی سکه غم نهند
 تا بر آید از کدایی نامراد کوی دوست
 کوی سلطانیه مادر هر دو عالم نهند
 از خیالات رخصت کین می باید دم
 مردان قدس آینه بر جبین نهند
 عمل کل با عشق یکوید که برین رحم کن
 روزی بعد از نجه برافادگان کم نهند
 خیل مرکبات و وصف آن است در روی
 دین شخون میشود هر که بر هم نهند
 ساکنان آستان عشق مانند حبال
 از فراغت بشت با هر ملک جم بر نهند
کرم مولانا حسن کاشانی
الحمد لله از جمله خادمان شاه ولایت امیرالمؤمنین و امام
 المقتنین اسد الله العالیب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **علیه السلام** میجکس
 بتاسات و لطافت او سخن نگفته است سردی داشتند و فاضل بوده
 اصل او از کاشان است اما در خطه آمل تنولد شده و آنجا نشو و نما
 یافته چنانکه **میر کوبد** مکن کاشی اگر در خطه آمل بود
 لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود . گویند که مولانا حسن بعد از آن
 کعب معظمت شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت علیه الصلوٰه

و قضا که شهر بیاورد مولانا حسن در عهد شباب مرد بیکو شیرت خدا
 بر من بوده و متقی و غیر از مساوات ایبه نگفتی و بکج ملوک اشتغال
 نکردی و قضا بیاورد در معیت شهرت دارد و وفات مولانا حسن
 معلوم نبود که در چه تاریخ بوده است اسرار آمل از جمله بلاد هند
 بنای آن گویند همیشه کرده و بعضی گویند آن بیرون ساخته حالا
 جهاد فرسنگ علامت شهرت آن محسوس میشود و هر چهارین آنرا
 بجا و بدخست عجمه و سنگ و بلغمه ظاهر میشود و چهار رکن است
 در آن شهر که مقبره آفریدون و اولاد او گویند که آنجا است فی کل
 حال او و و گار آفریدون تا زمان بهرام کور خشکاه سلاطین راج
 سکون آمل بوده در کتاب مالک و مالک علی بن عیسی کمال جبین
 آورده است **که مولانا جلال الدین طیب بن ابی طالب**
 نزدی اهل بوده و بر و ز کار آل مظفر و فادس حکیم و طبیب بود با وجود
 حکمت و طبابت شهرت بیکو شکفته و علم شهرت یک میدانسته و دان
 کل و نوروز و نظم کرده در سطور سه اربع و ثلثین و سبعمائة
 و آن کتاب شهرت عظیم دارد و در میان و جوانان استادان و لشکریان

و قضا که شهر بیاورد مولانا حسن در عهد شباب مرد بیکو شیرت خدا
 بر من بوده و متقی و غیر از مساوات ایبه نگفتی و بکج ملوک اشتغال
 نکردی و قضا بیاورد در معیت شهرت دارد و وفات مولانا حسن
 معلوم نبود که در چه تاریخ بوده است اسرار آمل از جمله بلاد هند
 بنای آن گویند همیشه کرده و بعضی گویند آن بیرون ساخته حالا
 جهاد فرسنگ علامت شهرت آن محسوس میشود و هر چهارین آنرا
 بجا و بدخست عجمه و سنگ و بلغمه ظاهر میشود و چهار رکن است
 در آن شهر که مقبره آفریدون و اولاد او گویند که آنجا است فی کل
 حال او و و گار آفریدون تا زمان بهرام کور خشکاه سلاطین راج
 سکون آمل بوده در کتاب مالک و مالک علی بن عیسی کمال جبین
 آورده است **که مولانا جلال الدین طیب بن ابی طالب**
 نزدی اهل بوده و بر و ز کار آل مظفر و فادس حکیم و طبیب بود با وجود
 حکمت و طبابت شهرت بیکو شکفته و علم شهرت یک میدانسته و دان
 کل و نوروز و نظم کرده در سطور سه اربع و ثلثین و سبعمائة
 و آن کتاب شهرت عظیم دارد و در میان و جوانان استادان و لشکریان

مشغولی آن خالی از مقوری نیست اما در آن وصافست چنین گویند که
 مولانا سپی چشما بوری در بکاه بنیت پنجه کل و نوروز نوشته از قضا
 او بر کتابت عجب است گویند که مولانا جلال طیب جقه مغز جقه
 شاه شجاع بیاورد و خواص آن را درین قطعه نظم کرده و قطعه اینست
 جلال ساخته است این معراج طواء . هرسم پیشکش آورده نزد خضر شاه
 بد ز قیام کند و طبع شاد و نکو نیند . حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوفه
 شود بدلی ناب در معراج طبع . بود بجای مستنقود و تیج بیا
 و کر تاول او در شایسته افتد . مشر عذا طلبدم زامداد بکاه
 جوانی آورد و پیری بدل کند بیا . موافق بدست او جود و جی ایشاه
 شاه شجاع مولانا راجهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود و
 کت ای مولانا همه رایگو گفتی عجمه است اما مشکل که پیری یحیوی
 بسدل شود که کافور جای مشک گرفته و بمن را بر جای از عجمه
 آب حیوانی از جوی فیکرست و دود در دسری از حنانه و یک و این
 غزل مولانا جلال الدین طیب **است** ازین دیار هر فیتم خوش داری بود
 باب دید بشتیم اگر عیار بیه بود . زانسان شیت اگر فقام دور

و قضا که شهر بیاورد مولانا حسن در عهد شباب مرد بیکو شیرت خدا
 بر من بوده و متقی و غیر از مساوات ایبه نگفتی و بکج ملوک اشتغال
 نکردی و قضا بیاورد در معیت شهرت دارد و وفات مولانا حسن
 معلوم نبود که در چه تاریخ بوده است اسرار آمل از جمله بلاد هند
 بنای آن گویند همیشه کرده و بعضی گویند آن بیرون ساخته حالا
 جهاد فرسنگ علامت شهرت آن محسوس میشود و هر چهارین آنرا
 بجا و بدخست عجمه و سنگ و بلغمه ظاهر میشود و چهار رکن است
 در آن شهر که مقبره آفریدون و اولاد او گویند که آنجا است فی کل
 حال او و و گار آفریدون تا زمان بهرام کور خشکاه سلاطین راج
 سکون آمل بوده در کتاب مالک و مالک علی بن عیسی کمال جبین
 آورده است **که مولانا جلال الدین طیب بن ابی طالب**
 نزدی اهل بوده و بر و ز کار آل مظفر و فادس حکیم و طبیب بود با وجود
 حکمت و طبابت شهرت بیکو شکفته و علم شهرت یک میدانسته و دان
 کل و نوروز و نظم کرده در سطور سه اربع و ثلثین و سبعمائة
 و آن کتاب شهرت عظیم دارد و در میان و جوانان استادان و لشکریان

کان میر که درین گاهم اختیار وی بود . اگر بدولت و صلح یسر رسید گدا
 فشت و خوات بخیل سگانه بارها . دلا بجز مبلور و مبلان باخواری
 که وصل باو عجب ده زود و زکاری . جلال رفت و تر ابد این شود معلوم
 که آن شکسته سحر بکونه باری بود . است ابرو الفوارس شاه شجاع چراغ
 دو دسان آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل بیکانه است بعد از محمد
 مظفر و عراق عجم و فارس و کرمین سلطنتی با استقلال یافت
 عالم پرورد و شاعر توان بوده و علماء و فضلا ده علوم بنام او تصانیف
 مرغوب بر داخته اند و امر وی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا
 قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح مطالع خواندی و با وجود پی
 میات عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از او اندیشناک بودند و می
 از روزگار و بدترش شاه محمود حجت مملکت تنازع بود و دوا شاهی
 محمود متوفی شد و شاه شجاع این را باقی مناسب این واقعه **میگوید**
 محمود برادر من شهنشیر گیس . میکرد حضرت ازین تاج و تکیه
 کردم و در بخش نایب اساید خلوق . اوز بیزین گرفت و من روی زمین
 سلطان او ویر جلا بر در جواب شاه شجاع گوید

در روزی که درین گاهم اختیار وی بود . اگر بدولت و صلح یسر رسید گدا
 فشت و خوات بخیل سگانه بارها . دلا بجز مبلور و مبلان باخواری
 که وصل باو عجب ده زود و زکاری . جلال رفت و تر ابد این شود معلوم
 که آن شکسته سحر بکونه باری بود . است ابرو الفوارس شاه شجاع چراغ
 دو دسان آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل بیکانه است بعد از محمد
 مظفر و عراق عجم و فارس و کرمین سلطنتی با استقلال یافت
 عالم پرورد و شاعر توان بوده و علماء و فضلا ده علوم بنام او تصانیف
 مرغوب بر داخته اند و امر وی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا
 قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح مطالع خواندی و با وجود پی
 میات عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از او اندیشناک بودند و می
 از روزگار و بدترش شاه محمود حجت مملکت تنازع بود و دوا شاهی
 محمود متوفی شد و شاه شجاع این را باقی مناسب این واقعه **میگوید**
 محمود برادر من شهنشیر گیس . میکرد حضرت ازین تاج و تکیه
 کردم و در بخش نایب اساید خلوق . اوز بیزین گرفت و من روی زمین
 سلطان او ویر جلا بر در جواب شاه شجاع گوید

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین . خود در بجهان وارث محمود بین
 در روی زمین اگر چه هستی دوشه . بالله که هم و سیم در روز میست
 شاه شجاع با با سلطان او ویر بیکباره مکاتبات است و این قطعه را
 شاه شجاع سلطان او ویر گوید ابرو الفوارس دوران منم شجاع زمان
 که نعل یک من تاج قصرت و قیاد . بر تو جان بد محمود بر روی کوش
 که خواصیت بناید ز مادره لشاد . سلطان او ویر در جواب گوید
 ایاشی که با و صاف فضل موصی . شمشیر جو تو از مادر زمانه تراد
 ز فاضلان و بزرگان دهر و آباءین . کسی بدح و بزرگ خود زبان کشاد
 بخوانده ایم فراوان بدین بحر عمر . کتاب نظم و قوامی تشریر و ستاد
 بخوانده ام نشیده ندیده ام هرگز . کسی که چشم بد کرد و کرد و مادر کرد
 و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت را بد
 و بجزرت تمام در روزگار شتاب فایام فضل و اکتاب جهان پی
 سامان را و دایع فرمود و روزگار نامساعد بر جوانی و کاسرانی او جنبشود
 شجاع بود آمانه با سوار اجل مدبر بود آمانه حکم از **الرایه منداخی**
 در دیت اجل که نیست در زمان او را . بر شاه و کد است حکم و فرمان او را

این سخن را که درین گاهم اختیار وی بود . اگر بدولت و صلح یسر رسید گدا
 فشت و خوات بخیل سگانه بارها . دلا بجز مبلور و مبلان باخواری
 که وصل باو عجب ده زود و زکاری . جلال رفت و تر ابد این شود معلوم
 که آن شکسته سحر بکونه باری بود . است ابرو الفوارس شاه شجاع چراغ
 دو دسان آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل بیکانه است بعد از محمد
 مظفر و عراق عجم و فارس و کرمین سلطنتی با استقلال یافت
 عالم پرورد و شاعر توان بوده و علماء و فضلا ده علوم بنام او تصانیف
 مرغوب بر داخته اند و امر وی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا
 قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح مطالع خواندی و با وجود پی
 میات عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از او اندیشناک بودند و می
 از روزگار و بدترش شاه محمود حجت مملکت تنازع بود و دوا شاهی
 محمود متوفی شد و شاه شجاع این را باقی مناسب این واقعه **میگوید**
 محمود برادر من شهنشیر گیس . میکرد حضرت ازین تاج و تکیه
 کردم و در بخش نایب اساید خلوق . اوز بیزین گرفت و من روی زمین
 سلطان او ویر جلا بر در جواب شاه شجاع گوید

در روزی که درین گاهم اختیار وی بود . اگر بدولت و صلح یسر رسید گدا
 فشت و خوات بخیل سگانه بارها . دلا بجز مبلور و مبلان باخواری
 که وصل باو عجب ده زود و زکاری . جلال رفت و تر ابد این شود معلوم
 که آن شکسته سحر بکونه باری بود . است ابرو الفوارس شاه شجاع چراغ
 دو دسان آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل بیکانه است بعد از محمد
 مظفر و عراق عجم و فارس و کرمین سلطنتی با استقلال یافت
 عالم پرورد و شاعر توان بوده و علماء و فضلا ده علوم بنام او تصانیف
 مرغوب بر داخته اند و امر وی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا
 قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح مطالع خواندی و با وجود پی
 میات عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از او اندیشناک بودند و می
 از روزگار و بدترش شاه محمود حجت مملکت تنازع بود و دوا شاهی
 محمود متوفی شد و شاه شجاع این را باقی مناسب این واقعه **میگوید**
 محمود برادر من شهنشیر گیس . میکرد حضرت ازین تاج و تکیه
 کردم و در بخش نایب اساید خلوق . اوز بیزین گرفت و من روی زمین
 سلطان او ویر جلا بر در جواب شاه شجاع گوید

و کرمه العظماء و انما الشراء افهم البلفاء و ربي العرفاء
 كرم العظماء عالم رباني صاحب اسرار خفاة المصطفى
 خواصه من الابرار الخفاة الشراذم و ربي العرفاء
 و ربي العرفاء

شاهی که حکم دوش کرمان میخورد امروز می خورند که کرمان و در
 و وفات شاه شجاع در شهر سنه ثلث و شایسته و سپهسالار بوده و در
 وقت رحلت مکتوب حضرت صاحب قرآن اعظم امیر تیمور کو در کان
 اناراده برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و
 آن مکتوب را مولانا فضل الله بریدی فاضل کامل محقق شرف الدین
 علی بریدی نورانی سروده در تاریخ طغیانه نام با برادر میر سائدا نشان آن
 مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شایسته ذکر **لک الحمد لله**
الحمد لله حاکم و سرور **رحمته الله** نادره زمان و اجماع دو زبان بود
 و سخن او را حالاتی است که در خون طافت بشری و دنیا جاننا و آرد
 عیت است و از مشرب فقر جاشنی دارد و او را انسان العیب نام کرده
 سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف و ادبیات فاضله
 فضل و کالات او بی نهایت است و شاعری و نثر او است در علم
 و ترقی بی نظیر در علوم ظاهر و باطن مشارالیه است که سخن و حقایق
 اسرار سید قاسم انوار قدس سره معتقد حافظ بودی و دیوانه خواصه
 حافظه و انبیا او علی الدوام خوانند و بزرگان و محققان و ارجحان

و کرمه العظماء و انما الشراء افهم البلفاء و ربي العرفاء
 كرم العظماء عالم رباني صاحب اسرار خفاة المصطفى
 خواصه من الابرار الخفاة الشراذم و ربي العرفاء
 و ربي العرفاء

حافظ ارادت ملا کلام است و القاب و نام خواصه حافظ شمس الدین محمد
 است در درون کار دولت آل مظفر در ملک شیراز نشان داده بوده اما
 از غایت محنت بدینا و دنیاوی سرین و دنیاوردی و بی تکلفانه معاش
 کردی چنانکه گوید **سرمست باغبانی زلفان جو بکر زخم**
 یک نوبه نذر حافظ بشیند و بش کن و همواره خواصه حافظ بدو نشان
 و عارفان محبت داشتی و احیانا بهیئت حکام و صدور نیز رسیدی و
 با وجود فضیلت و کمال با حیوانات مستعد اختلاف کردی و با همه
 کس خوش برآمدی و او را با صاف سخن و روی التفات بینت الاغزلیات
 و معنی و وفات خواصه حافظ معتقدان و صاحبان اسرار و ارادت
 ساخته اند و درین تذکره غزله احبب کرده از دیوان حافظ ثبت
 شد از عنای او که بسیار مشهور است
 ساقی بیا که شد منع کلاه بر زبیه طامات تاجبند و خرافات نابکی
 بگذار که و باز که دیدست و روزگار جین قبا یقصر و طرف کلاه کی
 باد صبا که عهد صبی یاد می دهد جان داری که غم من در درده ای صبی
 بر ملک و مکر و عسره و اعتماد ای وای بر کسی که شد این ذکر و

و کرمه العظماء و انما الشراء افهم البلفاء و ربي العرفاء
 كرم العظماء عالم رباني صاحب اسرار خفاة المصطفى
 خواصه من الابرار الخفاة الشراذم و ربي العرفاء
 و ربي العرفاء

سمرقند و بخارا سیف و شمشیر و بیخشی دوزین بیت
 اگر از ترک شیرازی بدست آوردلارا ^{بخال} خدویش بخشیم سمرقند و بخارا
 خواجه حافظ زمینی رسید که ای سلطان عالم از آن نوع بخشید گیتی
 که بدین دو واقعه ام حضرت صاحب قرائی را این لطیف خوش آمد
 و پسند فرمود و با او عثای گمرد ^{که} اورا عثای فرمود و السلام
 است سلطان السلاطین با عدل و داد احمد بغداد انا را به برهان
 خلف صدق سلطان احمد حلاوی است بعد از پدر و دودار السلام بغداد
 بر مسند خلافت قرار یافت و طاک و از تصرف برادرش سلطان حسین
 بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف
 یافته و حکم او تا سرحد روم رفتی یادشاهی هنر مند و هنر پرور و
 اشعار عربی و فارسی نیکو میگوید و در انواع هنر چون تصویق ^{صاحب} و
 و قواصی و سحای و حاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و بیش قلم
 خط نوشتی و این مطلع او را است ^{چنانکه می بینم ترا میلم زیادت میشود}
 شام و شوق دوی تو صبح سعاد ^{شود} و در علم و موسیقی و ادوار صاحب
 فرات حسین ^{نصفه} دوزین علم نالیف اوست خواجه عبدالقادر و ملازم

او بوده و گویند شاگرد او است و درین روز کاد در میان مطران
 و معنایان اکثر نصایف او ستاد است با وجود چندین فضایل
 سردی قتال و ناعتماد بوده و همین خوردی و دماغ او کلاه
 خشکی کردی و بی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی و مانند
 بهانه اسپهسال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از تو نفور گشتند
 و امر و سرداران او بیای می کاتب صاحب قران اعظم امیر تور کو
 نوشتندی تا در حدود سنه احدى و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب
 قرانی بمشرف سلطان احمد لشکر بدیاری بغداد گشتند و قبل از وصول
 حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه گفته پیش صاحب قرانی
 کردن چراغیم خنجر زمانه را . زحمت چراگیشم بهر کار مختصر
 دریا و کوه را بکندایم و بکندایم . سیم رخ واد زیر پیرایم خشک و تو
 پایا سراد بر سر کرد و در نیمای . یار و دارد و دست کشیم سر
 صاحب قرانی چون مضمون این قطعه معلوم کرد تا سرف خورد که کاشی
 من نظم و امانتی گفتن تا جواب شافی نظم کردی اما میثاید که
 از فرزندانی و احضار من کسی باشد که جواب احمد بغداد بگوید رقم

۱۰۰
 روزی که فتویٰ شد
 آفرین مبارک
 درین عالم
 از کینه
 در مولود خود که در دست خود
 باریست که از غم و غم
 واکتی که جان تو با جان
 که خود میل جان تو با جان
 از این نیست این سخن الفاظ
 بلوغ است وقت کن عادت
 ای مادر سرچ
 پس چرا با بدی که با بدی
 در غایت کوشش وقت
 که در دست با بدی
 که در این افروز
 و بهمنی که در این
 نقی که کورای برادر
 بیست با بدی که در این

[illegible]

یاقت دشمنان شد و بحیث متعارف گشتند گویند که کم دران
سادهادی وفات یافت و امر خلافت تعلق برشید گرفت اول حکمی
که کرد آن بود که عوایجی را از مود که تا به عجاری که بچند
آب افکند و بود عوض نماید عوایج بحکم رشید عوطه خورد
و همان جوهر را بدست گرفته پیرون آورد و بدست رشید داد
خلایق از ارتقاع کوکب طالع خلیف فوجت گردید و امران را
و شتر ازین باب استعاره کردند رشید حکایت چنین آورده اند
که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه بگاه با دوستان
و کوشه دشمنان صحبت داشتی سخی فضل بر یکی راکفت که دلم از
سلطت طلب است است بیخوام که با عار من صحبت دارم که از علایق
و عوایق دنیا و اوسته باشد و از وی قدری سخن طریقت و بصفت
کوش کم باشد که دلم ازین ملالت برهانم و ازین زندان طمع
بیارگاه خشنودی رسانم فضل او را بدخانه سفیان بن عتبہ برد
و در نزد سفیان گفت کیستی فضل گفت امیرالمومنین را دربان
کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکردی تا من بملایمت امیرالمومنین آیدم

هادون فضل را گفت اینست آن مرد است که من میطلبم همینان گفت که
آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل هر یکی روان شدند تا رسیدند
نخاعه فضیل عیاض شنود که قرآن میخواند و بدین آیت رسید
بود که اَمْ حَسِبَ الَّذِیْ اٰخَرَحٰی السَّیِّئَاتِ لَآ اِیَّاهُ هَادُوْنَ فَضْلٌ رَاكِبٌ
که اگر بند میطلبیم ما را همین آیه بیست و دو بردند فضل گفت چه گفتند
که درین سبب بیرون را بجهنم میدادید فضل گفت امیر المؤمنین و ولید
باز کن فضیل گفت امیر المؤمنین را با شال من چه اتفاقات باشد مرا
مشغول میدادید فضل گفت ای شیخ طاعت او و الاصر واجب است
فضیل در باز کرد و جبراع را بگفت هادون در تار یکی دست کرد و بر
آورد تا دستش بدست فضیل رسید فضیل گفت خوش دستیت
بدین بری اگر آتش دوزخ خلاص باید هادون بگفت و گفت
ای شیخ سرانندی ده گفت یا امیر المؤمنین حق تعالی ترا بجای صدیق
نشانده است و از تو عهد و خواست و بر جای فادوق نصب
کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچون دفی المورین سروری
داده از تو حیا و زهد خواهد خواست و ترا بر منصب مرتضی علی ممکن

[illegible]

داده و از تو علم و عفت ناجاه طلب میدارد ای امیرالمومنین جواد
 خدا را سزاوارست که ترا بر جای سرگدان نشاندند اکبر بدان سیرت
 باشی سرشته شوی و آن زمان شهادت شود ندارد هادون ما
 کو به زیاده شد و گفت ای شیخ زبند زیاده کردان گفت یا امیرالمومنین
 خدا را سزاوارست که نام و سراپه دین است و تو از زبان
 این مرد و سر کرده و ششیر و تازیانه بدست بر داده تا هر که شرک و
 خون ناحق کند بششیر سیاه کنی و هر که سناهی و ملاحت
 شود بتازیانه ادب فرمایی ای امیرا کرده درین دو کار خطیر و میل
 محابا و مدامت و تعاضل و یاد داری یقین بدان که پیشتر در سرای دوزخ
 تو خواهی بودن هادون چون این حکایت بشنو دیندان بگریست
 که سپوش شد فضل گفت ای شیخ بسند کن که ای امیرالمومنین را کشتی
 فضیل بانگ بر فضیل زد که خاموش باش ای عابدان تو و قوم تو او را هلاک
 ساختند و مرا میگویند که امیرالمومنین را کشتی خلیفه چون پیش
 آمد فضل را گفت هیچ میدانی که ترا اجزاها نشان میدید از آنکه مرا فرعون
 کرده است بخدا از آن بدیده پیش فضیل نهاد که این سال حلال است از من

بعد از آن در خدمت امیرالمومنین
 نظر مستی خود را کردی که در
 با او یک سبیل از آن صوفی و قدی
 کردی که در خدمت امیرالمومنین
 بعد از آن در خدمت امیرالمومنین
 سید او شتم و در خدمت امیرالمومنین
 ای اول در آن سبیل که در خدمت امیرالمومنین
 زانجا که بود و آنکه در خدمت امیرالمومنین
 و اینها که بودند و آنکه در خدمت امیرالمومنین
 بر کسالت و اینها که در خدمت امیرالمومنین
 از عجب و در خدمت امیرالمومنین
 زیرا که با او ششیر و تازیانه
 کرد و آنکه در خدمت امیرالمومنین
 با او ششیر و تازیانه
 که از آنکه در خدمت امیرالمومنین
 با او ششیر و تازیانه

قبول کن فضیل گفت که ای وایلاه که هم دو ساعت گفتی مرا فرمودی
 کردی آخر من ترا میگویم که از آتش دوزخ نگاه دارد تو بی الحالی
 خواهی که مرا با آتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و در بچینه پیرون رفت
 مردان قیض موافقت میکنند و زنگ زمانه باز میستند
 در بجز خدا جو عوطه خوردند جز حق چه را وداع کردند
فخر العسل این عمارت را الله تعالی در دوزخ
 او از خراسان است اما در شیراز بودی منبت اید معصومی گفتی و
 غزلهای بسندیده دارد و ده نامه این عباد مشهورست و این بیت
 فاتحه آن کتابت **للهم الحاق البرایا** والشکر لوالسب العطایا
 و این شعر او راست در دفت سید المرسلین **سبحان الله علی مومسلم**
 ای بر حمت خلق را و بجمع محشر شفیع بادشاهان جهان حکم مطاعت را بچ
 کارکن از صولت همچون خاک خاکست مقدورین از دولت چون طارم علی
 دیدات از کل مازاغ البصر لکما بصیرا کوش توان استماع سرها و بی سمیع
 بر سر کرسی جویای مهرش فرساید باید اشراق و داران شد در صده جاش
 پیش علم تو که شد جبریل یا امیرالمومنین با صده دانش بود هر چند طفل از صبیح

بعد از آن در خدمت امیرالمومنین
 نظر مستی خود را کردی که در
 با او یک سبیل از آن صوفی و قدی
 کردی که در خدمت امیرالمومنین
 بعد از آن در خدمت امیرالمومنین
 سید او شتم و در خدمت امیرالمومنین
 ای اول در آن سبیل که در خدمت امیرالمومنین
 زانجا که بود و آنکه در خدمت امیرالمومنین
 و اینها که بودند و آنکه در خدمت امیرالمومنین
 بر کسالت و اینها که در خدمت امیرالمومنین
 از عجب و در خدمت امیرالمومنین
 زیرا که با او ششیر و تازیانه
 کرد و آنکه در خدمت امیرالمومنین
 با او ششیر و تازیانه
 که از آنکه در خدمت امیرالمومنین
 با او ششیر و تازیانه

چون به افغانی ای لوا در روز حشر آمدیم . آدم و من و نوحه در تامل مدوش جمیع
 آسمان بین جوار و وضعات طوی لهما . پیشکاهی از ریاض گلشن بعنوان صبح
 در گلستان شایسته روز و شب این محاد . با هم را و او بود مانند بلبل در بیع
 در بیان تدبیر آورد این معانی را نظم . گر کنی کتا حیثش عفو از کم بود بدیع
ذکر ملک الشعراء بنی الفضل مولانا لطف الله دیتا نواری قدس سره
 مردی دایم شد و فاضل بوده ده سخن وی در زمان خود نظیر نداشت
 و صنایع شعر را از استادان چون او کسی کم رعایت نموده و او در
 همه نفع سخن و درجه کامل است گویند که مولانا از ولایت نصیبی داشت
 و بکار دینا کم التفات بودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف
 طالع بوده است هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی
 روی کردن خواهد شد چنانکه یحیی بن معاد رازی قدس الله
 سره العزیز فرموده است که از دنیا منصف تر ندیده ام تا بدو مشغول
 او نیز به مشغولیت چون ترک او نیز ترک نویم کرد و درین باب شیخ
 شایخی فرمایم **خیز تا از آب روی بنشایم** . کرد این خاک توده غنای
 پس بخار و آب لا فروسیم . کوکب از محض کسب و قرار

ترک تازی کنیم و در مشاییم
 تاز خود بشودند اینم و بق
 از الملک فایده الفت
 دور و در جیوة مستعار و اخفاء طالع قوی خواہ صغیف بدنی که
 طعمه حشرات جبرست خواہ توانا و خواہ بحیث و از ثقیه استماع
 افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بفرمانند که آنچه از مولانا
 نقل کرده اند در وصف طالع او بیان واقع است از انجمله عالم ربانی
 امیر عن الدین طاهر با و سری المنشا بودی رحمة الله علیه که از اکابر
 علما و اولیاست و سخنان را بر سخن او اعتماد است فرموده اند که بنا
 سولانا لطف الله شریک درس بودم دوزی در قیہ قوشنقان نیشا
 با مولانا لطف الله شریک دوست بودم بیانی رفتم تا جامه شوم مولانا
 دستار سالوی بی داشت چون جامهای شسته شده دستار مولانا با بر
 آفتاب انداختیم تا خشک شود در آشای حال بقدرت رب العالمین
 کردادی تدبیر شد و دستار مولانا داد و بود و بعضی این دو خاک
 در حبشهای ماء بخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که
 با دهن دیک کوه حواریانیده بود و بعد از آن از چشم ما نابدید شد و دیدیم

آن دستار را بدیجا انداخته مولانا را گفت که عجب حلقی دست داد
مولانا گفت یک نوبت دیگر بدین نوع دستار مرا بده است
و درین باب این قصه مولانا لطیف الله

طالعی دادم آنک از بی آب
و در دوزخ و دم نیی آتش
و در کوه القاس سنگ کشم
و رسلای بهم بنزد کسی
و رشود باد را و زیدن منه
این چنین حالهاش پیش آید
اندرین حال شک باید کرد
و از راهی پی مندا الحقت
کانه در بر من نه نویاند نه کهن
کو زین بتم کشد که کوید که مکن

نام روز نیست بلکه این حال حالت مقروض و پیشه پیشینه اوست
شیخ آذری علیه الرحمه در جواب استاد کوی که با اعتقاد من این

[illegible]

25

چون جید از سلوکش آگاه شد سر دودن مرد و دین خرقه و کت
لبس فی حق سوبه اللایحه ~~کاس~~ کند که امروز کار دود
امیرا شاه بن محمود که کان شیخ را بجهت یکت داری و خج
و تکالیف اضیاف قرصی چند دامن گیر شد و زی میرزا امیرا
بدیدن شیخ آمد چون بنشیند جهرکان بادشاه و دیباغ
شیخ دو بدید و چنانکه عادت ترکافت عبارت درخت الوجه
و دود آتش غول شد ند شیخ متبسی کرد و جهرکان را گفت
ای معولان غارت کریم در باقی کنید که کال بچاره قرض داری
و بیهای میوه این باغچه تن وجه قرض خواهان نموده است مبادا
که بوستان را شما غارت کنید و این مفلس بدست غنما شیخ
گرفتار شود سلطان میرزا شاه گفت مگر شیخ قرض داود شیخ فرمود
هم ده هزار دیناری بادشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار
تقدیم دادند و تسلیم شیخ نمودند تا شیخ قرض ها را ادا کرد
و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری مقام بنمود و اطاعت و نظربین
او مشهور است و از شیخ مستغنی و وفات شیخ در حلقه بن بنمود

در شهر سمنه اش و تقنین و سبب عمالی و در خطه فتح بخش تری
مدفونست و ایوم مرقد او مقصد اکابرست و این قطعه **ایراست**
جود یوان کال آید بدست . نویسن از غز او چند آنکه خواهی
زهر لفظش روان مکن ز جو خامه . بهر حرصش فرود و جود سیاهی
امام سلطان زاده محشم امیر امشاء کو دکان در آیام دولت حضرت
صاحب قرانی صفت سال بادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر
کبیر خور خراسان و امشاء صرخ سلطان داد و مملکت تبریز را داد
چنان راه به میر امشاء میرزا بخشید و چند سال باستعمال داد
آورد چنان سلطنت و حکومت نمود بادشاه زاده خوش منظر و
طبع و ملایم بوده شعرا در حسن و جیاد او اشعار کثرت اندازند از جمله آنست
گفتند خلائق که تویی یوسف نالی . چون نیک بدیدم بحقیقت به ازانی
اما روزی از اسب دو افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا چند آنکه
معالجه کردند معین نبود و ضعف دماغ او اطاری شد تا حدی که
بها خویا و چون سرایت کرد همواره بلوائند حسب داشتی و
اسرا و نواب را اینا نمودی و با و ندادی و ارباب و اکابر را بی حرمت

آید بود و پادشاه فرمود تا آن کتاب را کتاب نوشت و بخوبی خطی
 و تکلیفی و دایما مطالع فرمودی و ببندیده داشتی و آن کتاب
 در مایه و آلهه شرفی عظیم بایست اما در حراستان کم بدستی
 آید و الحق بگویم مستعدانه است و این دو حکایت از آن کتاب است افتاد
 کتاب در حراستان **شبی** گفت رحمة الله علیه که دور
 به نیت حج یا زار بغداد گذشتم جوانی خواب صورت را دیدم قصبی
 معلم بر سر و حلقه کتان در بر کشتی و زانهاش بر سر نازکای بغداد
 در پای بنا صریحه تمامتر بخیر امید و سببی در دست داشتی بودی
 هر جا که میگذاشت و بهر جا که میستاد میشد زین جوان را ز کس خوش تمام
 گویی که میگذاشت و بهر جا که میستاد میشد زین جوان را ز کس خوش تمام
 روزی دیگر که قافله روان شد او دادیم در میان حجاج غلیبی اسبان
 جواهر در پای کرده و دستا مصری بر سر نهاده کلاب بر خود
 ی افشاند و بر مثال کسی که بکلان رود و بجهت امید اندیش کردیم
 در طور این جوان سر قیث و از د و حال پر خون پست یا معشوقه است
 که بانش می بر بند تا طاشقی که از آن ترش ترش گاه نازک است میانه است

از چندی پیش مرده است و در میان
 در مایه و آلهه شرفی عظیم بایست
 آید و الحق بگویم مستعدانه است
 کتاب در حراستان **شبی** گفت
 به نیت حج یا زار بغداد گذشتم
 معلم بر سر و حلقه کتان در بر
 در پای بنا صریحه تمامتر بخیر
 هر جا که میگذاشت و بهر جا که
 گویی که میگذاشت و بهر جا که
 روزی دیگر که قافله روان شد
 جواهر در پای کرده و دستا
 ی افشاند و بر مثال کسی که
 در طور این جوان سر قیث و
 که بانش می بر بند تا طاشقی
 از چندی پیش مرده است و در میان
 در مایه و آلهه شرفی عظیم بایست
 آید و الحق بگویم مستعدانه است
 کتاب در حراستان **شبی** گفت
 به نیت حج یا زار بغداد گذشتم
 معلم بر سر و حلقه کتان در بر
 در پای بنا صریحه تمامتر بخیر
 هر جا که میگذاشت و بهر جا که
 گویی که میگذاشت و بهر جا که
 روزی دیگر که قافله روان شد
 جواهر در پای کرده و دستا
 ی افشاند و بر مثال کسی که
 در طور این جوان سر قیث و
 که بانش می بر بند تا طاشقی

درین تکرار افتادم که ایانج میرو و یا طریق دیگر احتیاج خواهد کرد
 گفتم ای بر نا بجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت خانه
 بر بهانه که خلقی را آورده کرده است من نیز میروم تا به بیم که اند
 سر گشتگان بکس میروند و بجهت میروند و درین خانه کرا خواهد بود
 و ازین جن من چه خوشه خواهد چید گفتم این چه استعداد است
 که تو داری مگر از صعوبت این بادیه جز نداری این بیت گفت
 دوست آوار که می خواهد رفتن حج بیهانه افتاد است
 گفتم ای جوان با تقی بدین تن آسانی کار میسر کرد و باز کرد که
 مرغ با اختیار خود میدوم از قفای آن دو کند غیر از یک چشم کنار کشا
 ای شبلی جبینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سبب جوانی بود
 گفت تا مرا از سموم بادیه بیا اینگز خوش قنوار کوش دارد که با شومم بکا
 کل جگر تا زخو کرده ام و در حرم دلبران خفته و از بشیم اقبال
 محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم مرافقت و موافقت نمایم گفت لا والله
 تو متع بوشی و من جبرعه نوشم من اهل حرا بام و تو پر و ناجاتی دوش
 من خمار بوده ام و اکنون بقایای خمار و دوشین در سردارم آن جوان

از چندی پیش مرده است و در میان
 در مایه و آلهه شرفی عظیم بایست
 آید و الحق بگویم مستعدانه است
 کتاب در حراستان **شبی** گفت
 به نیت حج یا زار بغداد گذشتم
 معلم بر سر و حلقه کتان در بر
 در پای بنا صریحه تمامتر بخیر
 هر جا که میگذاشت و بهر جا که
 گویی که میگذاشت و بهر جا که
 روزی دیگر که قافله روان شد
 جواهر در پای کرده و دستا
 ی افشاند و بر مثال کسی که
 در طور این جوان سر قیث و
 که بانش می بر بند تا طاشقی
 از چندی پیش مرده است و در میان
 در مایه و آلهه شرفی عظیم بایست
 آید و الحق بگویم مستعدانه است
 کتاب در حراستان **شبی** گفت
 به نیت حج یا زار بغداد گذشتم
 معلم بر سر و حلقه کتان در بر
 در پای بنا صریحه تمامتر بخیر
 هر جا که میگذاشت و بهر جا که
 گویی که میگذاشت و بهر جا که
 روزی دیگر که قافله روان شد
 جواهر در پای کرده و دستا
 ی افشاند و بر مثال کسی که
 در طور این جوان سر قیث و
 که بانش می بر بند تا طاشقی

کرد و بیان هر دو زبان می بخیرش	مردن کنیز و نکند حکم حدت
و در حکم آفتاب کند مفت کشورش	محواره شش هزاری گفت سب بود
دولت معین و مستد اقبال بر پیش	پاییده باد ذات حق بر اوچ آسمان

و اما خواجه عصمت بعد از سلطنت شاهزاده العنیک که در کان ترک
مدعی سلاطین بود و سلطان مشارالیه امروزی استدعای شهر
کرد و بالمشورت بجلد قضیه در مدح آن حضرت قیام نمود و در
و در آن محل از شاعری استعفا کرد و محواره مجلس شریف او مقصد
و جمیع شعرا و فضلا بودند و از آنجا که بر شاعر که معاصر و معاص
خواجده بوده اند مولانا باطال سمرقندی و مولانا حیات الدین
و مولانا بن ندق و خواجده رستم جویری و طاهر ابیوردیست
رحمة الله علیهم و وفات خواجده عصمت الله بر روزگار العنیک
گور کان در شهر رسته شمع و عیش بر و نماز می بوده نور الله
مرقد ایشان شاه معنی رستمید العنیک گور کان سقی الله رسته
و اما در اندیشه بر هاست بادشاهی عالم عادل بوده و قاهر و صاحب
حمت در عالم مرتبه عالی یافت و در معانی موی مشکافت

چون بفرستد نظر خواهی کرد
طبع علم از در اداری

بعد از
علاء

بعد از دزو و اعلی بود و فضلا از بدو و او سرایت عظمی در علم
هندسه و قایق نما و در مسائل هیات مجتبی کتاب بوده فضلا و
حکما متفق اند که بر روزگار اسلام بلکه از عهد ذی القدرین تا
این دم بادشاهی حکمت و علم مثل العنیک که در کان بر سستقر
سلطنت قرار یافته در علوم ریاضی و قوت تمام داشته چنانکه
رسد تا در کان بت با قاف حکمای عهد چون مخزن العلما
و حکما فاضلی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگ
دار فاضل آن گاه با مقام نرسیده وفات یافتند یکی همت بر
انجام آن کار گذاشته باقی رسد با مقام رسایند و نیز سلطان
اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن پنج
مستداول و معتبر است و بعضی آن را بن پنج نصیری الخانی ترجیح
می کنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در تمام اقلیم
برینست و رجت و قدر آن مدرسه نشان میندهند و الیوم در آن
مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موطن اند
و بعد از پدرش شاهرخ چهارده سال با استقلال سلطنت

و بعد از دزو و اعلی بود و فضلا از بدو و او سرایت عظمی در علم هندسه و قایق نما و در مسائل هیات مجتبی کتاب بوده فضلا و حکما متفق اند که بر روزگار اسلام بلکه از عهد ذی القدرین تا این دم بادشاهی حکمت و علم مثل العنیک که در کان بر سستقر سلطنت قرار یافته در علوم ریاضی و قوت تمام داشته چنانکه رسد تا در کان بت با قاف حکمای عهد چون مخزن العلما و حکما فاضلی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگ دار فاضل آن گاه با مقام نرسیده وفات یافتند یکی همت بر انجام آن کار گذاشته باقی رسد با مقام رسایند و نیز سلطان اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن پنج مستداول و معتبر است و بعضی آن را بن پنج نصیری الخانی ترجیح می کنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در تمام اقلیم برینست و رجت و قدر آن مدرسه نشان میندهند و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موطن اند و بعد از پدرش شاهرخ چهارده سال با استقلال سلطنت

و بادشاه الهندي کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل فاعده ها
دست نديده داشته گویند که بعهد او از یک جریب زمین چهار چروا
محصول حاصل آن بوده چهار دانگ قلو س مال و خراج می گرفت
که عیناً در احم نقل یک دانگ باشد سه عدل بر شاه چون امیر شیره
آمو از شیر شیر سیر شود حکایت حکایت کند که فزات
و قوت مافظه آن بادشاه مغفور تا حدی بوده که هر جانوری
سکاری که الما حق و آن جانور رسید می کردی تاریخ آن را خطبت
کرده بنویشتندی که بچه روز بوده و در کدام محل و از جانور
چه جانور رسید شد از قضا آن کتاب غایب شد و چند آنک آن
کتاب را طلب کردند دنیا افتد مستحقان کتاب خانه بر سناکت
شدند بادشاه فرمود غم بخورید که من تمام آن قضا یار از اول تا
آخر یاد دارم و کتاب را طلب فرمود و بادشاه آن قضا یا و تاریخ را
میگفت و کاتبان کتاب میکرد تا آن وقت بایستام رسید قضا را
بعد از آنکه نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقایله کردند اختلاف
چون چهار پنج موضع پیدا شد و ازین نوع نوادر از دهن و طبع انحصار

قراوان قتل کرده اند **حکایت** شیخ عارف آذری علیه
الرحمة فرمود که من در شهر سته شمانا بیهوده و فراغ عمر احوال
خود که قصه خان امیر کیس صاحب قران اعظم تیمور کورکان بود
تا در شهر سته اثنی و خشتین و شمانا بیهوده بادشاه مذکور بخراسانرا
فتح کرد و با سفر این منزل فرمود بعد از آنکه صبح شیب از شب شایم
مشغول شده بود بهی خواستم و بخدمت بادشاه شافتم از دود که مرا
بدید و لباس فقرا و کحلجا بعد از تقدیر سلام و پرسش فرمود که ای
دوریش تو مصاحب و جلس قدیم مایستایی آیا تو خواهرزاده قصه
خان مایستایی من **عجب** فرمودم از دهن وادراک و حافظه پاک بادشاه
و گفتم بلی **ستم** حکایات قرا باغ و غزو کدجیان و قبیلهای
آن دیار در میان آورد و آنچه بیا داشتم جواب گفتم و ازین نوع
وقت از خاطر آن بادشاه عقلت زیاده ازین این تذکره غفلت
یافتم از وفات شاه رخ سلطان الممیک کورکان از ما و از آراء المص
لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد میرزا علاءالدوله
با او مخالفت نمود و در حدود دتراب من احوال بادغیس حرب افاد

و ظفر العینیک کورکان را بود و تمامی خراسان را سخن ساخت و بود
 هزار لشکری داشت و در آن هجوم و از دحام خراسان خراب و
 بیاب شد و آن زمان جزای الیوم ظاهر است و در شهر رمضان
 سنه اثنی و حبسین و ثمانیایه یونانی که پادشاه العینیک کورکان
 بصیط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الحنیز خان محاصر
 کرد و لشکر العینیک کورکان چون غنیمت بی حد یافته بودند وی
 خواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فرج فرج فرج میخوف شدند
 العینیک کورکان چاره جز قرار ندادند و بوقت عمریت عراق از پیل
 دوشتن که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن حال بار علی
 اسکندر که ولد قرا یوسف بود و سکاها در قلعه نه تو که از توابع
 دار السلطه هراة است محبوس خلاص یافت خروج کرد و راه
 را بگرفت و این نیز سبب ضعف العینیک کورکان شد بلخ و
 مضافات آن را بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور
 نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبدالعزیز فرزند کهنه
 بجای آورد عبد اللطیف را سیطان اعرا گردانید و بدو عاقبت شد

و ظفر العینیک کورکان را بود و تمامی خراسان را سخن ساخت و بود
 هزار لشکری داشت و در آن هجوم و از دحام خراسان خراب و
 بیاب شد و آن زمان جزای الیوم ظاهر است و در شهر رمضان
 سنه اثنی و حبسین و ثمانیایه یونانی که پادشاه العینیک کورکان
 بصیط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الحنیز خان محاصر
 کرد و لشکر العینیک کورکان چون غنیمت بی حد یافته بودند وی
 خواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فرج فرج فرج میخوف شدند
 العینیک کورکان چاره جز قرار ندادند و بوقت عمریت عراق از پیل
 دوشتن که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن حال بار علی
 اسکندر که ولد قرا یوسف بود و سکاها در قلعه نه تو که از توابع
 دار السلطه هراة است محبوس خلاص یافت خروج کرد و راه
 را بگرفت و این نیز سبب ضعف العینیک کورکان شد بلخ و
 مضافات آن را بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور
 نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبدالعزیز فرزند کهنه
 بجای آورد عبد اللطیف را سیطان اعرا گردانید و بدو عاقبت شد

مدت سه ماه در کنار جیحون عبد اللطیف العینیک کورکان را
 محاصره بود و در اشای آن حال ایل از خون که آن ترا کشته من گزاشت
 سلطان سعید ابو سعید را پادشاهی بر داشته از اردوی العینیک
 کورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمدند شهر را محاصر کردند
 صف حال العینیک را این نزد که بود که هر روز در بعضی روزها
 روگردان شده میل سمرقند نمود و عنقریب عبد اللطیف جیحون
 را عبر کرده عزم سمرقند نمود و العینیک کورکان بدین
 شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسين و ثمانیایه یونانی
 شهر سمرقند میان پدر و پسر مصافقت داد و عبد اللطیف
 ظفر یافت و العینیک کورکان التجا بقبله سمرقند برد مصرافقا
 قریچین که از تنبیت یافتگان او بود او را در قلعه بقاء نداد
 و حرام یکی ظاهر ساخت با ضروره مجده و در گستان کریمیت
 و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد همانا العینیک
 کورکان را کاشکان او در شاهر حینه مدخل ندادند بخواست تا
 التجا به ابو الحنیز خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزند میان
 است

و ظفر العینیک کورکان را بود و تمامی خراسان را سخن ساخت و بود
 هزار لشکری داشت و در آن هجوم و از دحام خراسان خراب و
 بیاب شد و آن زمان جزای الیوم ظاهر است و در شهر رمضان
 سنه اثنی و حبسین و ثمانیایه یونانی که پادشاه العینیک کورکان
 بصیط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الحنیز خان محاصر
 کرد و لشکر العینیک کورکان چون غنیمت بی حد یافته بودند وی
 خواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فرج فرج فرج میخوف شدند
 العینیک کورکان چاره جز قرار ندادند و بوقت عمریت عراق از پیل
 دوشتن که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن حال بار علی
 اسکندر که ولد قرا یوسف بود و سکاها در قلعه نه تو که از توابع
 دار السلطه هراة است محبوس خلاص یافت خروج کرد و راه
 را بگرفت و این نیز سبب ضعف العینیک کورکان شد بلخ و
 مضافات آن را بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور
 نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبدالعزیز فرزند کهنه
 بجای آورد عبد اللطیف را سیطان اعرا گردانید و بدو عاقبت شد

و ظفر العینیک کورکان را بود و تمامی خراسان را سخن ساخت و بود
 هزار لشکری داشت و در آن هجوم و از دحام خراسان خراب و
 بیاب شد و آن زمان جزای الیوم ظاهر است و در شهر رمضان
 سنه اثنی و حبسین و ثمانیایه یونانی که پادشاه العینیک کورکان
 بصیط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الحنیز خان محاصر
 کرد و لشکر العینیک کورکان چون غنیمت بی حد یافته بودند وی
 خواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فرج فرج فرج میخوف شدند
 العینیک کورکان چاره جز قرار ندادند و بوقت عمریت عراق از پیل
 دوشتن که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن حال بار علی
 اسکندر که ولد قرا یوسف بود و سکاها در قلعه نه تو که از توابع
 دار السلطه هراة است محبوس خلاص یافت خروج کرد و راه
 را بگرفت و این نیز سبب ضعف العینیک کورکان شد بلخ و
 مضافات آن را بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور
 نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبدالعزیز فرزند کهنه
 بجای آورد عبد اللطیف را سیطان اعرا گردانید و بدو عاقبت شد

نظرش فروزندش را بر وقت و سحر قند روان شد و در شهر رمضان
سه الموعود کوره ناکام پیش فرزند بی محابا در آمد و آن بد بخت
در اول پدید و سراغات و اکرام نمود قاتل شیطان بروی امین
سده دل او را بر قتل بد پرور کسید و دایند و در لب آب سوچ که
بیرون سحر قند است آن بادشاه عالم عادل را بد رجح سعادت
و شهادت امری کسید و دایند و بعد از نعمت مآء و کسری سیاف
اجل پشماره و انتقام کشید و دو سنگی که بد را حبشایند بود
حبشید لاجرم عاقبت عالمان چنین باشد

دشت بر پشت باغی درون میرسد و از دیوار پیش بخند صلب به
کیو مرث میرسد و کیو مرث بن عم شایه عجم آدم است و آن شاه
اصل کار خنیش کرده پدر و ابکت و بعد از شش ماه حلت
طاعون عجم رسید و در خانه آن خلفا نیز اصل بن خلقه مستقر
بوده و او مستقر بن متوکل بن معصم بن رسید بن مهدی بن
منصور بوده بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و چند دشت
خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس بنی هاشم و امیر افضل
بنی آدم است مستقر پدر ابکت و شش ماه زیاده بر دشت
تا معلوم شود که نسب محترم بنی باید کرد تقوی و عبادی
بر سی شرط است و حال عبداللطیف بن حسین معنی دارد که او
عبداللطیف بن العنیک بن شاهرخ بن یثور کورگان است
و احباده اسیر یثور بنی اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاه
زاده شورجخت در حجر بن بیت شاهرخ بن یثور و نایب و شاهرخ
سلطان را با او زیاده از تمامی لغات و اولاد اهتمام و محبت بودی
با وجود این همه اعزاز و اکرام و حب و نسب او نیز چون آن

فقط از دست من
و در غایت از دست من
ولی البتّه در دست من
بیشتر در دست من
آب شاد است در دست من
شکلی در دست من
اولین عقده در دست من
بودا کی کل در دست من
طلعت نایت در دست من
بود که از دست من
بسیار در دست من
آب در دست من
و در دست من
و در دست من
و در دست من

و چون آمد از خانه او در مقاله
 گفته بودم در میان فرشت و دم
 هر زمان در سبزه کردید می
 دایم دو شید از بستان
 مایه ام به یاد جندانی که خواست
 بعد از آن شک با دم سکه کرد
 آن زمان در معوض آتش شدم
 مدتی در خیک افتاده به بند
 گاه در کاجی شدم که در اماج
 در کلیجه یکنمان آغشته
 با عل هر که که تنهای شوم
 گاه از ماتم شوم در شب غریب
 گاه دارم با هر شبیه ماحیدا
 این زمان در شک جیکام اسیر
 جیک جیکام مراد و دیست

یک بیک میگفت یا او شرح حال
 دور و ن کو مستند چشم
 هر که از سر غماری جیدی
 در دم پکا که کرد از یا نخوش
 شیر بودم بعد از آن که دماست
 بر سرم بکشد جندین کم و در
 تا زردی صافی و پیش شدم
 تانه می بودم بیوی کو سفند
 ساعتی در کاکه دوزی در کاج
 بکلمات نم را سرکشته ام
 محی شیم زبر و بالا میشوم
 که رسد از سفر سوزم نصیب
 گاه در دوت بر پنجه مبتلا
 بخورم با المله در بر و شیر
 کو شام میسید در هر جا که است

بعد از آن نان حال خود اظهار کرد
 گفت بودم کسدم باغ بهشت
 تا که افتادم با بنا جها
 بعد از آن در خاک را می کاشند
 حق بلطعم روزی دیگر بداد
 سرکشی آغاز کردم از غم و در
 باد قهقری بر سرم وزید
 سر جگر از دم دهقان بدای
 با ببال کا و کشتن ناگهان
 بر سرم که دید شکست
 که مقید درین ایوان شدم
 نشتها خوردم به هنگام حمین
 بعد از آن در آتش سوزان شدم
 این زمان در خیک جیکام اسیر
 جیک جیکام مراد و دیست

و چون آمد از خانه او در مقاله
 گفته بودم در میان فرشت و دم
 هر زمان در سبزه کردید می
 دایم دو شید از بستان
 مایه ام به یاد جندانی که خواست
 بعد از آن شک با دم سکه کرد
 آن زمان در معوض آتش شدم
 مدتی در خیک افتاده به بند
 گاه در کاجی شدم که در اماج
 در کلیجه یکنمان آغشته
 با عل هر که که تنهای شوم
 گاه از ماتم شوم در شب غریب
 گاه دارم با هر شبیه ماحیدا
 این زمان در شک جیکام اسیر
 جیک جیکام مراد و دیست

و بجا عنی که رستم در معقودان اوصاف آن نشسته و این ابیات
 معنائی اوصاف کالی آن شاهزاده را شاملست **میلاد ابیات**
 در دم رستی و نوره و بهیم حایطی . کردون ترا عیان و قدح لهر آن د
 بالخی بر زینت جو به پشت قرح خند . و ز مهر کین گیتی ای بدستان د
 و با نغمه آینه اصفه از افق جباران در فام رخسار و ج کرد
 و لشکر هزار بتره که فدا جمع نود و دم استقلال و ملک کپی
 سیرت و در سخاوت و سروت داد مردی بباد کوبیم که در جبین
 سحریت و سیرت مردانگی در خاندان صاحب فراخ و بیوری مثلاً
 شهزاده ظهور نیافت شاه رخ سلطان بدفع اولش که بفارس شد
 در ثانی شعبان المعظم که ثمان عشر و ثمانیاد و او بیخوات تا
 با شاه رخ میرزا مصاف دهد امر آوا و خلاف کردند و از ره و کوفه
 شدند او براه بیابان بطرف کج و مکران افتاد و مدتی در
 صحرا و پیا باها میکرد دید تا در حدود کرم سیر و چون دوم با و میر
 شاه رخ سلطان خرید نمود و علی الدوام شاه رخ سلطان او وی
 تر سنگ و اندیش میزد و در حدود سنه شص و عشر و ثمانیاد

این سرور کیشی که در
 اندون به یی و عقد اندون
 و با نغمه آینه اصفه از افق جباران در فام رخسار و ج کرد
 و لشکر هزار بتره که فدا جمع نود و دم استقلال و ملک کپی
 سیرت و در سخاوت و سروت داد مردی بباد کوبیم که در جبین
 سحریت و سیرت مردانگی در خاندان صاحب فراخ و بیوری مثلاً
 شهزاده ظهور نیافت شاه رخ سلطان بدفع اولش که بفارس شد
 در ثانی شعبان المعظم که ثمان عشر و ثمانیاد و او بیخوات تا
 با شاه رخ میرزا مصاف دهد امر آوا و خلاف کردند و از ره و کوفه
 شدند او براه بیابان بطرف کج و مکران افتاد و مدتی در
 صحرا و پیا باها میکرد دید تا در حدود کرم سیر و چون دوم با و میر
 شاه رخ سلطان خرید نمود و علی الدوام شاه رخ سلطان او وی
 تر سنگ و اندیش میزد و در حدود سنه شص و عشر و ثمانیاد

آن شاهزاده عالی قدر بدست شاه رخ بها در کدو قرار شد و
 شاه رخ سلطان میخواست تا او را احلاک سازد و بر جوانی او به
 بخشاید که هر شاه یکم بی نمود و آن در دای شاه را بخیر به
 شهادت رسانید و عافیت او را نیز همان شربت بخشایدند
 دنیا نیز ندانکه بر ایشان کنی دلی . ز بهادر بدین که نگر دست عاقلی
 این پنج روزه مهلت آیام آدبی . از ارمیقلا نگرند هیچ مصیبتی
 درویش و بادش نشنم که کرده . بیرون ز یکد و بقیه روزی بی
 حرقه عالی ذات ملک صفات این بادشاه اسلام را که غلظت لیل او
 به مفاد شکسته حالان خراسان مدد دست سالها بر سر داشت
 و سلطنت متمکن دارد که چراغ دود و بخور کور کافی از سترانه رخ
 کور نشان او روشن و خاورستان خراسان از بهار عدل او
 و جندانکه با یتر سلطان و عمر شیخ بها در در و وضع جنان
 فی مقصد صدق عند ملک مقتدر درجات است این خسروفا
 و فرزندان و عشایر و اقربای او را در بنیاد زمین سلطنت و ملک
 بر دوام باد و مستدام محمد وآله و اصحاب الکلام ۵

تا چه است از او
 چون در وقت غم و اندوه
 ز بهادر بدین که نگر دست عاقلی
 این پنج روزه مهلت آیام آدبی
 از ارمیقلا نگرند هیچ مصیبتی
 درویش و بادش نشنم که کرده
 بیرون ز یکد و بقیه روزی بی
 حرقه عالی ذات ملک صفات این بادشاه اسلام را که غلظت لیل او
 به مفاد شکسته حالان خراسان مدد دست سالها بر سر داشت
 و سلطنت متمکن دارد که چراغ دود و بخور کور کافی از سترانه رخ
 کور نشان او روشن و خاورستان خراسان از بهار عدل او
 و جندانکه با یتر سلطان و عمر شیخ بها در در و وضع جنان
 فی مقصد صدق عند ملک مقتدر درجات است این خسروفا
 و فرزندان و عشایر و اقربای او را در بنیاد زمین سلطنت و ملک
 بر دوام باد و مستدام محمد وآله و اصحاب الکلام ۵

کامی و دعای خجسته و خط سبز و زرد
سبب دزدان و دست فر کسالات را از او
از پر و سواد تیرت عشق که غشوه
کمی زده پس بر سران شوی و در دزدان

[illegible]

این کتاب را در شهر کاشان
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در ماه رجب ۱۰۰۰
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر کاشان
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در ماه رجب ۱۰۰۰
 در سال ۱۰۰۰

خادایان کلانم و آفریده ام رکش کلی
 ملک من آفریده و چون شایع کل ملکهای
 چون دلم ملک ملک بر الفاظ و کلمات
 معنی دیگر و نازکی و نازکی است بلند
 و بهار نظم من قایم مقام کل است
 جمیع عطا از ملک من است و در هر
 پیش این آیت است خواندن مقصود
 روزگار را در هر بیت و لسان با دانستن
و این صفت است از لعل
 خورشید در قبح و طبع نور
 نزدیک ششمان حرم صف زده از نور
 بگرفت مراد است که ای عاشق بخود
 بیخ شعله دل هر دانه اسکود
 روشن شود آتش که ما در دم
 ایک فلم و لوح سکوا و خط منو

نیست آوردن عجب ما بهار از خاک گل
 ملک شایع کل بیارید این مقدار کل
 هست کوی با لیلی کوراست در مقام
 این چنین بود حکم کیم بهر اسبندار کل
 محمودی از این دایره دیگر کوی سر خار کل
 خار صحرای خشت ایدم من و عطار کل
 را که صبح آمد چون نافه آباد
 هر دینی از مصلحتش آورد و صند
 دیدم جز امانت حق که من محمود
 سلطان از امانت بد و دل شده تکیه
 عیبی عیبی بود در دایره مجلس خجید
 از گوش بخش جنبه غنلت جو صراحی
 در حشر که بی نور شود مشعل خود
 مشهور و رای کلیه از غرض نشند

روز وصل آمد که میجستم بزم شایه
 شد بد بجزان وصل و داغ غم دارم
 هر غری کوی به راه کعبه زد طبل فنا
 کی شود از تیغ ساقی سیر سرستان
 آب دود دارم از وای کایتی بایضا باد
و این صفت است از لعل
 اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشها
 کجاست کوش حرم بیان و این سخن زجا
 که شمس بر رخ سکه آموان این صحرای
 مراد خواه که سلطان در و بی پرده
 ننگه دید به تیغ و هنوز بر سر با
 بیس کانی از ملک خویش بر چه صدا

غم کجا خواهد شد ای صحرای
 زخم خوش کرد و دل با دشتا سر شایه
 شد نگرگاه غریزان استخوان شایه
 کوی شایه ایست نوشید تو شایه
 بر سر سالیه سرور و آتش شایه
 هزار آتش جا شور دود لم یبدا
 برون کون و مکان عشق سخت
 ز شهر عقل بصرای عشق مستور کیم
 برون موز و سر ساید و فلک او و آه
 سقید و نیکه چون شمع بارها شوش
 بر است کوش جهان از صدا و عیش
 لطافت و اشعار مولا ناکانی از ان
 پیش است که این تذکره و تحمل حمل آن تواند کرد در ساق و دلیج
 سلوک تصاید غرای او مشهور و این المصلح مذکور است با دوم از غزاة
 عجم بداید طبرستان و دار المیز کشید و در شهر استرا با دستاقت

این کتاب را در شهر کاشان
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در ماه رجب ۱۰۰۰
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر کاشان
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در ماه رجب ۱۰۰۰
 در سال ۱۰۰۰

که در کعبه رفت امیر ایشاه کوردان و امیر شهادت و سایر سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع وضع او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از او اسکندر دایه سلطنت بی استحقاق برافراشت و بعد از آنکه پدرش بر او جلالت و مروتی بجای آورد که بنا شاهرخ سلطان مضائق داد و عین و تعبیر و مباء شاهرخی داد و شکست اما حق بر باطل غلب کرد و با آخر محمد دل و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان دکه فی یوم الاربعاء ناسع عشرین رجب المرجب سه اربع و عشرين و ثمانیة و شاهرخ سلطان هر چند ملوک آورد بجان برادر و اصرای جز که عمر صا کرد از ترس اسکندر قرایوسف حکمان قبول نکردند با الصوره و آن ملک در آن بی سامان گداشته بداد الملک اصل معاودت نمود و عمریزی این قیمت مناسب آن حال **سواد** اسکندر لشکر مارا زد و چوشت شد تا مملکت بگرفت و بگریخت - القصه میان شاهرخ سلطان و اولاد قرایوسف و ترا که سالها خصومت باقی بود و بعد از آن فرقت و یکی شاهرخ بهادر و لشکر گرانگ بر سر ترا کشید و

آخر الامر در شه و دسته شمع و نلایتن و ثمانا اسکندر به یکی ضعیف و
مکوب شد و الحاق قبله آلتی که از حوالی بخبران است بهره و سلطان
شاهرخ جهان شاه بن قرا یوسف را بر آذربایجان امیر ساخت و فرمود
تا محاصره قلعه آلتی نماید و اسکندر را و اولاد او قتل نام به سبب آنکه
بر قتلای پدر عاشق بود و در شب با اتفاق آن کشیز که او را انحصار
هلاک ساخت و شر او را کفایت نمود و ملک آذربایجان بجم و سرین
شاهرخی بر جهان شاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهان
و اولاد او بعد از این در مقام خود خواصت آمد و مشایخ و معجزات
و کرامت های بسیار در او بود و صاحب فضل
بوده و در علوم صاحب و معرفت بوده و میان اکابر و اشرف حرمتی
داشت و بروز کار خود در حجازستان یکی از سفیدان او بود و دنیا
او و شیخ غارف آذری مشایخ و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو
سر دفتر از باب حسن خواجہ علی
تو خواه مرا بدخوا می پسندد و مولای کسی که حسن استاد علیست
و نام شریف بنده که آذری حجاز بوده و مولای علی شهاب بن قطعه و حسن استاد

[illegible]

و بعد از آنکه بوقت مصوب بن رسیدن رسیدیم هم درین مکان قرار یافتیم
و سر مختار پیش او افتاده سر و زای خلعت مشاهد میکنم که
نشسته درین منزل و سر مصعب ایک پیش او می بینم عبد الملک
که عجب محبت الکیم بنحو کفایتی که عجب عبرت آمیز بنحو کفایت
و این بیت بر خواند **بسم الله الرحمن الرحيم** **يا ايها المغرور يا عمر المذنب**
این شاعر و این ماهر صاحب القصر الشید **عبد الملک** ساعی پیشتر
بنگردد و پیش افکنم و آه مذامت از درون سوز ناک می کشید
گفت بیست میستاند جان اجل هر روز بایر می
دران کلام که این نوبت رسد روزی جهان من ذکر شیخ **الحارثی**
فخر الملة و الدین آید و علیه الرحمة نافت براد باب معنی نیز اقبال او
شاهباز اوج بلبلش بود و حجت بال او عاری مجر و محقق عالی مرتبه
بود بکار دینا کم التفات بودی و علی الدوام طالب صحبت اصل
انده بودی چهل سال بر تاجاده طاعت بنفش و قناعت و روزگار
گذر آید و خاطر شریف را به نعل آرد و بی نفس می بجای آید و در قضیت
و طلوع ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و

راسخ قدم بوده و یوحنا بن عبد الملک الطوسی ثم البیهقی و التاج
 از حمله سر بد الان سیاق بوده و نسب او به معین الدین صاحب
 الدعوه احمد بن محمد زنجی الحاشی المروزی میرسد نعمه الله
 بقمرانه و بدر شیخ خواجه علی ملک یوقت سر بدال در اسفراین صاحب
 اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت
 و همواره مدح سلطان و امرا کتبی و در مدح شاعر و سلطان این
 قصیده در طویل تر بگفت **حیات آنی که ختم فتنه بر می افکند**
خسرو کرد و نرسم او بر چه افکند و درین قصیده داد سخن و
 داده و خواجه عبدالقادر غوری بمعارضه شیخ برخاست و شیخ
 را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کرد و بد معارض شده
 جواب هر وجهی بگفت که نرسندیده اکابر بود و بادشاه اسلام بنقره
 شیخ مشغول شد و او را و عدل ملک حکم الشرفا بیه فرمود و دانست که آن
 حال شیر عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاظم او و زید و آفتاب جهان تاب
 فقر بر وزن کلبه الحیران او پس نوی اذاعت **شعر**
 او در طلب حکومتی میسر شود * حق سلطنت فقر بد و لطف نود

2

مجلس حاضر بود که شد روزان مال برداشت و گفت ای شیخ این
مال را تو برزور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرده که
الضروءه انما یخرج الخلفاء اما سلطان خندان شد و بجای خود بجای
آن روز بیرون برد و شیخ را دست این مقبده در معارف التوحید
ای تو را از عظمای عشق ترا می دگر
کوهر ذات ترا عواصم نکرت در دنیا
صد هزاران کعبه لا اله الا الله را دود
منت در میدان میقات کمال کردی
گر بگذرد منت عشاق خود و سادگی مقام
هر کسی را از تو در جنت نشانی
با خریداران بها کن باغ خبثت را که
نعمت خوان کرم بر هر که خوانی
بیت عشقای خرد داد و دهم راسی که
گر چنینستان بیابان قیامت بکنیم
کرده دست قدرت مشاطه لطیف

گفت و گو می ماند جای و تو جای دگر
را که مستان بنظم حین دزدی دگر
از دهای لاس بر هر کج آبی دگر
صد هزاران طور بر هر طور می دگر
بر ترا ز جنت نیاید ساخت ما وای
ما پخواهم جز رویت تماشاچی دگر
مغلس است را درین بار او سودا
صوفیا بر است از این خوان ذوق جلوا
در برین انام هر کوشه عشاقی دگر
بر سر هر کوه بر انکسیرم غوغای دگر
تو عروس خاک را هر روز آرای دگر

این شعر را در مجلسی که در آن روز در آن مجلس حاضر بود که شد روزان مال برداشت و گفت ای شیخ این مال را تو برزور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرده که الضروءه انما یخرج الخلفاء اما سلطان خندان شد و بجای خود بجای آن روز بیرون برد و شیخ را دست این مقبده در معارف التوحید ای تو را از عظمای عشق ترا می دگر کوهر ذات ترا عواصم نکرت در دنیا صد هزاران کعبه لا اله الا الله را دود منت در میدان میقات کمال کردی گر بگذرد منت عشاق خود و سادگی مقام هر کسی را از تو در جنت نشانی با خریداران بها کن باغ خبثت را که نعمت خوان کرم بر هر که خوانی بیت عشقای خرد داد و دهم راسی که گر چنینستان بیابان قیامت بکنیم کرده دست قدرت مشاطه لطیف

پرده داران و صالت را برای شما
قادران کاین رباط آنکه هیت
خاصه آن شمع نبوت دره البیضاء
نیر بجای دار کان دین
کادری را از کمال خویش بر خود داد
ولد العنبر
که دست عشق تو میرد در سراج
که دلخیز مهر تو در جام ما شربت
که بود شور قدسینه دل بحسب
بدست عشق تو کردیم تو بهائی
که بود غرق بحر عدم سفینه روح
ما رخت دل بمنزل جبریت کشیده ایم
تا شد کلید بحر حکمت بدست ما
ای دل ستاح حادثه نقد سیت کم عیاد
تو رسم که بر سفینه تو میوق ما کشند

الهی هر وقت اسر و فریادی دگر
دیدخ ایشان را آب لطف سما
کز فروغ عشق هست در هر ذره
هر یکی در شملت موسی و عیسی دگر
دود و دار شربت چون غیل و نودا
بند سوز در خلوت ازل مبتوح
خدا و شام عدم در دماغ جانها
لب جبریت روح نالچیده غلغله
باب سیکه نان بیشتر که عسل کنیم
کمی باید و خوانان را دوی برخواست
من وادانه قله پس تر
خط در سواد خطه راحت کشیده ایم
در چشم هر کس کل قناعت کشیده ایم
بسیار در تو اودی حمت کشیده ایم
این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم

این شعر را در مجلسی که در آن روز در آن مجلس حاضر بود که شد روزان مال برداشت و گفت ای شیخ این مال را تو برزور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرده که الضروءه انما یخرج الخلفاء اما سلطان خندان شد و بجای خود بجای آن روز بیرون برد و شیخ را دست این مقبده در معارف التوحید ای تو را از عظمای عشق ترا می دگر کوهر ذات ترا عواصم نکرت در دنیا صد هزاران کعبه لا اله الا الله را دود منت در میدان میقات کمال کردی گر بگذرد منت عشاق خود و سادگی مقام هر کسی را از تو در جنت نشانی با خریداران بها کن باغ خبثت را که نعمت خوان کرم بر هر که خوانی بیت عشقای خرد داد و دهم راسی که گر چنینستان بیابان قیامت بکنیم کرده دست قدرت مشاطه لطیف

و در عذاب حشر یاید بچشم ما
قد در دیار خویش و مسلح و یخوش
ماست آن بیم که در محفل اول
و است آن بیم که در محفل اول
من بدست و آلهای آید
و بر آن گان ابر و شینه آید
که ما را بر هم داغی که آید
بهای و موسیقی در می آید
مگر مطرب بزم او بی آید
نحمت بیاموزت نه کشته
بدر طریقت جود و بر کفی
و اما این
مثال رفته شطرنج عرصه بندار
دقیقهای سیاه و سفید لیل و نهار
ز عقل و نفس و شطرنج باز دعوی دار

در جنب آینه که در وقت کشیده ام
از ما شنو که محنت عزت کشیده ام
با آذری ز جام محبت کشیده ام
یاد چشم او هر جای آید
مرا که راند روزی کشته یا بید
درین غم سوختم ای ماه رویان
خدا را مطربا جوی ما را
سماح آذری طوفان عام است
و منقطع
که در هر دو عالم شوی سرفراز
نیکو است مرغ و مرغی مناز
در این طوطا طوطا خاک نگر
صانع مشابه شطرنج دان و مقابل هم
مهندسان مشبه نمای شطرنجی
بهرش باش که کرد و شطرنجی

بهر شعبه آورده ای بر طرار
کسی بر که کرد او نام پیدا
درین بساط جو فرزند بیاس بر فدا
بیاخت اسب مراد خود آذری عباد
حذر کنید مضمونهای او ز نهاد
عالم عین دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوانه
شریف او در اقلیم مشهور کشته زیادت ازین نوشتن باطناب
می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین ساله است نظم
و شش جواهر الاسرار که مجموعها است از نواد و امثال و شرح
ایات مشکله و غیر ذلک و پی الصفا و طعنه ای میایون و عجایب
الغرائب و وفات شیخ در قضیه اسفرا این بوده در شهر سنه ۱۰۱۰
و شیر و ثنائیه شتاد و دو سال عمر یافت و سر قد منور او در
قضیه اسفرا این است و املاک و اسباب را شیخ هر بقعه که ساخته
و آنجا مدفون است و وفات کرده بر صلیح و زهاد و فقرا و طلبه
علوم و البیوم در سن و صده مظهر شیخ رونق و درس و افتاده و فزونی

و رؤشا بجهت روزار و ابدان لشکر مرقه التجاست و سلاطین و حکام
حرمت روح بر فوق شمع و احسان و شفقت در باران و مجاوران آن
لشکر تقدیم می نمایند و از تکالیف مسلم و السلام علی من اتبع الهدی
و خواص او حد مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه می گویند
در بیت آذریج شیخ زمانه . که صباح جیانش کشتی صنو
سوار و صافی حسود بود در شرف . او آن تاریخ فو قش کت حسود
است شاهزاده عالی قدر سلطان محمد بن بابینغران را رفته پیر هانه
در صدر هزار قرن سپهر بیاده رو . نادر و جواهر سوار بمیدان روزگار
بادشاهزاده کیم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و
شجاع و زیبا منظر بی در بدار و وفات بابینغران بهادر و منصب اقطاع
و مرتبه او به امیرزاده علاءالدوله متعلق شد و کوه مرشاد آقا بدو
مایل بودی و سلطان محمد و بابینغران را جزایم رسمی بنود و چون
سلطان محمد بدوجه صفدری و بهادری رسید و فردولت آن پیر
عالم آرایش واضح کشت شاه رخ سلطان میخواست تا او را بر مرتبه
سلطنتی مرتقی سازد و طریقه از ممالک بد و ادرانی دارد و امرا

و ارکان دولت بدین بجهت بودند تا کوه مرشاد بیکم استماع می
نمود که سلطان محمد جوانی منهن رست مبادا که سرکشی کند لشکر الامر
بادشاه اسلام عنایت کرد و امر آه انام می نمودند و سلطنت روی
تم و نهانند و مضافات آن تا سرحد بغداد سلطان محمد مقرر شد
و آن شاهزاده بپایان جده حاکم آن دیار گشت و مدت سه سال به
پنایت جده آن دیار سلطنت کرد آخر الامر از تقویر و جوانی و نازش
بحکومت و کامرانی بر جده برزگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد
همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود قتل رسانید و
بعد از فتح همدان لشکر کشید و اصفهان را نیز بخر ساخت و
امیر سعادت امیر خاوند شاه را که حاکم اصفهان بود مقید
ساخت چون جنر عصیان او بدشاه رخ سلطان رسید با امرا
درین باب مشورت کرد امرا صواب ندیدند که بادشاه اسلام بقتل
یکی از احفاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر
از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که بادشاه رنجبه بشود و چون
ناموس سلطنت و رسم نماید قصد فرزند نمودن و خلوت جده زاده

می باید فرستاد و عراق بر دستم داشت بادشاه را این مصلحت بود
 افتاد و میخواست حیان کند که حدیث او را بدین مصلحت راضی شد
 چه طرف علاء الدوله شیراز را سر می داشت که بعد از شاه صبح
 سلطان ولی عهد او باشد و ندانست که با قضا و خدا کوشش عینی
 میست باه سلطان عهد با حق کفایت من پس و ناتوان شده ام
 شعله کاخ را از من دیدم شد جوانی نوبت پیری رسید
 لابد ملک میراث فرزندان من است بدو سه روز پیش و بر چه مصلحت
 باشد و این بیت از دیوان خواجه خسرو مناسب حال می خواند
 امروز میرم پیش تو تا شمشاد شوقی بر تو چه منتظار من فرما که فرمان دهد
 خانقون باز آن بادشاه را از طرف شفقت و احسان بگریزاند
 و با کراه بادشاه زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد
 هضمت نمود و جهت ناموس حیان و بود که حریمت و او السلام بغداد
 و قصد استمداد فراوانیوسف دارد و آن یورش به لشکر بغداد شهرت
 دارد بایست و عمر پیری و دانشی آن حال گفت این بیست و
 کور دولت نادر بغداد باید که من - چشم زخم خلق را استند باید شوق

و در شهر رسد خشم و نشانهای بادشاه دوی زمین از او السلطه
 هرات عازم عراقین شد و در آن حین سلطان محمد خواجه شهر شیراز
 مشغول بود چون خبر تیر و تیر شاه صبح سلطان به پشایب دی بشود
 از در شیراز برخواست و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده امیر هم
 سلطان که حاکم فارس بود از استیلا ی عمر زاده خلاص یافت و سلطان
 محمد از بغاجی کوشک رز و بیان شد عجبایت کردستان و نواحی بغداد
 قرار نمود و شاه صبح سلطان محدود تم و سلا و تیر و تیر کرد و
 جنایت دگر شد هرگز کان اصفهان و سیاست فرمود و در شادود
 روی قتلای معبر ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حجب
 حال خود نزد شاه صبح سلطان این عمل استانموده و **فرستادند اهل**

من کنجیون دده رواد از بهای کرده ام	انجمنی دور کار و جو و اخوان کرده
داشتم من حرمت سلطان بنیامیرم	فکران خویش را هر سو بریشان کرده
در عراق از بهر سلطان میترسم پیوسته	سینه خود را سپهر بر خراشان کرده
رستم دستا و نکره آن جنگ با افراسیاب	انگ با حاجی حسین از بهر مدان کرده
در عراق از نوکر خود امتحان میجوایم	شاه بنادر که من قصد سلطه آن کرده

مصدق کردن جهان شاه و بیاید لشکر	از آنکه آن شبه باجاک یکسان کرده ام
دیگر از اعیان و ملایک و میثاق آن	من ببردی و ملکاتی شجر ایشان کرده
مصدق سلطان را میسر جان هم گانند	بر ستم باد با هر خطه جولان کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی	جان خود را من فدای شاه مریا کرده

و از قضای خدا چنانکه ذکر شد سلطان شاه رخ ددری بجوان تحسین
و جوانان و امیران دکان اغلب رغب سلطان محمد کردند و او
استقلال و سلطنتی بر کال یافت و نمای عراق عجم و فارس و کویان
و خورستان و آذربایجان و واسطه بقیه ضبط و حوزه تصرف داد و
بعد از آنکه العنیک کورگان بر علاء الدوله میفرستاد و بایستاد
یکم و تخایان و اکشام را و وزراء شاه رخ که از العنیک کورگان
خارج بودند رجوع با میراده سلطان محمد نمودند و علاء الدوله مرزا
بنی چون از جمیع جهات نا امید شد الحجاب نمود و آفتاب دولت
سلطان محمدی آنک منع و او را قناع کرد و بدان قدر که حد و ممت باشد
درباره حکمان شفقت نموده کوه شاد بیکم را با اعزاز و اکرام ملازمه
نموده و اسرا و وزراء را این بدستور شاه رخ سلطان مرآت و منصب

مقرر کرد **بیت** شست خسرو روی زمیں با سحر و جادو
فران تحت سلاطین بدار ملک عراق چون اسباب جهاد داری بهتیا
و مرآت کامکاری مهتا شد عز و و خوف که آیین فرزندان آدم
است دامن گیر دولت آن درجه سعادت شد و جلافت و معادلات
برادرش سلطان ابوالقاسم با برهیا در که بر تخت خراسان جلوس
یافت بود مشغول شد و چند آنک ناصحان و امر میخواستند تا دفع
تراع نمایند میسر نشد و در شهور سه ساله و حشمت و ثبات
سلطان محمد بالشکر کرانند که از عراق بقصد برادر عادم خراسان
شد و در حدود فرهاد حیدر که از اعمال ولایت جام است میان
برادران و ملاقات و مصاف دست داد چنانکه قایلی **کوس**
گرفتاری سر یک سوزن از سیغ - بنودی جای سوزن خبرس تیغ
می شد در میان در عهات - جوهر بر یک کل از بادشکس
آخر الاس مبارزان عراق بر مجاهدان خراسانی ظفر یافتند و سلطان
با هر طرف دهستان و کساکر بخت و سلطان محمد بر ملک سروری
یافته بداد السلطنه مرآت بر تخت شاه رخ جلوس یافت و آن دهستان

بکامراقی در هواة قیصرین و فصل بهار را در کرباوه با بر سلطان یوسف
گرفت و از جلا میر و تزار که و لشکر استرا را و مددی قوی بداد
چو است با و سفاراده سلطان محمد آهنگ جهاد نمود و حاجی محمد تقی
شیرین را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت افغان
محمد میرانست طایفه و سیده بود و از حدود مشهد مقدس رضوی
با لشکری گرانمایه ایلخان نجاش با بر سلطان روانه ساخت و با بر
سلطان در مشهد را و حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را شکست
و حاجی محمد را بقتل رسانید بیست و یک کشته که گردن نفوذ فرافرا
جکه کند کوی که تابع بنور جوکانرا دوزه را بر دهن ریشید و در
بناشد و ملوک در قبضه تصرف مالک چه و در بناید سلطان محمد
از او بقله حاجی محمد و قوت تا یافته ستر و کشت و از دهن غلط
اندیشه مستند شد و با جمعی بفلوران و جوانان کز بدو و
فی الحال بطرف برادر ایلخان فرمود و بعد از روزی که سلطان با بر
حاجی محمد را بقتل رسانید و فتح یافته با طغیان تمام منتهی بود
نماز دیگر بخشنه عزه ستم سنه اربع و چهلین و ثمانه بر سر

برادر را در اقبال معتقد نفس من و پی همان مرد را که در عساکر با بر
بود شکست و با بر بهادر فرزند خود و غنایم بی حد و من بر زمین
ماند که آن محقق مردم ضبط نیان شدند کرد و از قضا و دان
حین امیرزاده علاء الدوله که از قتل سلطان محمد که حاکم غوی
و کر میر و بیکه الگ شده بود فرصت یافته بهراده آمد و بر حجت
سلطنت نشست و ادوق سلطان محمد که در حین ایلخان و در ادگان
کاشته بود و خواجه عیاض الدین پیر احمد و برادر امیر ادوق
ساخته چون جهان بهم برآمد و حین امیرزاده علاء الدوله
شیدند مردم بیکدیگر ادوق غارت کردند و ویران شدند چون چمن
و ویرانی ادوق سلطان محمد رسید از مشهد را و مضطرب نشد
بطرف را دگان آمد از ادوق و بختل جوی بر جانند و حین چمن
سیرا علاء الدوله بشود مضطرب گشت و جاره حین اضراست
حجاب عراق ندید از راه جهاد و باط و یزد آهنگ عراق نمود و در
عنایت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد بها نکشید
برهان سر مستقیم شده و شیخ اعظم ابو الحسین جردن بر بقتل

رسایند و بر سلطان محمد عاصی شد و حدود اصفهان سلطان
محمد با اوصاف داد و او را پیشکش و باز با استقلال و عراق و
فارس و سلطنت و تکران و سمن خلوص میان او و پسر سلطان
قام بود تا در شهر رسته حسن و حسین و ثمانیایه باز سلطان
محمد میرزا با ملک خراسان و جنگ بر او و از عراق لشکر بخراسان
کشید و تاجد فیروز کوه و دامغان بیامد و با بر سلطان در حد
سلطان آباد بود و بر کان سمرقند و میان ایشان با صلاح شغل
شدند و چون بخت صلح برادر را فریب داد و عن قریب نقص عهد
نمود و بخراسان مایل شد و بجهنمین نزول فرمود و از جوین اسیران
آمد بعضی اسرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقص عهد نامبارکت
با پیشی که چنین دشمنی اما چون بودی بود حالا مصلحت نیست که
تجارت با بر میرزا توجه نماید صواب آنست که غنیمت را از سلطنت
صراه کنیم چون قریبه است تخت هرا را بگیری کوچ و قریه نامزد
با بر سلطان جمیع در هرا است ضرورتا مردم با بر فرج فوج رجوع
بقوا کنند و خود سلطان محمد میرزا آل معطی لشکر و با یک بر اسرار

که دیگر پیش من این سخن بگویند مردم کان برند که من از با بر شدم
نن بر من حرام که اکبر را بر دهنم و مرد مستطع باشد من با صند
سوار بر و نم چون اسرا چند با این سخن بر و کن دانیدند و غضب
شد و او مردی بود بد زبان و سخن کوی اسرا را دشنامها و ناسزا
موتش داد و گویند که در سرمستی بر دیش شیخ زاده قریه با علی
که از اسرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و اسرا را و خود
شدند و بمرکز خود را بخی گشتند و در روز یکشنبه سیزدهم ذی
الحجه الحرام سنه حسن و حسین و ثمانیایه در حد جابان که
بنواهی اسفرا این و در دینستان است میان سلطان محمد و با بر
سلطان مصاف دست داد اسراء سلطان محمد میرزا اتمام رو کردن
شدند و شیخ زاده حرام نک شاق پیش گرفته نامردی نمود
و اسیر مرحوم نظام الدین احمد بن فیروز شاه حق نعمت ولی
المقام نگاه داشته حسب المقدور کوشش نمود و از جانب با بر
سلطان شیر احمد را که حاکم استرا اید بود بقتل رسانید آخر الامر
شکست بر جانب سلطان محمد میرزا افتاد و آن بادشاه بعد از آن

وگوشتش از غذا برای حرام ننگ بردست با هر سلطان استیض شد

أَصْحَابُ الْإِيمَانِ وَالْمَسْكِينِ الْيَتَامَى	جهان نام خدایم چه آیین هست
نه این از پسر مهر کن کین هست	که از مهر این پنج روز فتنه
باخوان چنین امکنی دشمنی	کی گویگر دون لوا هر گشت
بیزد بیزان کویا و رگشت	ولیکن چنین گفت دانا حکیم
که شیرین بود سلاطین اما عظیم	اگر گفت دانا عظیمت ملک
نوگردد رستی سقیمت ملک	و پیرده پندار در نظر پنی با بر

سلطان حایل شد و مانع صلاح رحم گشت و آب شفت مقهور
آتش غضب گردید و عروس آردم در تنق و هتمان شوی محجوب
شد و به قتل برادر رضا داده سیاف بفرایند تیغ بی دریغ
باز اجاء آجک صلا کستا خرون ساعه ولا یستقدمون شفا
سلطان محمد را بسیار است کاه قنار نماید الرباعی من قول المومنین

ای همتان عجب سرایت جهان با شیدارین سرای بد مهر جهان
ایست درین جهان دون کارها چون کار جهان چنین بود وای کارها
حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیک روز در آب

اینی همتان که از اعمال استغفار این است من و آمد و نرد بیکان
و مبارزان و جوانان لشکر خود را دل می داد که مردانه باشند
و حق همت من من و مکرار دید سوار جوان یکبار دستا و حال ایشان
هر گشتند و گفتند سرهای ما فدای راه دشت و روز دینگر
سواران را بهزاری بکداشتند و بیکار بختند و گویند از آن لشکر
الاحون شهزاده که ریخته شد پنی بیچکس خون فتنه تا معلوم
رای او لوا لا بصار باشد که بر اطاعت و نثار عوام کالامقام
اعتمادی نیست قصیده ده خداوندی عاریت بحق
تا خداوندیت بختد متفق این خداوندی که دادند عوام
رو دستا انداز تو محجوب و ام فضلا و علما و سقراء روزگار کز
برهان سلطان محمد با میسر ظهور یافته اند از فضلا و علما و
مُعَظَّم قَدْوَةِ الْفَضْلَا شَرَفُ الدِّينِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَازْشَعْرَ امُولَانَا
حَسَنَاءَ وَوَلَدَ قَلْبُ دُرِّ دُرِّ بیدی سمر قند میت ذکر بولانا سیلی
بیشا بوری حکمت الله علیه سدی مسعد و ذوقون
بوده اول در پیشا بوری و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی

ساکن شد و بکس داری و ادبی مستغول بودی و شش قلم خط تو
 و در علم کائنات و هنر شرف و علم معتدا و در ذکر کار حق و نظیر اینها
 و درنگ آیینی کاغذ و ساختن سیاسی و امثال حق او بوده و
 تلمیذ یکتا المصطفی و درین علوم رسایل دارد و در افتاد تالیف
 و تفسیر و غیر ذلک صاحب حق بوده و اولاد اکابر در مکتب او
 متعلم بوده اند و بحسب تحریر مکتب او و مبارک یافته اند و مولا
 عبدالحی که در خط دیوانی و دپیری سرآمد است شکر سپیدی
 است و این مطلع سیمین است **دلگیر حاجت مند شتاف**
جشق ابروی شمسینه بر طاق و لعل البیت
 مبارک که شکر نه پیش کل برود که ای کل میزبانی را خورده و آن
 و مولا ناسی از سخن وری باند که مثل عام قناعت کردی و جوی که
 ذکر شد مطلعها کفنی اما معنای او ویران فضیلت است و است و کوه
 این معنای آن **بر لب بام آمد آن مه کنت با پدر مرد مت**
کاشاب عبرت اینک بر لب بام آمدت و ازین صفا حیدر بن اسم
مختلف گویند اخراج میشود و چون این صفت وادری علم حیدر

و قوت پخت العیلة علی المستخرج و بعد شاهرزاده علاء الدوله
 گویند که مولا ناسی در یکشنبه روز سه هزار بیت نظم کرد و شش
 در معرکه که خاص و عام مشهود جمع بودند و در هل و متا و میرزا
 که نه بقضای حاجت هر خواست و نه طعام خورد و نه خواب کرد
 و آن ایات سه حکایت بود که با محتاجان مردم نظم کرد و نظم و این
 آن داستانها روان و بعضی مصنوع بود و عقل و دین صورت عاقل
 میشود که این صورت حرق طبیعت است چون در احوال و عوام افتاد
 العیلة علی الراوی و عجبت ازین نیز فصل میکند که در شنبه روزی
 ایسی دوازده من طعام و سی و حور دی و بی مثل هضم کردی
 زهی اشتها ی صادق و ز پی طبیعتی موافق **بیت**
 کین بدینان طعام ناسد خورده و آن بیان نوع نظم تا ند گفت
 فامید یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم یکسی نیک شود
 و معالیه باشد آن فقیر بکند و چه سازد **بیت**
جوی قوت ز طبع و تحت تن هست از ملک افندیون برهن
است شاهرزاده عالمیان علاء الدوله بن با میضا دینا شایع

یکو منظر و خوش طبع و کدیم اخلاق بوده و در زمان شاه رخ
 سلطان متصدی منصب پذیر شد و سالها بر سر دست بامینغری
 قزاقان و بعد از وفات جد و در راه السلطه هراة قائم مقام سلطت
 شاه رخ شد و کج شاه رخ که سالها جمع شده بود در آن کبود
 و چون باد بهار که دوم بر سر یگانگان میان شاه کند دستجرد
 برگشاد و بهر تمام بلشکری و رعایا رسانید گویند که کج شاه رخ
 که بدست خود علاءالدوله بهادر صرف و خرج شد بیست هزار
 تومان نقد ثمن مسکوک بود سوی آلات زین و سپهر و جوهر
 و امثله و تحولات دیگر و عاقبت از آن خود بهر جز مضایقه
 بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از جیره اخوان و ابای روز
 کار خود مشاهده نکرد **حکایت** بادشاهان جهان عزیزان را
 تحت تو است داد اما بخت فی حسروان در سربت خدام خواستد افزود
 اما در عمر من **ذلک فضل الله یؤتی من یشاء بیک**
 آنرا که یک بخت ازل آفرید اند **مانش چه حاجت که کاهیم بکند**
 اگر باد شاه بکج و مال باد شاه بودی بایستی که ملک تاباید تصرف

بادشاه صاحب کج بودی کجی بهتر از مدد اصل الله نباشد هر ساله بختی
 که سالک این کج شد بر خور داری از دنیا آخرت با ویت
 قوت از بخت طلب کن نه میراث پیدا **روز و خورشید من جان نه زنده بودی**
 و سلطان علاءالدوله بنوعی که در کشاد از استیلاى العینک شکست
 یافت و مدتی محض شد و بعد از آن هر چند گاه بر دست برادران طایل
 شدی و بهر جای روی آوردی بخت تیره دشت با او کردی **نظم**
 هر روز بنزله و هر شب جای **چون ذوق اشکست بهر دلیلی**
 گاه در غور و گاه در ساد **نه مدد از کسی و نه یاری**
 گاه در دشت بود سرگشته **که به راه عراق بر گشته**
 کوه را از درشتی بخت ناخوار آن شاهزاده عالی بنا و دلقن میشد
 و سلسله حرمان بهر سو میرد و با را از بی جیایی طالع وار و آن شاه
 زاده محزون رفته در دل پیدای شد و کوه سنگدل بهرین سدا و ابر
 باب چشم یعنی ندا این بیت مناسب حال **و سر**
 فی زحمت روی باری نه زیار رسید **آه من چون میزیم بخت آفتاب دلخیز**
 آه از جمای روزگار و داد از تو العینی این فلک غدار که نه برود و ملت

او اعتماد است و نه از باب اقبال او مرادی نامرادی مراد میست
ازین عتاد مراد آنکه گشت شقی نیست سعید است العتاد

ای دل جهان بکلام دل خویش دیده کی	در وی هزار سال چون نوح از کشتی
هر کج و هر خزان که شاهان پادشاه اند	آن کج و آن خزان بدست آورید کی
هر چه که هست به بغار و چمن و دیم	آن بر دکان بسیم و در نمودن برید کی
هر اطلس و نسیم که در دروم و شمس	آنها برای خویش بناها هر چه گیر کی
با دوستان همدم و با یاران هم نفس	بیشپسته و شراب سرو و جیشد کی
مال تو هست چون مکر تو جو و جگر	چون عکس کرد مکر به پند کی
درد او حسرت و درمیا بر وزن مکر	صد بار پشت دست بدندان کن برید کی
سعدی تن تو چون قفس و روح تو چون مرغ	روزی قفس شکسته و مرغت پرید کی

الفصل فی صیغ جام علاء الدوله همیشه از خیم فلک دودی در دود
تا آخر از بی شفق می برادرش سلطان با بر بچای سره اقبال در جهان
چون خود میل ادا دارد و دنیا با حق بقالی چشم عنایت بد و نکر میت و
مردم چشم او را از حاد نه میل محفوظ داشت چند کاهی بکلفت نابینای
می ساخت و عاقبت از مشهد معتد فرار کرد و بعد از آن واقعه

اعتاد بر جایت برادرش بیج آفریده نداشت روی بدست یحیی آورد و
چند سال وجود او چون کبیرا و آوازه او چون آواز عتق بود و بعد
از وفات با بر سلطان در شهر سته اخدی و ستین و عثمانیه با بر
از طرف او زبک و دشت بخراسان آمد و ولدا و ابرهیم سلطان تصد
سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست عزت و شرف و
شد و چند روزی چون پادشاه نوروز در همکام نوروز آن سال
حکومت شکسته بسته نمود جهانشا ترکان از طرف عراق سزاحم شد
و سلطان ابوسعید میرزا حلقه حرم بادر خزان سانه برخواست که
آخر الامر عاجز وارد مصاحبت بس عازم خیال غور و غریبان
شد و غوغا و متاعی مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی
گذاشتند و در حدود سجستان و آن دیار چند نوبت میان بد و بس
منازعت و مصلحت افتاد و در آخر هر دو متفق شده و حدود
کرلان که از اعمال بادر عنایت ایشان را با سلطان ابوسعید کورگان
مضاف دست داد و شکست یافتند و در غرض علاء الدوله میرزا
رستم را افتاد و شب و روز آن پادشاه زاده محروم دعا کردی که

سرکردنی اندک داشت و بجای فلک بی اندازه گشت **دب** قد
 آتیتنی من الملک و علمتینی من تأویل الاحادیث فاجل السموات
 والأرضات و لقی فی الدنیا والآخرة و وقته من قبلنا و الحقیقی
 بالصالحین و شهر سه ثلاث و سیز و ثمانیایه در حد و در سندان
 ازین جهان عذار بود و در راه اعتبار بقول فرمود **الرباجی مولد**
 و او نشسته از جای احوال جهان شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
 ساخته ببارگشتن در کشتی چون کل دو بند دوز بوده **مهمان**
ذکر مولانا بجی سیدک پشاورى المشرقی بنی بجی رحمة الله علیه
 سرمدی فاضل و در اکثر علوم صاحب و قوت بود و بر روزگار خاقان
 معفور شاه رخ سلطان بفضل و استفاد شهرت یافت خصوصاً
 در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چند ده نامه بنظم آورد
 و کتاب اسرارى و تخماری تألیف نموده و سخنان استادان و اکابر
 را بتضمین در آن نسخه ی آورده و این بیت از الجمله است
 مکر اسرار خالص را بپند و در محراب برنگ و بوی و خال و خط حاجت
 و مولانا بجی در صنایع شعرى مبالغه دارد کبلى او سخن وری نیکى

و چون او سرمدی قانع و از ملازمت ارباب دنیا بجنبش بوده سخن او زیاده
 شهرت یافته والا او از سخن و زبان معین است و اشعار و مظهرهای
 او نیز الشعر اندک و دیوان او در بین دیار مشهور است و از مطلع
 آن ترک که صد خانه کاغذ زینت آید **سوی** مکنم گفت حدیثی و نیت داشت
 و این بیت او است و خوش گفت **بجی لیل های و سویی کن که نیکو**
و انکنا سوا الفخر
 مرغ روح از شاخار غریب کجی
 نوای سرخیل مه دو بان جد نای
 جود در دستان خرای سر ناری
 مرا رخسار دور زلفت مطلوب
 دنیا بگذری کبر و دیارش
 مبلغ عند معشوقه سلا می
 بران از کوی او مار و میا
 کل اندر غنچه تو دامن بود
 کدای هست فتاحی سبک
 و این بیت از الجمله است
 ذکر مولانا کمال الدین عیاض شیرازی حکمت الله علیه

مرد دانا و مودخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم
 اصل هریق و معرکه کثیران فارس بود و شاعر به بلوان است و در
 مناسبت خاندان طیبین و طاهرین تصایید غزاد دارد و اشعار
 او مشهور است اما سرودی منصف بوده و در نصیب و تشیع مثل
 حسن جلد و بیست و طریق اعتدال رعایت میکند و او راست این طبع

نمکت در سخن گفتن زیانست	نامثل کن نامثل کن نامثل
و کار بد جو نیکان تا توانی	نقل کن نقل کن نقل
افضل و علم را حق توان یافت	نقل کن فضل کن فضل
نکو فالی بود امثال سردار	تعال کن تعال کن تعال
ز اندیشه فرو شو لوح پیش	توکل کن توکل کن توکل
نکن این عیانت از کس شکایت	تحمل کن تحمل کن تحمل

گویند که مولانا کامل سر دمی ز پیا سخن و لطیف منظر بود و دوشش
 شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بسیار طی افکندی و سخن گوید
 و مناسبت خوانی مستقول شریف و ترکیب و ادویه و زنجیری و از کتاب
 جاماسب نامه سخن گفتنی و مردم را بدو اعتقاد بودی و او را رعنا

گرفتندی و هور و زاورا ازین باب مبلغی درآمدی روزی این سیم
 سلطان میرزا مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذهب چه
 گانه کلام مذهب بهتر است گفت ای سلطان عالم بادشاهی درونی
 خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر دری که در آیی
 درین خانه سلطان را توان دیدن تو چه دکن تا قابلیت سلطان
 و خدمت او حاصل کنی از در سخن گوی از صدر نشان باز پس
 شاهزاده دیگر باز پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب
 فاضلترند گفت صلحان **م** قوم و هر مذهبی سلطان این سخنها
 از مولانا خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود هر آینه
 هر کس را اندک و قوی از عالم معنی هشت از قبول و رد خود را دور
 دارد و یقین میداند که او را جهت فضول یا فریده اند تجزیه
 در قبول و رد احکام رسول صلی الله علیه و سلم که کفر طریقت و
 شریعت است آلهمه را بزرگ و فاضل دانستن و بر حق دانستن
 شیخ عظام درین باب فرماید الا باید در نصیب جانت رفته
 گناه خلق با دیوانست رفته . ولی از ابله بزرگ و هر مکر

کوفتار علی مائدی و بوی جگر
 یکی آن یک بود آن کار معزول
 که خون تو حلقه برد و تراجه
 تمام ناله داراکی بیستی
 یکی کرد دست دود و فرقه
 جوی کوی بکدی سواپی او بند
 فتنه از دماغ مایه و نکت
 نصب جوی و مغز و کوران

انجمله فضلاست و در شهر سمرقند عهد دولت الممیک کورکان
 در سخن و دی مرتبه عالی داشت و سرآمد شغری آن دو کار بود
 و سلطان مشا را لیه و اکابر آن عهد او را در سخن و دی مسلم پی
 و در مدایح بادشاه مشا را لیه فضا بدعرا دارد و دیوان او در
 دیار مشهور است و قضیه ردیف آفتاب بی قدرت و لطافت طبع
 او کوای معتبر است و این دیویت انجمله آن قضیه است شعر
 ای زلف شبشال ترا در بر آفتاب - از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب

ز اغیشت طره تو صبا یون که آشیان - بالای سر و دارد و زیر آفتاب
 ذکر مولانا حنیالی بخاری رحمة الله علیه انجمله شاکر و ان
 خواجه عصمت الله بخاریت سر و سپند خوش طبع بوده و خفا
 دویشانه و روان و پاکیزه دارد و دیوان او در ساء و آراء الهی و
 بدخشان و ترکستان شهرت عظیم دارد و این غزل او را

هر که دین وادی بکوی بخت و دولت	از ده و رسم قدم داری و عجب میرسد
از هر سر کوس شاهان این فدا آید کوش	کین سر اهراب و شاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت مکر فوت از دی محض	حال با خوش بگذران کارم غرض میرسد
آخرای سرگشته وادی بجز این پیرانی	نشنه لب نشین که دریا های رحمت میرسد
از ده غزلت خیالی عاقبت جایی رسید	هر که جایی میرسد از راه طقت میرسد

استغیالی هر یک در سبزه وادون بوده و بدین گفته اند در جنب مولانا
 حنیالی بخاری خیال ایشان محالست ذکر املح الکلام یا با سواد بی محاله
 طبع متین و سخن شیرانه و مضبوط دارد و اصل با با سواد بی از این است
 و او سر ظرف و اصل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میدانند
 و بعضی بر اینند که با با اصل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرد و

و درانی الطال او را حذیه رسید سر با برکت چند سال در دشتان
 سیر دید و بعد از آن میبود ای اشهار یافته و مرو زکار خود خیل
 شعرا بوده و ابراطینه او را عزت و حرمت میداشته اند حکایت
 کنند که اهالی ایور از سر دم جانی قربانی بعبادت در خدمت بودند و
 صدقیت شکایت از سلاطین روزگار برآمدند و میباید بود بسبب
 آنکه مردم بوقت و شوکت و مکت بودند و سرخیلان انبیا را نازد
 سلاطین معنای و جاهی بود و با بسودایی در ایور دینی داشت
 سکان نام و حالی آن موضع مدفن او است و تعلق با ولاد او میدارد و
 مردم جانی قربانی در محصور آن دین خرابی میکردند با با مشهور دنیا
 آن مردم میبودند با بدج شاهرخ سلطان و شاهرخ سلطان جنبط
 آن مردم مستغول شده و بعضی از آن مردم را بسرو و طوس بجهت پراکنده
 شاحت و اجنت بعضی از آن
 و در قتلای بدست محمد بن قاسم
 کوه دزد و غایبی نام و نشان
 در خیال حشاشان ذکر خروج و طعن
 ملک ویران شود از مابقی جانی قربانی
 حاکم ظالم بی با و سر کمره دون
 در دماغ حشاشان فکر کلات و حشاش
 نایب دست چهار بیت بکر الملک

مردم اسب که از به زندان تابستان
 خوش و دلالت او کمان علی با چرخ
 یا بکن که کلات جو فلک را ویران
 و در حتم مصیبه در دغای شایع
 سلطان جنبطیت یکو گفته است و غزل شیخ را مطلع
 دین از دیدار خویش بر سر مشکلی است
 و غم که طالب در جواب گوید
 هر که ما را این بخت میکند چاهل
 و دینت زان روی آیم که بایم در کس
 نیر اقبال تو بر هر که تا بد مقبل است
 از غریب آنکس چه داند که بروی
 و که تا در قیامت این زیاریم بر دست
 هر که ما را این بخت میکند چاهل
 ای که بی روی تو ما را زندگانی شکلی
 در غمت بگریستم جز آنکه با نرسد
 ای صای دولت از ما سایه خود واکب
 ما ز آب دینه خود غرقه بحر غنیم
 یا در رفت و بایم طالب جدی هم گفت
 و طالب مناظر گوی و جوکان در
 شیراز بنام سلطان عبداللہ بن ابراهیم نظم کرد و شاعران و او را
 و نوازش فرمود و او مردی معاشروندیم سنیوه بود معناده و جوانان
 و نظر میان احتلاط غودی و با ملک فرسخی آن سال بر انداخت و مدت
 سی سال مدتی از بخت شایع و عیش و شکر و بازی روزگار گذرانید

و در حدود سه اربع و چهل و نه سال و وفات یافت و بهلولی خواجه
 حافظ در مصطفی شیراز مدفونست و فرشته مرقد است اشاهزاد
 عبدالله بن ابرهیم سلطان بن شاه رخ سلطان بادشاهزاده کریم
 طبع و زیبا نظر و خوش خلق بود عبدالله وفات برد و در ملک فاک
 حکومت نشست و بعد از او شاه شاه رخ بهادر سلطان محمد بن
 بایستغور او را از فارس اخراج نمود و او التجایعتم خود الغیبیک کو
 آورد و بادشاه الغیبیک او را تربیت کلی فرمود و دختر خود بدو داد
 و او را همراهِ بسمرتد برد و بعد از قتل عبداللطیف بن الغیبیک
 میرزا سمرقند تعلق بایسترا ده عبدالله گرفت داد کریم و محابدا
 و خزانة الغیبیک که عبداللطیف میرزا ان غایت حساست و بخل است
 بدان نکرده بود سلطان عبدالله مجاور بهار بر ساکنان آن دیار و شای
 نمود گویند که تا صابون بخت کرد قیاس اموال دیگر توان نمود بیت
 ددین خرابه مکتبش کج غصه و غم • حوتمد وقت نوشد تفر خاک بر سر کج
 روزگار دون که خسین توانست و کریم کداز سنگ تفرقه در اوقات
 مجموع آن شاهزاده انداخت و سلطان سعید ابو سعید میرزا بود ^{خروج}

کرد بدو کاری ابو الحیرخان در شهر و سه اربع و چهل و نه سال
 و در نواحی شهر سمرقند با او مصاف داد و سلطان عبدالله برد
 سلطان ابو سعید میرزا شهید شد از باد هوا آمد و بر خاک فاک
 ذکر منقول رعایت نامتای امیرشاهی ^{نور}
 فضلا متفق اند که سوز حسرویی و لطافت حسن و نازکیهای کمال
 وصفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمع است و صمیم لطافت او را
 کفایت که در ایجاد و اختصار گوشتید که حیرا کلام مادل و قتل
 یکدسته کل دماغ ^{بهر} از سخن صدکیاء خوشتر
 مولده منشاء امیرشاهی سبزواریست و سوا قتلک بن ملک جمال الله
 فیروز کوچه و انجداد او از بزرگان سربال بوده اند و او از نجباء
 خواهرزادگان خواجه علی موید است به عهد شاه رخ سلطان که کا
 سربال در تراجع افتاد او رجوع بشاهزاده بایستغور فرمود و شاه
 زاده مذکور را منصب بدو و التفتی بودی و بعضی اسباب و اسلحه
 موردت او که در صورت سربال بخود دیوان افتاده بود و بعضی سیر
 میرزا بدو رسد و او را منصب تعزیت و ندی آنحضرت دست داد

گویند که ملک حبیب الدین بدر امیر شاهی یکی از سر بدانان را که در
 روزه گشته بود بر دژها و ابراهیم و شاهزاده با سپهر و ک
 دوله که بدستان هوا و جوی و ملاحه و جهان اتفاق افتاد
 که با شاه و امیر شاهی شقایقهای مانند و سواران در عقب اول
 تا چند روز آن حال شاهزاده روی با امیر شاهی کشید و گفت
 بددت در پیش بر آن کار هلاک دشمن مثل امروز حق دغايت
 کرده و سر داده رفته امیر شاهی معین شد و گفت لا اله الا الله و
 آخری خبر که بکار پدر مشغول باشد او را و لیا آید بتوان گفت
 و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که
 تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد از این روزگار بغیر اغت
 گذر آید و در شهر شیراز اندک ملکی داشت بعیش و خوشی
 بنزاع مشغول شد و دایما ضلالت و مستعدان بصفت او بودند
 و سلاطین و اسرا و حکام او را حرمت و عزت میدادند و امیر
 شاهی مردی بود حسن بشه و در زمان خود با انواع هنر نظیر خود نشا
 و کاتب استاد بود و در تصویر بیکبختی که این بیت مناسب حال او

که بجز فسخ تصویر ز پیش تو نبرد • تا چهاروی دهد در حق خود مانی
 و در علم موسیقی ماهر و عود را نیکو نواختی و در آیین معاشرت و
 حسن اخلاق و ندایی محاسن اکابر و نصب السبق از اقربان و اکابر
 و این قطعه را بعضی بد و منسوب میدارند بوقتیکه که در مجلس یکی از
 سلاطین او را مویخ بر خنجر نشانده اند و الله اعلم
 شاهامدار جیح فلک در هزار سال • چون در یکانه نماید بصد من
 کر زین دست هر جن و ناکس شایم • ایجا لطیفه امیت بدانم بر این قد
 بحرست مجلس تو و در جوی خلاف • اولو بریز باشد رخاشاک بر زهر
 و چون غزلیات امیر شاهی فیما مشهور است و او را جز طو و غزل
 از اصناف سخن وری اختیاری بوده از غزلیات جدید او که بعضی
 در دیوان او مستطوریست سه غزل ثبت شد مضافاً

نه کج وصل تمنا کنم نه کج حضور	خوشم خوار می هم و نگاه دور
بسی پیش تو قدری نیافتم حکم	که شرمشادم ازین حبت و جوی نامقدور
تنی جو می شده دزد و زار و نالام	ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
بگر دوی تو کشتن هلاک جانی	جو بر کشودن بر وانه در حوالی نور

سروش عین بشاهی خطاب کرده مرا ... به بندگی تو در شهرتاشدم مشهور
و این عزت را در شهرت استرا تا بد گفت بر حق که بخوشم شاهزاده
ابوالقاسم با برتباد و اورا بجهت تصویر کوشک کلفشان از برادر

با استرا تا بد برده بودند **الغزل**
و من کداشته بی خان و مان زهر تویم
که با مال حوادث ز تاب زهر تویم
که ناز بود بیا نهای زهر تویم
جو غنچه خاک دل از لعل تو زهر تویم
شاد و وفای تو مشهور عالی شاهی

وله اصیغ
با ز این سرف سامان سودای کجی دارد
از کج غمش دیگر و باغ محزان دل
هر کس بولد دل در دل و لعل جان جیر
سپهاسک کوشش را نهی بنود بر ما
از کوی بتان شاهی کم جوهر بر گشتن

و همراهی شاه از غنچه دستان بجای و ز کده بود که در بلبه استرا تا

مهد دولت سلطان با برتباد و وفات یافت و معش او را بیلان
سیر و انقل کردند و بجای شاهی که اعیان او ساخته اندک
بیرون شهر بنوا و بجای پشایان مدعوت و کاندک
شور سینه سیم و خستین و ثمانی و شیخ آذری و خواج
نور الدین اوحد مستوفی و مولانا یحیی سبک و مولانا حسن
سلیمی توفی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین
گویند که باینست سلطان یکصد تخلص شاهی کردی چون
دید که تخلص شاهی بر امیر اقلک قرار گرفته و در شرق و غرب
شهرت بدین وقت ترک نمود قسام ازل صریح رقم کرده عدول از آن
محال بعضی دلشاهی صورت میدهند و بعضی رایشاهی معین
هر کس را صریح داده اند سندی بران مشهور است
نظام تا قلم جوید رفت در د و بقول ما همه کس را آنها ترسند و از استیارت
امام سلطان عالی زای عالم آرای ابوالقاسم با برتباد و انا را الله بهانه
کاک او بد کلیلد مخزن جوید تیغ او کار ساز ملک و جلود
را بایت جهان نداری بجهل او بد و عیوق رسید لشکری داشت

آرامت و حیوانات پر دل فرخاسته بختی که چشم اسکندر و جهان
 داری بخواب ندیده و بسایه که می دیدن بکی نشسته مشغولی
 آنکه شرح بجهده و کوشش و بج + جمع آورد و بعد جبل و بج
 از سلاح و ستور و اسب و غلام - و آنچه بر وی توان نهادن نام
 پیش با هر حدیثی پر دل داد + جریخ آنکه بر طبع و بخت
 حق سبحانه و تعالی او را ستوری داد و با وجود کفتری بر برادران
 مهمتری که استش من مودع هذا حسری و دودیش دل بود و صفای
 حقیق توان و از باطن مردان با حبس و دست عطای او ناسخ ابر آوار
 بود و دل صاف او محتاج و اجتناب و ابرار اما حجت آنکه او بادر شایع
 بود و موحده و عارف و کم آزار و قتل البینع اسرا و ارکان دولت او قتل
 شدند و رعیت از آن حسرتی متضرر شدند و ملک را شاه ظالم پر دل
 به مظلوم ماحسب عدل حکایت کنند که بوقتی که شاه صرخ
 سلطان در وی بجوار حق پیوست شاهزاده باس که در معنکر
 شاهزخی بود مثل استقامت نمود و امیر شدند که بوقتی که بعد
 شاه صرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت در آن حین در آن

بود بلانست شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت بر بختی این
 آیت که **وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَدَّمُونَ** هند که امیران
 شدند چون او مرد پیش و دور کار دیده و میبازد بود شاهزاده برای
 و تدبیر او کار کردی بوقتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم
 برادران و ابائی اعطام خود در ممالک مستقل اند و کتب و مباح
 بدست ایشان افتاده و برز که زادگان این دولت ملایم آنجا
 اند اگر سخن مرا که **شکی نیست بختی ملک بتوانست کند** و آلا با وجود این
 مردم همانا توان ملک محرم خواجیه ماکند شاهزاده گفت که کدام است
 آن مصلحت گفت اول آنکه مردم دون و بد اصل را بر پیش کن که برز
 زادگان سردینا و ریز دوم آنکه بختند که با قراطیش کینه با آوانه
 خود تو مردم بتو رجوع کنند سیم بگ بیای بخت مکن و مردم را ایذا
 مرسان تا از تو امر باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز
 منع مکن تا بخت طمع شوم خود کار تو را پیش برند و چون کار تو پیش
 رود و ملک بتو تسلیم گردد زینها و هزار زینها که این کادهای
 مذموم را ترک کنی برخلاف این قاعدهای نابسنده نمایی که اینها

مهرجیت مزبور است شاهزاده چون دانست که هندو که حجت
نای دولت او این سخنها میگوید او را در بدو مرمت و جان کوز و
سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعت و قاعده آن مهتر شده
بود و آنرا دفع آن مهتر عیسای مسلمانان از آن تدبیر خطای هندو
هندو که در این میثاقی کند ناپدید میماند که تدبیر آن ظاهرین غلط
محض بوده چه خداوند بتا که و معالی عتای دولت در عدل مقبیه
کرده نه در ادا و لشکری و رعیت و نام بیگو و ذکر چشیل در نش
راقت برسدگان خدا آفریده نه در گوشتش و نویسن خزان **ببریت**
یاری جو مانده میثاقی ای بخند **امانه یک شریه افسوس**
الفضل شاهزاده با بریاره سال بکامرانی سلطنت نمود و بهر جای
روی آوردی دولت مستعد نمودی و بخت و اقبال باوری کرد
سروران او دم بادشاهی بزرگند و اسرای او اسباب سلطنت داشتند
حاکم حاکم بودی و بخت و اقبال با و بود و طی نمودی و از معنی
او معنی بن زاید زباده بودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد
عالم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را مسترسلت و در اکثر ایران

زیر خطبه بنام او خوانده و بهر جای هر ملک که روی آوردی نام او
بیاوردندی و مطیع زای جهان آرای او شدند و در عهد دولت او
عراق از تصرف آل امیر تنویر سپردن رفت و تراکمده بران بلاد
مستول شدند و در شهر سمنه حسن و حسین و ثمانیه و آن
استیلا از حجت بی تدبیری شاهزاده با بر بود که بعد از قتل برادرش
سلطان محمد میرزا بتجلیل بی پراق بعراق نهضت نمود و بجهان شاه
و ولدا و پر بجام فرصت یافتند و شاهزاده با بر را فرست آن نزد
که برآکمه مشغول کرد و عراق را باز گذاشت و امیثان بر عراق
مستولی شدند و بعد از آن سلطان با بر حجت دفع جهان شاه و
لشکر ترکان پراق کتی و لشکری بی قیاس جمع کرد تا متوجه
مالک عراق و آذربایجان کرده در آن حال سلطان سعید ابو سعید
کودکان در شهر سمنه سبع و حسین و ثمانیه از ما و آذالهر
لشکر کشید و هر دو پیش هزار اسبی را و برادر او امیرزاد علی که
والی بلخ بود و بقتل رسانید شاهزاده با بر عریت حاکم تراکم
فتح نمود و از قشلاق سلطان با بر جرجان بقصد سلطان ابو سعید

لشکر بیاب سر قند کشید و از بیخ آب همچون راغورد کرده و در قند
 سه تن و حبیبین و ثانیان به بلده محفوظه سر قند را محاصره کرد
 و مدت ه و ماه و گسری از طریقین قتال و مصاف بود و چون
 درستان و کشت داد حجت صعوبت سرما و تلف شدن چهار بابیان
 و مشقت لشکر باین سلطان با هر صلح و امنی شد و بزرگان میان
 سلطان این سعید کودکان و باین بیاد در اصلاح نمودند و شاهزاده
 با هر طرف خراسان سراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار
 بردم با هر ایام عاید گشت و مجموع کسب و بهر بهر بهر رسید
 و آن چشم زنجبی بود دولت با هر ایام و بمیدانان نهضتی نکردی
 و مزارعت و خوشدلی و عشرت و دو کاد گذر میدی و سلطان
 با هر را کندی شایمل خواص و عوام و رافت و قاضع مالا کلام
 بود و طبیی موزون و بختی چون دوی مکنون داشت و این عمل شهر
 با هر است **باب** دود و در مایکی گفته سوادان
 و انکودم از قبول نفس نیز بدینست **این سلطنت** که ما زکنا بیش باقیم
 دارا داشت هر که زکا و مس راگی **دانی** کان بروی خوابان سیر حرات

کن کو شهاش دود و دل خلوت در بدینست **داد و در** اول زنا رسید
 سودای کفری کافری و هر چه در **باب** رسید ناله زارت بگو شاید
 پسلی و قوت یافت که بختون درین حیست در شیوه سخاوت و جود بی
 دروغ با هر ی سخن فراوان منقولست از الجمله حکایت کنش
 با هر سلطان قلعه عماد واکه **کنجگاه** اصلی بود و بختراحت بد
 جواهر نفیس پیش او آوردند بدیده از آن یکی از محض و صاف خود
 بخشید خواجه وحید الدین اسمعیل صفائی که در آنجا بخت
 بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدیده بکشای شاید خراج ایللی با
 جواهر درین بدیده باشد گفت ای خواجه معز راست که درین بدیده
 جواهر نفیس خواهد بود و بالا تر ازین نیست که تو گفتی هرگاه سر
 بدیده بکشایم جواهر دلید بی بینم دل مرا مفتون سازد و از کشته ان
 شوم همان بهتر که نه بینم **ان شع** بخش دیده همان بهر که بدو نیم
 چون فایده نیست نه بینیم و نه سویم **بزرگان** و حکما مقرب و شایسته اند
 که بهترین سیرت در بی آدم کرم است و این شیوه پوشیده معانیست
 کرم خوانده ام سیرت سروران **غلط** کردم اخلاق بچهاران

اما کرم و این طریقی است چون تعزیم را می آید و از سر به اشتی
به طریقی شیطنت تبدیل می شود که ائمه المندوبین کاغذ احوال ^{طایفه}
هر آینه صراط مستقیم که وسط امور است اختیار حکما و فضلاست
آورده اند که معاویه بن ^{ابن} سفيان روزی
می گفت العاصی جواد و المحسن و المکی و النجاشی و الحجاج و الاموی و الحکم
این حکایت را بر من امیر المومنین علی بن ابی طالب ^{علیه السلام} گفتم که الله و
رسا میداند فرمود که عجب مردی مدینه و مکه است این معاویه
و دین سخن عرضی و مقصودی دارد مدار کار و بیستاه فریاد
جهاد فرمود است آنک عاصی را بخواهد تعزیم کرد مقصودش
آنست که عاشقان بدین نام یک غره شوند و هر چه دادند با قوط
و تعزیم بچشند و حاجت دهد و درویش شوند و می کشند و کمال
بد و میان خویش ^و اطاعت و فقر مردم کمتر می کنند و بد
جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و آنچه سخن و بیان را به
تکبر و ضعف کرده میخوانند که آن مردم بدین حضرت مذکور مشهور
شوند و معاویه طایفه خلافت ^{را} کردند و آنکه بقی را حجاج گفت

عرض آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معادک گرفت
و خطر اندازند که مردم ایشان را بپایان و حجاج گویند و بکلی مثال
شوند و آنکه قوم اموی را حلیم نامیده عرض آنست که حاکم خیریت
که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است بخواهند که او
مردم او بخانند او در نظر مردم معنول و محبوب باشند و از خطر
دور و به امر خلافت نزدیک و السلام و چون آفتاب دولت آبی
باوج و محمودینند و سد مالک مشد و قاتلین ملک نمهند
عین الکمال آن خورشید اقبال با بهبوط ذوال کشید بوقتی که
دلها بر دور دولت او قرار یافته و زبانه بشکری آید و نعم او بجا
گشته در آغای پناشیر صباح جوانی و نعمت و کامرانی شاه
زاده از سر کب زنگانی نخل قافله آن جهان تحویل فرمود و مقام
و شدگان آن سوک ناگاه خاک درگاه آن حسرت و گردون بناه را
بر سر کرده میخن و میشدند و زاری کنان در خواندن این
ابایت می کشیدند **مظفر** کای فلک آهسته روکاری نه آسان کرده
ملک ایران را بر شاه ویران کرده . آفتابی را فرو داده از اوج خو

به نیز انگیزد و با آنکه یکسان کرده
 از پیشگاه صید حواریش جهان گرفته
 مقدون و مال خلق و جمع ایمان کرده
 و چون شاه با هر دو پیش دل و
 آنانی را که حلقه عالمش در سایه بود
 نیتش را و مختصر چون با حقیقتش
 موحد و عارف بود حیثی بخلق باین خاکندان غدار نداشت
 مانند اولیاء الله آگاه رفت با عارفانی که با خبر میرند
 پیش مشوق چون شکر میرسد حکام رحیل صیقلان را از رفتن
 جز آگاهی دارد و وصیت فرمود و بنزدش شاه محمود را با آنکه
 و از کان دولت سفارش نمود و از سر دم شهد مقدس بجای عارفان
 ساخت و شاه حیدر پادشاه بود و در کمال توحید و تسکین
 و این ابیات بخواند البیت جان بحق و اصل شد و من در بی جا میردم
 که چه دشوار است ره لیکن من آسان میردم
 دوست و وقت رفتن اندر روی من چندید و وقت
 من خود دیدم روی او زان روی چندان میردم
 صحرای من هم بر رفتن میکند تحویل و من
 از غیبی چون صبا افتان و حیران میردم نفس از چند آن چیز

سعادتمندان اسرا که ناسد و برده و من کوفته در روضه منور سلطان
 الاولیا امام ابوالحسن علی موسی الرضا علیه التحیه و الشانیه
 نماز باقامت رسانیدند و بخوار سرقد رضا در مکه سه شاه رخ بر
 قبه طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین ناسد و
 خوابین عالی مقدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست
 نداده هر آینه **ع** کد و روزی بتواضع سیر آری دنیا
 بعد رفتن کف روضه بقامت با شد حق تعالی روح بر فتوح خیره
 دنیا را در آخرت مسوور و را دبا بنی و آله الامجاد تا بیخ و ذات
 با بر بها در اعزیزی برین و نوال گفته شاه با بر شعی که از عدلش
 عدل نو شیر و ان سیدی شایخ
 کشت تا بیخ فزانت او را شایخ
 ناکاه و فغان قدر است سجانه
 در هشتاد و شش و یک روز تا بیخ و نوال
 بود را شایخ جود و سخا و کرم
و این تمام تاریخ مروی است
 بر خاک و شکند تا بجای با بر عارفی
 در سواد و عشرین ربیع الشانی
 و از آنکه بر و علما و فضلا و شفا که در زور کار با بیوی ظهور یافته
 از شایخ طریقت شیخ المشیخ الفاضل العارف صمد الحق والدین

الرواسی العسکری است بحکمۃ الله علیه واز مولانا ی فاضل
 القلام مولانا محمد باقری واز سقیا مولانا طوطی بن شری وخواجه
 محمود برسه و مولانا جبرئیل زه تاب بنش بوری رحمۃ الله علیه و
 ایمن المومنین علیه السلام واولاد بزرگوار وایده معصومین
 قضایه عرا دارد وولایت نامهاراجن اوکی از جمله مداحات
 نظم نکرده وگویند اصلا از تو نیست ودر شهر سبزوار متوطن بود
 ابتداء حال علداری کردی روزی برای بی پوه زنی بنوشت وآن
 مجوزہ فریاد گمان دود بدو کرد وگفت ای مرد این براه ناوچه تو حکم که
 برین نوشت گفت حکم سید مختار الدین که وزیر ملک پوزن
 گفت ای ظالم اگر من دود تو عرض اگر دامت کیم و تو گویی من حکم
 سید مختار الدین بن تو ظلم کرده ام حق متالی دران بعد ازین سخن او
 تو قبول کنیدی وروی در زندان سلیمی از سخن آن مجوزہ پیدا شد
 فریاد میکرد کی وآنکه بی بالله وسمان شایع دوات دقلم وروزیک

۱۱۲۹
 جلد داران
 کتبی
 ۱۱۲۹
 کتبی
 ۱۱۲۹
 کتبی

کرده بشکست و شوکند یاد کرد که درمده العصر کرد علدان
 وحرام خواری نکرد و بقول و عهد خود وفا کرد حق متالی که
 مقلب القلوب است انشاء الله که دلهای سخت علدان را بنوع خود
 نابکار این روزگار که شیوه ایشان طبع بیال مسلمانان است و
 کیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بد بگرداند و باستی و شقی
 بدیشان را دلفی دارد و مظهر تاکی این فعل یکی انسان شوی ممانی در
 تاکی از اراسلان ای سلطان شرم . تلف مال مسلمانی و نام کنی الکناه
 دزد اموال شمانی و لقب امن الدیار . و بعد ازان مولانا سلیمی برحق
 درآمد و دلها را سحر و فترا ساخت کردی و بریارت حج الشک
 و عتبه بوسی سر دایه علیهم السلام مشغول شد و او را قضایه
 عراست در توحید و منقبت و درین تذکره قطع به ثبت شد

الهی با عزازان خج	نبت ولی و دو فرزند و زن
که در دین و دنیا را بچ کار	برآوی بفضل خودای کردگار
یکی حاجتم با نمانی بکنم	برآونده آن تو باشت و پس
دویم روزی من زجا بی رسانی	که منت نباید کشید از کسان

تقریباً ۱۰۰۰

197

ای رفته آستان تو رضوان آسین
باد صبا ز بخت زلف تو مشکبوی
از لعل آباد تو ارواح راشنا
مولی تو سالیان قنای ل آفتاب
دات تو مجو نام گیم تو مصطفی
ماه شیر ملک آرای طاوها
چاک سوار شب دوا سری عبدا
عبی عصر قصر دین در مقام قرب
بابای مهر باز بنی آدم و شیعی
ای بر سر پر کفت بغیا نهاده پا
ای ده روان راه حرم آله را
ای فضل کرده رایت رایت بر افتا
ای سالک مالک آیاک فب د
رویت هر آسمان لعل که مه تمام
یک جاذبه نصرت با احترام بیت

[illegible]

میلان
بسم الله الرحمن الرحيم

نام تو به یمن کسلاطین نوشت اند	بهر نقاد حاکم بخط زمره یمن
میزد زنی مالک لایق میافست	تا کرده نقش خاتم لعل یمن

تو که این سلام فی شعور سده حسن و سعید و عافایه من بحسن النبویه
 ذکر مولانا عارف **رحمة الله علیه** مردی خوش طبع بوده
 و مدایج ملوک روزگار و امرای نادار بسیار گفته و در شیوه مشغولی
 ماضی بوده آنچه مشهور است مالا بد مذمب امام اعظم نظم کرده و
 ده نامه شیخ نام در بر با سخنان خواجه پیر احمد بن اسحق گفته و
 و غزلهای دلبره و مقطعات ملایم در آن کتاب درج نموده و این غزل
 او را است **مذا الم** از همة تو چون دید اشارت
 ای خرد جوان بکدام این نظری کن
 در ویش توانیست کل خلایق امارت
 این گفته و باطنیت مبرا از عداوت
 در مذمب عشاق جهانیت همانند
 از صدق دعا گوی بود روزگار است
 مردی خوشگویی و طریقت طبع بوده از انداخته است اسرار السلطنت

هزاره ساکن بوده امرای نامداد و ابای روزگار با او خوش برآمده بود
 و امیر موم غیاث الدین بن امیر میر و شاه بد و کوشه خاطر می
 میداشت و طبع او بر جانب هزل مایل بودی و بیشتر شعر او را
 گفتی و حافظ شریعه را جوهای رکیک گفته که نوشتن آن ادب
 نیست و این غزل او را **بسم الله**
 گفت آری دوست این حال پیش من
 گفت میگردی شرم از و میزداید
 گفت هر کس دید این غوغا در خود
 گفت بسیار این کلام در کوی ما خواهد
 گفت اگر صبری کنی ای بهر خواهد
 از جلیل شعرای متغیر است روزگار و شاه صرخ سلطان او را شهرت
 دست داد و حضوره با ناموس زندگانی میکرد و امرا و ارکان دولت
 او را نگاه داشت میفرمودند و قصاید غرا دارد بدیع خاقان کبیر
 شاه صرخ سلطان انا را الله بهمانه و اولاد عظام و امرای دولت او
 در مدح سلطان بادین شعرا و اوست این قصیده

گفتش عهدستان بخشای و پادشاه	گفتش و این غزل او را
گفتش از جلیستاه و جلیت مشکلی	گفت آری دوست این حال پیش من
گفتش عزت عاقلان و عیدانان	گفت میگردی شرم از و میزداید
گفتش در و عده وصل تو انکم	گفت هر کس دید این غوغا در خود
گفتش تا ماه دیگر بر جنوبی نکدی	گفت بسیار این کلام در کوی ما خواهد
گفتش مولانا یوسف امیری	گفت اگر صبری کنی ای بهر خواهد

آن سر دم در دوتا پنج پیچ می مذکور و مستطورت و حواصی مختار الدین بعد
 و بابا وجود حکمت و فضل کمال مشرب فقر و در ویشی حاصل شده بود
 و همیشگی در صحبت ارجعی از طرفا و مستعدان با استفاده عام
 مشغولی بود و یکبار در جلد کتاب حواصی جمع نمود از فارسی و عربی
 و غیره که در آن کتب بخط مبارک خود اصلاح و تفتیح و مقابله نموده
 و بهمان فانی غیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر چیز و کتابی
 جدید کاری نداشت و میراث نگذاشت امرای اطراف و وزلای کما
 خدمات بستند به جهت حواصی روان کردند و او آن سال پنج
 و صرف خلیفان و مستعدان نمودی و الیوم مشغول و مکان آن نادره
 زمان مقصد فضیلت و حجاب مضایل باب حکمت اباب قدوه اباب
 الفضل و الحکم مولانا عیاض الحلة و الدین محمد ادم الله فضله
 که جالینوس اگر زنده بودی و در حکمت او و استفاده نمودی الیوم حق
 گذاری بجای آورده و صلوات بر او میبارد و جانشین حواصی است
 و در منزل شریف آن بزرگوار بن قاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف
 آن دوس و افاده مهیاست زنده است کسی که در دیار است

ماند خلقی بنیاد کارش و چون با وجود مضایل حواصی از جمله شاعران
 مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات
 مختار و لایح نمود قلیله و یک قطعه ثبت نمودن و این قصیده خواجه
 راست در منقبت امام اجن و الاثنی عشر علی بن موسی الرضا علیه
 السلام و الشهادت بحجرتیا و زیبا فرموده است

کردون فراشت رایت بیضای آفتاب	وز پردهای دیدایت شست گل آفتاب
صبح من عذاب جو خویان سوح شام	پرده ز رخ فکند بدون آماز حجاب
نظار کی ز منظر این کاخ ده نگار	صداعت سمر سلب سیمکون نبات
مصباح صبح جمعه روز از طلوع شام	چون نور شب شعله زان در شب
سیمین طراز گشت جو خرا کا خروان	برده سرای جرج که بدعین بن طاب
هر کو کی نمونه صغریه در عده	حیران شده محاسب عقل انداز خاست
جوی بحر بین جوی و در جوی شیر	طللان جرج اذ شده قانع شیر ناب
کیوان که کوی برد بر هفت زمهران	میل غروب کرده باصنک اعتراص
بر جبین راز و محامی ده شکیب	آری حکون نه صبر کند عدلی رباب
رفته بعرب پرق براق ترک خبیخ	چون تیغ بقتل جهان خانه غراب

یوسف دخی جو مهر کز قیاحه د لو
از بنم زهره تا بشن یا همین سد
تاجیده مهر ز کشتن نیلوفری کل
کف الخضیب رایت نصرت برافش
عقد برون ز نور جهان ی نمود راست
عیق ازان عمان عزیت بر اوج تافت
همر سلک با هم از بی آند شرفان
قلب الاسد که زده بر جبهه خشتاک
سیرید غرض رشته پیوند از بدت
دای کین کشاشده بر کر کسان جرح
طفل سهاشیده لب از بناد عشق
کر باد نب قرین شوق داس دور پست
ظلم ظلام تا کند از وی شام دفع
در پرده سحر زکرا حرام ستیر
کشته فلک ز خوشه پروین کمر فشان

یوسن و بی جویت ز ساقی اضطراب
افغان عود و بالک فی و ناله دیاب
ناکه سیر فکده جو نیلوفری شرب آب
بر اوج آسمان جود عاهاست مستجاب
کاند رسیان سلک کمر لو کو خوشاب
کاند رطلوع هست بر یاش هم رکاب
کین سیر ناب باشد وان کو هر ناب
با طره هر دم از طره دیگرش عتاب
زان رود دست کشته به بچا تلسیسا
وز بهرام حوت رسا کشته رشته تاب
کرده شهاب بهلوی شیر زان کباب
واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب
هر گوشه کشته برق زان سرق شهاب
چون شاهدان که جلوه نمایند زرقا
بر دونه مقدس سلطان دین آب

سرجیل اصمیا ی مکرم که ذات او
شافشته کلیم کلام خلیل خلق
سلطان صغری نسب موسوی کمر
علام علم دین علی مونی الرضا
درواه شرع قافله سلاچین و نس
افعال کاملش همه ذعیب و تحلا
بر باد داده خاک درش آبروی نصر
کردون بطوع حاکم ریش کرده اختیار
آب از جیای ابر و آتش در انقلاش
با حلم از زمین نوزند لاف از دنگ
یا بدار ز نسیم ولایت دماغ حبان
سلک سخا ز کوهر و یافیت انظام
شاهان نصند روی انابت جوهرش
از ناب مهر اطلس نه نوی جبرج را
بیر دیر چون ز فصاحت کند سوال

ایزد ز خاندان کم کرد انتخاب
مکی طالبی سیرهاستی خطاب
کو بود بر سران جهان مالک زقاب
خضر سکند را نیز شاه فلک جناب
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
واقوال صاد قتر همه سبک و زتاب
و آتش فکند خاک رهش در دل سحاب
واحتس بطبع بند کیش کرده ارتکاب
و آتش ز شوق دشمن جاهش در القاب
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
آری مدهر آینه بوی کل از کلاب
بهر کرم زمینش نقش دید انستاب
خیزد ز عرش نغم طوبی لمن اناب
حاصل حصین بود که نصب زان مانتاب
مقی ملک او انا افصح دهد جواب

دین حق بر چگونه توان کردن احسان	بر سر و منی اوست مدار جهان را به رخ
بشنو بگویش جان که خطا نیست بظان	خواصدم تا بطریق خطاب گفت
وی والی جهان ولایت حق بدو باد	ای مقررمان کسور عصمت باصل و
کلاک قضا دم زده بر خفته بر تاب	حرف محبت تویم از ابتدای کون
کجا نمیزسد قدم سبی و اکتاب	ایزد بدست لطف رساندت بیامید
از دست بر دحادثه و بای انقلاب	ملک گال و دزد قزاقی شاه ایمین است
هم وافر المصیبه و هم کامل المضاب	در علم انبیا و در اسپر اراولیا
هر دم بخون دیده کند جهر باخصا	اعل از حیای کی هر ذات سارکت
گاه از سموم مقرر قدو یا شود سراب	گاه از نسیم خلق تو کی هر دم صد
سرکشکان کین تو در تیه الهاب	صافی دلان ز مهر تو در غیر ابتاه
عافل مشوک ماده هست اندر اصا	کو حصمت از معالجه رنج حادثه
بد کیش را عقیقت و بد خواه را عقاب	کشته عقاب علف تو چون بتر جادو
هر سر ز غصه دشت زار ساخت چون دبا	بمزود وادیشه کین تو خضم را
آری بر عقاب بود آفت عقاب	رنج خنده لاک کند حاسد تو را
مهلوی شاخ سده جبر چون کند سکا	در جنب دوضه توجه باشد با حق جلد

با شیر سردی توجه تاب آورد کسی	کز پیم شیر برده شود و توان و تاز
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا	کو بیگانه باز نمیدانند از صواب
افلاک را مداد از آن روی شده است	بیک مشت خاک در کف اولاد بهر آفت
گاه شدن جناب رسالت سفاردا	بود آفرین سخن سخن عسرت و کتاب
در یاد لا سبهر جناب با تویی که است	بهر محیط با کف جودت کفی حلاب
مابنده صغیف و تو سلطان کامران	ما خادام کین و تو محذوم کامیاب
او حد که تاقت از همه عالم لایخ بد	دین آستانه روی تا بدیج باب
میسند کاسمان کندش خسته ستم	واخر بجای شربت غذبش دهد علقا
این خاک را ز جام رضا بخش جرعه	آندم که دست ساقی لطفت دهد کتا

و خواب را مدت عمر بعد از آنک بهشتا دو یکسال رسید دامن عصمت
از عبا را این خاکدان بر محبت در جیند و معجوره جاوید خرامید پی
شود سنده نشان و ستیز و نشانمایه و خواجه مجرّد کذایند و ادب و برکت
اولاد و احفا د محروم بود ملک از غصه سعادت و شقاوت
این جماعت مصون بیدیت غم فرزندان و جامه قوت
بازت آرد ز سیر و ملکوت فلا السنا چی پی کتاب الحادیه



Handwritten notes in Persian script, including a signature and some illegible text.

Handwritten notes in Persian script, including the phrase "وکیل ساه ساه درم نور" (Wakil Sah Sah Darum Noor).

۲۵۳



کدخدایی که مایه مو است	کد رهاکن تراخدای مبراست
وخواجه راجعتی مصلحیان بتاویل دلالت میکردند در معذرت	
یکی از پیشانی این قطعه است نمود	مندی یکتا با او حد را نشانی سخن
کای تو آگاه از نمودن جرج و راز آسمان	هم با سخنان ملک فضل با مالک ذکا
هم با استعداد اقلیم سخن را فخر مان	میر طبع که زایت جگر کرد ست قطع
چون میخان شسته بودند از وصل نهان	مر ترا هرگز بیکر و جهر دولت فروغ
تا بودند ز نه پیوند جرج خاکی	حیف باشد عجزه شان بر جان خود
چند روزی کا ندرین با غیم چون گل	کفتش ای یار نیکو خواه میدانم یقین
کز کوخواهان نمی شاید سخن یکی کان	و وصل زن هر چند باشد پشور در کانی
روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت	لیک با او سمع صحبت در میکید از آنک
من سخن از آسمان میگویم او از زمین	ذکر امیر امین الدین از قادی
رحمة الله علیه انواع فضیلت و حسب با منب سیادت ضم داشت	
و نیز لا با در اعمال پیر است و امیر امین الدین مردی طریف و خوش	
طبع بوده با مولا ناکا بقی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی می کند	
گویند که جمعی از فضلا تحسین قصیده شتر مجرا مولا ناکا بقی می خواندند	

